مجلهٔ

سیاست خارجی

۳

سال چهارم، پاییز ۱۳۶۹

در این شماره:

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس چنین مرکزی، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفهٔ خود می‌داند تا در زمینه های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و آنچه که در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث استراتژیک خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام امور فوق، در هر زمینه دارای گروههای مطالعاتی معینی است و به طور مشخص در مسائل سیاسی با عنایت به جغرافیای سیاسی جهان و اهمیّت کشورها از دیدگاه دستگاه عامل دیپلماسی کشور، گروههای مختلف پژوهشی مشغول به کارند.

نتایج تحقیقات انجام‌شده در دفتر، به حسب اقتضای ماهیّتِ مسئلهٔ مورد تحقیق، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکل مناسبی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. همچنین یکی از دستاوردهای جانبی مؤسسه، برگزاری سلسله سمینارهایی در دانشگاه تهران و دانشگاههای شهرهای دیگر ایران است تا بدین‌وسیله محققین دفتر بتوانند بخشی از نتایج طرحهای پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قراردهند و همچنین باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینهٔ سیاست خارجی همواره مفتوح نگه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحثات سمینار به چاپ رسیده، با عنوان گزارش سمینار در اختیار عموم قرار داده‌می‌شود.

مجلهٔ سیاست خارجی نیز به عنوان فصلنامهٔ دفتر با هدف آشنایی مردم با مسائل سیاست خارجی و همچنین امکان ایجاد فضایی برای عرضهٔ نظریات اندیشمندان و صاحبنظران علوم سیاسی و رشته های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی های جمهوری اسلامی و سرپرستان آنها در خارج از کشور استفاده می گردد.

برای اشتراک مجله و دستیابی به دیگر کتب و گزارشهای دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی می‌توانید با روابط عمومی دفتر واقع در: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی، و یا صندوق پستی تهران– ۱۹۳۹۵/۱۷۹۳ تماس حاصل کنید.

• تذکر:

مجلهٔ سیاست خارجی، مطابق نامهٔ شمارهٔ ۲۵/۱۰۶ به تاریخ ۶۷/۳/۸ وزارت فرهنگ و آموزش عالی، از مجلات علمی- پژوهشی محسوب می‌شود.

مجلهٔ سیاست خارجی در ویرایش مقاله‌های رسیده، آزاد است.

طول مقاله‌ها نباید از ۲۵ صفحهٔ دستنوشت (به خط خوانا) و یا ۲۰ صفحهٔ ماشین‌شده بیشتر باشد.

مقاله‌ها باید بر یک روی صفحه‌ها (هرصفحه ۲۰سطر) و با فاصلهٔ کافی میان سطرها نوشته و یا ماشین شده باشد.

متن اصلی مقاله‌های ترجمه‌شده و فهرست منابع مقاله‌های تألیف‌شده (با مشخصات کامل کتابشناسی آنها) می‌بایست به پیوست مقاله به دفتر مجله ارسال شود.

ضروری است که نشانی کامل پستی (یا شمارهٔ تلفن) نویسنده یا مترجم، در صفحهٔ آخر مقاله نوشته شود.

فهرست

• گزارش، معرفی کتاب و نقد

خلاصهٔ مطالب

ـ دیدگاهی پیرامون ماهیت نظام بین‌الملل

مقالهٔ حاضر که در دو قسمت در مجلهٔ سیاست خارجی به چاپ خواهد رسید،دیدگاه‌نویسنده را در چارچوب یک طرح علمی و پژوهشگرانه، در ارتباط با سیاست خارجی جمهوری اسلامی‌ایران مطرح می‌نماید. این تحقیق، سیاست خارجی را در سه بخش تنظیم مبانی عقیدتی، تعیین خط مشی و مرحلهٔ اجرا، تقسیم کرده و بر دو بخش آخر، تمرکز تحقیقاتی دارد. جهت تعیین خط مشی و اجرای سیاست خارجی، این تحقیق شناخت دقیق، عینی و علمی ۱۴ متغیر داخلی و خارجی را ضروری قلمداد می کنـد وسپس به بررسی گستردهٔ یک متغیر (از ۱۴ متغیر) یعنی شناخت ماهیت نظام بین‌الملل کنونی می‌پردازد. این متغیر از نظر اهمیت دومین متغیر در تعیین خط مشی سیاست خارجی در طرح کلی تحقیق مقرر شده‌است.

جهت شناخت ماهیت نظام بین‌الملل، تحقیق حاضر سه تقسیم بندی شامل: روندهای سیاسی نظام بین‌الملل، روندهای اقتصاد سیاسی نظام بیـن‌الملل و روندهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقهٔ خاورمیانه را ارائه می‌دهد. منظور از روند، «عمومیت داشتن یک سیاست، روش یا اندیشه در سطح واقعیات (عینیات قابل مشاهده و ثبت) یک منطقه و یا بخشی از محیط بین‌الملل و یا در کل نظام بین‌الملل در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی» می‌باشد. این تحقیق سعی بر آن دارد تا با اتکا به یک برخورد علمی و پرهیز از ذهن‌گرایی در مقوله‌های سیاست خارجی و روابط

بین‌الملل، اهمیت شناخت پدیده‌ها، به صورت عینی را در تصمیم‌گیری و ساختار تصمیم‌گیری برشمارد.

در این شماره، قسمت اول این تحقیق (شامل روندهای سیاسی نظام بین‌الملل) ارائه می‌شود. روندهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل و منطقه خاورمیانه در قسمت دوم مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ـ تلاش مسلمانان در نفی نظام لائیک در نیجریه

از زمانی که نیجریه با مشخصات جغرافیایی امروز توسط انگلستان در غرب آفریقا پدید آمد، همواره بر مسلمانان این سرزمین ستم رفته و می‌رود و نشانهٔ مشخص این ستم، حاکمیت نظام لائیک بر این کشوراست؛ که بی‌شک از آثار شوم استعمارگران است.

دولتمردان نیجریه در پاسخ به اعتراض مسلمانان در انتخاب نظام لائیک و تداوم آن تا زمان حاضر، وجود ادیان مختلف: (اسلام، مسیحیت و آنمیست) را عنوان می‌کنند و می‌گویند: ما در جهت احتراز از تبعیض و اِعمال بیطرفی نظام لائیک را مناسب تشخیص داده، مردم نیز در انتخاب مذهب آزادند.

استدلال فوق با وجود حدود هفتاددرصد مسلمـــان در آن کشور و اصرار مؤکد مسلمانان بر حاکمیت اسلام در آن سرزمین، از نظر قوانین حقوقی و بین‌المللی مردوداست. یادآور می‌گردد: از زمان استقلال تاکنون مسلمانان در جهت روی کار آمدن نظام اسلامی در آن کشور انصافاً تلاشهای زیادی را مبذول داشته‌اند، ولی به‌دلیل زمینه‌سازی‌های استعمار در دوران قبل از استقلال و فراهم آمدن مقدمات کار توسط اقوام مسیحی وآنمیســت در زمان استقلال، و نیز به‌علت احتراز مسلمانان از درگیری‌های قومی و مذهبی که طبعاً به بحران عمومی و تجزیه کشور می‌انجامید، هنوز این آرزو تحقق نیافته و پیش‌بینی می‌شود که در آیندهٔ تاریخ، این خواسته عملی شود.

در این مقاله سعی شده که تلاش جامعهٔ اسلامی نیجریه در جهت حاکم ساختن نظام اسلامی در آن کشـــور به بحث و بررسی گذاشته شود.

ـ چشم‌انداز تطبیقی تحولات آتی کوبا

روند تحولات بین‌المللی اخیر بی‌شک مؤید پی‌ریزی نظمی جدید در نظام بین‌الملل آینده خواهد بود. پیش‌بینی‌دقیق جزئیات تحولات آینده به‌آسانی میسر نیست و بطور قطع و یقین نمی‌توان حکمی واحد پیرامون آنچه در نیکاراگوا رخ داد و یا احتمالاً در کوبا اتفاق خواهد افتاد صادر کرد. تنها می‌توان به ارتباط میان تحولات اخیر و تأثیرات آنها توجه نمود. تحولات آتی کوبا تابع متغیرهای داخلی و خارجی مانند عوامل اقتصادی، سیاسی، نظامی، ژئوپلتیک و... می‌باشد. لازمه یک ارزیابی جامع و کامل در باب آینده تحولات کوبا، نگرشی کلی به نقش متغیرهای مؤثر در تحولات این کشور اعم از داخلی و یا خارج‌است.

در این مقاله ابتدا نگرشی کلی به نقش مجموعهٔ متغیرهای دخیل در تحولات این کشور اعم از داخلی و خارجی شده و سپس به ارزیابی نقش متغیرهای حیاتی و اساسی‌تر پرداخته شده‌است.

ـ تأثیرات احتمالی پرسترویکا بر جنبه‌های استراتژیک روابط بین‌الملل

طرح و استمرار پرسترویکای میخائیل گورباچف، از سال ۱۹۸۵ نه‌تنها شوروی و کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی را دچار تحولات بنیادینی ساخته؛ بلکه تمام جهان را در یکی از حساسترین و پرتحولترین مقاطع تاریخ معاصر قرار داده‌است.

از جمله بارزترین آثار مستقیم پرسترویکا چه در داخل شوروی و چه در خارج از آن، توجه بیشتـــر به حقوق بشر، اعطای آزادی‌های فردی، گرایش به سیستم چند حزبی و آزادی بیان و مطبوعات بوده‌است.

در این مقاله پیش بینی شده‌است که در صورت موفقیت دکترین پرسترویکا که مآلاً به بهبود اوضاع اقتصادی شوروی منجر خواهد شد، شوروی که از بنیه نظامی مستحکمی برخورداراست ـ پس از طی مرحله انتقالی ـ برای همسایگان خود به مراتب خطرناکتر از گذشته خواهد بود.

در این مقاله روابط شوروی با جمهوری اسلامی ایران با توجه به تمایلات اسلامی ساکنان جمهوری‌های جنوبی شوروی و نیز به‌سبب خروج نیروهای شوروی از افغانستان و همچنین تمایل شوروی به توسعه تجارت

خود با ایران، رو به توسعه توصیف شده‌است. ولی پیش‌بینی شده که در صورت شکست پرسترویکا کمونیستهای محافظه‌کار یا نظامیانی که بر سر قدرت خواهند آمد به‌سبب برخوردهای خشونت‌بار محتمل آنها با اقلیتهای قومی شوروی که مسلمانان آنها به جمهوری اسلامی ایران متمایل هستند، روابط شوروی با ایران را تحت‌تأثیر منفی قرار خواهند داد.

در این مقاله همچنین از تأثیرات احتمالی پرسترویکا بر کشورهای متعددی از جمله چین، ژاپن، آمریکا، انگلستان، فرانسه، هند، ترکیه، پاکستان و چند کشور عربی صحبت شده که به‌طور کلی نویسنده بر این نظر است که بسیاری از این کشورها اهمیت استراتژیک گذشته خود را به سبب پرسترویکا از دست داده و بعضاً ناچار از تجدیدنظر در پیمان‌بندی‌های قدیمی خود خواهندبود.

ـ مفهوم تلافی در حقوق جنگ

تلافی، یکی از ضمانت اجراهایی است که حقوق بین‌الملل برای مقابله با امتناع یک دولت از جبران آثار جرم خود، در اختیار طرف لطمه دیده قرار داده است. در این مقاله، سعی شده تا مفهوم واقعی تلافی، بویژه در زمان جنگ، روشن گردد. در این راستا تعریف تلافی، تفاوت آن با جنگ و معامله متقابل، شکلهای گوناگون تلافی و سرانجام تحول مفهوم تلافی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در انتها نتیجه گرفته شده که تلافی باید تنها در مقابل نقض معاهدات بین‌المللی و براساس یک نظام معتبر ضمانت اجرای جمعی و سازمان یافته صورت گیرد.

ـ در لوای پرچم: دیدگاههای حقوقدانان آمریکا در مورد جنگ خلیج فارس

اعطای پرچم آمریکا به کشتی‌های کویتی در خلیج فارس در ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۷، به دولت آمریکا این امکان را داد تا کشتی‌های مزبور را در زمره کشتی‌های آمریکایی قرار دهد و بدین‌ترتیب آنها را مشمول قانون آمریکا در زمینه حفاظت از کشتی‌های آمریکایی به‌وسیله کشتی‌های جنگی متعلق به نیروی دریایی این کشور سازد. بلافاصله پس از این اقدام، در میان

متخصصین حقوق بین‌المللِ در آمریکا بحث گسترده‌ای بر سر قانونی بودن عمل این دولت در گرفت. هرچند میان حقوقدانان آمریکایی اختلاف نظر شدیدی وجود داشت، ولی تعداد زیادی از آنان اعتقاد داشتند که اعطای پرچم و دیگر اقدامات دولت آمریکا را نمی‌توان براساس حقوق بین‌الملل موجه دانست. مؤلف به تشریح نقطه‌نظرهای موافق و مخالف در این زمینه پرداخته و بر این اعتقاداست که یک دولت هنگامی می‌تواند به کشتی اجازه افراشتن پرچم خود را بدهد که میان کشتی و دولت مزبور «علقه واقعی» وجود داشته باشد. وی نتیجه می‌گیرد که چنین علقه‌ای میان کشتی‌ های کویتی و دولت آمریکا وجود ندارد و دولت اخیر حقوق بین‌الملل را در جهت اجرای سیاستهای توسعه‌طلبانه‌اش مورد سوءاستفاده قرار داده‌است.

ـ ادعاهای ارضی عراق نسبت به کویت

اقدام دولت عراق در مورد تصرف خاک کویت در سحرگاه یازدهم مرداد ماه ۱۳۶۹ و الحاق بعدی این کشور به خاک عراق، در حال حاضر آخرین مرحله از تلاشهای این دولت در مورد تحقق ادعاهایش نسبت به کویت‌است. ادعاهایی که پیشینهٔ آن به زمانی باز می‌گردد که عراق هنوز خود در چارچوب نظام سرپرستی جامعه ملل قرار داشت و از استقلال کامل برخوردار نبود. در مقاله حاضر سابقه این ادعاها از نظر تاریخی، تا پیش از اشغال کامل کویت، بررسی شده و دلایل دولت عراق مورد ارزیابی قرار گرفته‌است.

ـ ارتباطات و نقش آن در جهان امروز

ارتباطات در بسیاری از رشته‌ها و مباحث علوم انسانی از سیاست گرفته تا جامعه‌شناسی، انسان شناسی، اقتصاد و توسعه، روانشناسی، انفورماتیک، سایبرنتیک و غیرمطرح است. اما طرح آن به صورت سیستماتیک و علمی و در قالب یک نظریه محوری در علوم سیاسی و سایر

رشته‌های مرتبط با آن تازگی دارد. نظریه پردازانی در این زمینه به تحقیق و بررسی پرداخته‌اند. در این مقاله پس از طرح و شناسایی موضوع، به بررسی انواع ارتباطات، نقش و اهمیت ارتباطات و بازتابها و آثار این امر بر سه قلمرو فرهنگ و آموزش، سیاست و اجتماع و اقتصاد و توسعه پرداخته می‌شود. در ضمن به نقش ارتباطات در سیاستهای جهانی و برنامه‌ریزی‌ها و سیاستهای ارتباطی اشاره می‌گردد و سرانجام مسائلی در زمینه پژوهش در ارتباطات طرح می‌شود.

ــ گزارش، معرفی کتاب و نقد

ــ گزارش سمینار وحدت دو آلمان

ــ آشنایی با مؤسسهٔ خاورمیانه

ــ کتابنامهٔ فن دیپلماسی

ــ معرفی و نقد کتابهای زیر:

گزیده اسناد خلیج فارس	مرکز مطالعات خلیج فارس
ابعاد حقوقی حاکمیت ایران در خلیج فارس	سیدعلی اصغر کاظمی
آلودگی دریایی در قوانین بین‌المللی و خاورمیانه	س.اچ.امین
مرز ایران و عراق، ۱۹۵۸ــ۱۸۴۰	ریچارد اسکوفیلد
گزیده اسناد مرزی ایران و عراق	واحد نشر اسناد
جنبش عدم تعهد	کوانکو و توزمو خامد
روابط فرهنگی بین‌المللی	ج.ام.میشل
سیاست خارجی و حقوق بشر	آر.ج.وینسنت
سیاستهای کلان اقتصادی در جهان مبتنی بر وابستگی متقابل	رالف براینت
نفت در بعد فراملی: مسائل، خط مشی‌ها و دورنماها	زهیرمیکداشی
تجدید تسلیحات ژاپن	ملکم مکِنتاش
تجدید ساختار سیاست خارجی آمریکا	جان استاین برونر
سوسیالیسم و حقوق، حقوق در جامعه	سرگئی الکسیوف
راهی طولانی تا آزادی، شوروی و گلاسنوست	والتر لاکوئر

دیدگاهی پیرامون ماهیت نظام بین‌الملل (۱)

محمود سریع‌القلم

مقدمه

تجربیات انسانی در بسط و توسعهٔ مطالعات و تحقیقات در مورد هر علم یا هر پدیده مؤید این اصل است که «تجزیهٔ» مفهومی و موضوعی علوم و پدیده‌ها از ضروریات کار پژوهشی است. به عبارت دیگر، تا مقولات گوناگون یک پدیده به اجزای متنوع مطالعاتی تقسیم نشود، آن پدیده مورد کنکاش عمیق‌تر قرار نخواهد گرفت. با توجه به این اصل ثابت مطالعاتی و تحقیقاتی، مقولهٔ تدوین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را می‌توان به ۳ قسمت وسیع تقسیم کرد: ۱. تنظیم مبانی عقیدتی، ۲. تعیین خط‌مشی، ۳. مرحلهٔ اجرا.

تنظیم مبانی عقیدتی سیاست خارجی امری است مستقل از دیگر پدیده‌ها و تقسیمات که از منابع مختلف و معتبر اسلامی قابل استخراج و استنباط می‌باشد. این بخش از مطالعه و تحقیق و نهایتاً تدوین، نشئت گرفته از قرآن و سنت و دیگر منابع اسلامی است که بالطبع متحقق شدن آن توانایی‌های خاص می‌طلبد. تنظیم مبانی ماهیتاً یک امر نظری و انتزاعی است و درک واقعیات مقطعهای زمانی در شکل‌گیری و اصالت وجودی آنها هیچ نقشی ایفا نمی‌کنند.

دو بخش دیگر، یعنی تعیین خط‌مشی و مرحلهٔ اجرا، مقولاتی هستند که تفکر پیرامون آنها نیازمند متغیرها و میدانهای بیشتری است که تخصصها و مطالعات دیگری را نیز احتیاج دارد. به عبارت دیگر، تدوین و تنظیم مبانی از یک استقلال فکری و ذهنی برخوردار است، اما تعیین خط‌مشی و مرحلهٔ اجرا علاوه از اینکه مهم و متکی به مبانی هستند، به‌طور طبیعی و منطقی، تحت‌الشعاع عوامل و متغیرهای دیگری نیز قرار دارند. جهت تشریح فراتر، توجه خواننده را به جدولهای ۱ و ۲ معطوف می‌داریم. بدیهی است که این جدولها قابل تصحیح و تکمیل هستند.

جدول ۱

متغیرهای مؤثر در شکل‌گیری خط‌مشی سیاست خارجی

۱. مبانی سیاست خارجی اسلام
۲. ماهیت نظام بین‌الملل
۳. خصوصیات و نحوهٔ نگرش هیئت حاکمه
۴. توانایی‌های واحد سیاسی
۵. نیازهای عینی جامعه
۶. موقعیت جغرافیایی
۷. فرهنگ سیاسی جامعه

جدول ۲

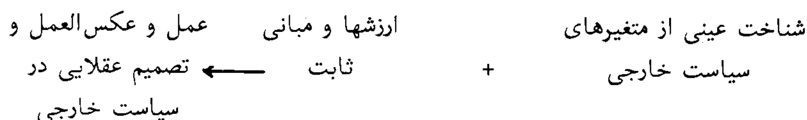
متغیرهای مؤثر در اجرای سیاست خارجی

۱. خط‌مشی کلان سیاست خارجی
۲. ساختار تصمیم‌گیری در سیاست خارجی
۳. خصوصیات و توانایی‌های مجریان سیاست خارجی
۴. ویژگی‌های تحولات مقطعی در داخل واحد سیاسی
۵. ویژگی‌های تحولات مقطعی در نظام بین‌الملل
۶. خط‌مشی‌های واحدهای سیاسی دیگر
۷. عکس‌العملهای محیط بیرونی

بررسی حاضر به‌طور عام به تعیین خط‌مشی و مرحله اجرا و به‌طور خاص به ماهیت نظام بین‌الملل (اصل دوم از متغیرهای مؤثر در شکل‌گیری خط‌مشی سیاست خارجی) توجه عملی و نظری دارد. اما قبل از آنکه تقسیم‌بندی‌های فوق را تشریح کنیم، اشاره به چند نکتهٔ ساختاری و کلیدی از اهمیت شایانی برخوردار است.

نکتهٔ اول در قبال «شناخت» است. هیچ عمل و عکس‌العمل انسانیی بدون توجه به شناختهای نسبتاً دقیق و عمیق از «متغیرهای مربوط»، از کیفیت، دوراندیشی، نظم و محاسبهٔ عقلی وعینی بهره‌مند نخواهد بود. همان‌گونه که پرورش گل، بنای یک ساختمان، ترکیب عناصر شیمیایی، خلبانی، تعلیم و تهذیت انسان و... به شناخت عوامل مهم و دخیل نیازمند است، عمل و عکس‌العمل در میدان پیچیدهٔ سیاست خارجی بشدت به شناخت قبلی و شناخت مقطعی مستمر وابسته است. از پیچیده‌ترین و گسترده‌ترین و عمیق‌ترین مقولات در میان تمامی شاخه‌های علوم تجربی و علوم

اجتماعی، مقولهٔ سیاست خارجی است که دهها و حتی صدها عامل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، تاریخی و تکنیکی در داخل واحدهای سیاسی و در سطوح مختلف نظام بین الملل در آن دخالت مجرد و یا متقابل دارند. بنابراین، همان طور که در تدوین مبانی، باید به متون فقهی اسلام رجوع کرد و نسبت به ریشه و ماهیت آنها شناخت پیدا کرد تا استخراج و استنباط منطبق با اصول شوند، در بخشهای تعیین خط مشی و مرحلهٔ اجرا نیز باید مجموعه ای از شناختهای در حد امکان گسترده و دقیق نسبت به متغیرهای مذکور در جدولهای ۱ و ۲ حاصل شود تا اعمال و عکس العملها بر عقلانیت، دوراندیشی و ثبات قائم شوند. حال، سؤالی مطرح می‌شود مبنی بر اینکه شناخت پدیدارها و مقولات سیاست خارجی از چه راههایی میسر است؟ چه کس و با کدامین ابزار و لوازم شناخت بهتری را کسب می کند؟ هرچند بحث پیرامون این پرسشها خود مبحثی مستقل است، اما به‌طور مختصر نکاتی را بیان می کنیم. منظور از شناخت متغیرهای مربوط به مقولهٔ سیاست خارجی در بخشهای تعیین خط مشی و مرحلهٔ اجرا، «بر روی کاغذ آوردن آنچه در محیط داخلی و محیط بین المللی وجود دارد» است، و نه آنکه من نوعی «آنچه را که به‌طور ذهنی دوست دارد ببیند بگوید هست و وجود دارد.» کار علمی آن است که مرز بین آنچه که هست و آنچه را که من دوست دارم بگویم هست جدا و روشن کند. به عبارت دیگر، باید میان مشاهدات و ذهنیات فاصله‌ای وجود داشته باشد. یقیناً این مسئله نسبی است و قائل شدن تمایز میان این دو به صورت مطلق امکان‌پذیر نیست. مسئله این است که کار علمی و دقیق ایجاب می کند که میان شناخت ذهنی و شناخت مبتنی بر مشاهده و تجربه فاصله‌ای معقول موجود باشد. هنگامی که شناختی نسبی از متغیرهای سیاست خارجی حاصل شد، صاحب نظام ارزشی براساس مبانی و احکام و آنچه که صحیح تشخیص می‌دهد، می‌تواند خط مشی خود را تعیین کند و میان «هست ها» ترتیب و اولویت قائل شود و آنچه را که می خواهد مورد گزینش قرار دهد. نکتهٔ فوق در شکل زیر منعکس است:



حال که نوع برخورد ما از شناخت مشخص شد، به روشهای متفاوت شناخت اشاره می کنیم. البته، این بحث، مقاله‌ای مجزا می‌طلبد، ولی به‌اختصار به چند نکتهٔ

مهم بسنده کرده، خواننده را به مقاله‌ای در این باب رجوع می‌دهیم.* در چارچوب پدیده‌های سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، شناخت را می‌توان به دو قسم شناخت عینی (مانند سطح درآمد و توانایی‌های نظامی) و شناخت نیات و انگیزه‌ها (مانند تهاجم و ایجاد رابطه) تقسیم کرد. بارزترین راههای شناخت عینی معمولاً در مشاهده، مقایسه، تجربه، استخراج روندها (بعد تعریف خواهیم کرد) و بحث منطقی و فکر پیرامون آنها خلاصه می‌شود. طبیعی است که مشاهده، مقایسه، تفکر، بحث و بهره‌برداری از تجربه در خلأ کارایی ندارد، بلکه مجهز بودن به یک ذهن منظم نظری و عملی و آشنایی با طبیعت انسان، سابقهٔ عملکرد ملتها و دولتها و نظریه‌های مختلف به‌منظور ترکیب شناخت عینیات با شناخت نیات و انگیزه‌ها ضروری است. بنابراین، این اندیشه که تعیین خط‌مشی سیاست خارجی منحصراً یک امر ذهنی است، ناصحیح می‌باشد؛ زیرا شناخت عینیات که لازمهٔ تعیین خط‌مشی و اجرای سیاست خارجی است، از ابزار عینی و علمی برخوردار است و شخص مجری و تحلیل‌گر و استراتژیست کلان باید به هر دو ابزار شناخت مجهز باشد. مسلماً بحث این نیست که ذهنیات نقشی در تعیین خط‌مشی ندارند، بلکه مبحث فوق‌الذکر این نکتهٔ مهم را روشن می‌سازد که داده‌های اولیه و شناخت مقدماتی نیاز به مشاهدهٔ دقیق دارد. حتی شناخت نیات و انگیزه‌های واحدهای سیاسی دیگر نیز به عینیات متکی است و زمانی که کشف آن عینیات برای عدهٔ بسیاری قابل مشاهده و تشخیص شد، بدین صورت تقارن تحلیلی و تلاقی استنتاجات میان مجریان جهت بررسی و سیاست‌گذاری و تعیین خط‌مشی به‌دست می‌آید. به همین دلیل گفته می‌شود که زمانی دو یا چند مجری یا استراتژیست می‌توانند علاوه بر تشابهات اعتقادی و ارزشی باهم همکاری کنند و بر یک خط‌مشی صحه گذارند که برداشتها و دریافتهای خود را از مشاهدات عینی به هم نزدیک سازند. بنابراین، پدیده‌های مربوط به سیاست خارجی و تعیین خط‌مشی سیاست خارجی با شناختهای عینی و استفاده از ابزار علمی تناقضی ندارند، بلکه موجب فعلیت یافتن عقلانی ارزشها و مبانی و احکام از یک طرف، و یک سو بودن استراتژی‌های مجریان سیاست خارجی از طرف دیگر خواهد شد. در خاتمهٔ این بررسی، بحث انتزاعی فوق بمراتب روشن‌تر خواهد شد.

---

* رجوع کنید به: «ریشه‌های کشمکش در جامعهٔ جهانی»، مجله سیاست خارجی، سال دوم، شمارهٔ ۲، ص‌ص ۲۲۵-۲۰۷.

در زیر به بررسی متغیرهای مؤثر در شکل‌گیری و اجرای سیاست خارجی می‌پردازیم. نکته‌ای که تذکر آن ضرورت دارد این است که در تنظیم متغیرهای زیر «ترتب» و «سیستم» به کار رفته است. به عبارت دیگر، از لحاظ اهمیت و تأثیرگذاری، در تنظیم متغیرها، تقدم و تأخر رعایت شده است.

تشریح متغیرهای مؤثر در شکل‌گیری خط‌مشی سیاست خارجی

۱. مبانی سیاست خارجی اسلام

اصول فکری و عملی و هدفهایی که دین اسلام برای متحقق شدن آرمانهای خارجی حکومت اسلامی، مانند اصل دعوت یا اصل نفی سبیل، مقرر می‌دارد. شناخت این اصول و تقدم و تأخر آنها مهمترین پایهٔ فکری ـ اعتقادی تقسیم‌بندی سه‌گانهٔ این بررسی است.

۲. ماهیت نظام بین‌الملل

در هر عصری، نظام بین‌الملل از ماهیت و محتوای خاص فرهنگی، ساختار اقتصادی و تقسیم قدرت سیاسی برخوردار است. تحلیل‌گر، استراتژیست و مجری برای آنکه تقدم و تأخر اجرا و تطبیق و انعکاس مبانی را متوجه شود به شناخت عینی و دقیق از محیط خارجی واحد سیاسی خود نیاز دارد. به‌عنوان مثال او باید بداند که در عصر حاضر، واحدهای سیاسی براساس چه اصول فکری، نیازها و منافع سیاسی با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و یا آن را قطع می‌نمایند؟ طبیعی است که این نظام بین‌الملل قابل تقسیم به بخشهای مختلف است (به ارزیابی‌های این تحقیق در قبال ماهیت نظام بین‌الملل توجه کنید).

۳. خصوصیات و نحوهٔ نگرش هیئت حاکمه

بدون تردید، خصوصیات فکری، اعتقادی، اخلاقی، روانی و اجتماعی رهبری و اعضای مهم هیئت حاکمه، بر تصمیم‌گیری‌ها و عملکردها اثر مستقیم می‌گذارند. خصوصیاتی مانند برداشتها، تصورات، سوابق ذهنی، روش تصمیم‌گیری، درجهٔ خلاقیت، صبر، درجهٔ اعتماد به نفس، روش برخورد با مفاهیم، فلسفهٔ زندگی و ویژگی‌های دیگر بالقوه قابلیت تأثیرگذاری کلیدی را بر نگرشها و تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی دارند. در چارچوب نظری این تحقیق، این خصوصیات بر تعیین خط‌مشی سیاست خارجی اثر مستقیم می‌گذارند.

۴. توانایی های واحد سیاسی

منظور از این متغیر، توانایی های نظامی، قدرت تولید کمی و کیفی، دارا بودن منابع طبیعی، استحکام و مشروعیت بافت داخلی سیاسی و پویایی و کارایی نظام سیاسی است. این توانایی ها به طور کمی و کیفی برتعیین خط مشی و اجرای سیاست خارجی تأثیر دارند. در این متغیر، شناختهای عینی و دقیق از وضعیت این توانایی ها مهمترین اثرات کیفی بر خط مشی سیاست خارجی را بر جای می گذارد.

۵. نیازهای عینی جامعه

هرچند حکومت اسلامی موظف است که به محیط خارجی خود نیز توجه کرده، هدفهای ارزشی خود را پیگیری کند، اما چگونگی تحقق این هدفها و ترتب آنها تحت الشعاع نیازهای عینی جامعه مانند ارتقای سطح آموزش، توسعهٔ اقتصادی، تأمین مایحتاج عمومی، افزایش درآمد ملی، تربیت نیروی انسانی ماهر و غیره است. متعادل ساختن چارچوب و ساختار داخلی حکومت اسلامی در واقع ایجاد پشتوانه برای فعلیت رساندن هدفهای خارجی است. بنابراین، تعیین خط مشی سیاست خارجی بدون در نظر گرفتن نیازهای درونی جامعه و ضرورتهای خارجی برنامه‌ریزی داخلی امکان‌پذیر نیست.

۶. موقعیت جغرافیایی

تاریخ سیاسی بشر مؤید این اصل است که موقعیت ژئوپلیتیک هر واحد سیاسی، از لحاظ کوهستانی بودن یا دسترسی به دریاها و اقیانوسها و امثالهم در سرنوشت آن کشور و وضعیت آن در نظام بین المللی تأثیرات بسزایی داشته است. از متغیرهای ثابتی که بر تصمیم گیری های مربوط به سیاست خارجی و طبیعتاً خط مشی سیاست خارجی تأثیرات پایدار می گذارد، متغیر موقعیت جغرافیایی است.

۷. فرهنگ سیاسی جامعه

این متغیر با ارزشها و سنتهای اجتماعی، تاریخ سیاسی، تأثیرات فرهنگی عملکردهای سیاسی در گذشته، قدمت و هویت فرهنگی ارتباط پیدا می کند. تاریخ سیاسی و تأثیرات و تجربیات ناشی از آن خواه ناخواه بر مردم و مهمتر از آن بر بافت فکری و دیدگاههای سیاسی اعضای هیئت حاکمهٔ موجود و بالقوهٔ جامعه اثرات عمیقی بر جای می گذارد. افراد معمولاً فرهنگ سیاسی جامعهٔ خود را بر دوش می کشند و خصوصیات فرهنگ

سیاسی به‌طور پیچیده‌ای بر رفتار و افکار و عملکرد اجتماعی ـ سیاسی و انتخابهای آنان اثر می‌گذارد. به‌عنوان مثال، نفوذ بیگانگان در ایران قبل از انقلاب اسلامی و اثرات فکری و سیاسی ناشی از آن بعداً تأثیرات عمیقی بر عملکرد سیاست خارجی جمهوری اسلامی بر جای گذاشت. در تدوین خط‌مشی سیاست خارجی، فرهنگ سیاسی به صورت عوامل ذهنی، امنیتی و یا تهاجمی مطرح می‌شود.

در بررسی متغیرهای مؤثر در شکل‌گیری خط‌مشی سیاست خارجی ملاحظه می‌شود که این متغیرها عموماً بتدریج متحول شده، تغییر می‌یابند، بجز دو متغیر اول و ششم (مبانی سیاست خارجی اسلام و موقعیت جغرافیایی واحد سیاسی) که به‌طور طبیعی از ثبات دائمی برخوردارند. پس نتیجه می‌گیریم که تدوین و تعیین خط‌مشی سیاست خارجی به نسبتهای گوناگون از ۷ متغیر ذکر شده الهام می‌گیرد. قبل از تدوین این خط‌مشی، باید مطالعات عینی و نظری گسترده‌ای پیرامون هر یک از این ۷ متغیر صورت گیرد تا خط‌مشی از ثبات فکری و استمرار عملی و مقبولیت عقلی مجریان بهره‌مند شود.

متغیرهای مؤثر در اجرای سیاست خارجی

۱. خط‌مشی کلان سیاست خارجی

اجرای سیاست خارجی به خط‌مشی و استراتژی کلان و محاسبه شده و منطبق با اصول و احکام نیاز دارد. همان‌گونه که در بالا در ۷ اصل بیان شد، تعیین حدود و ثغور خط‌مشی مهمترین پایهٔ اجرای موفقیت‌آمیز سیاست خارجی است. فراز و نشیبهای سریع سیاست خارجی یک واحد سیاسی نشانگر فقدان خط‌مشی واحد مورد حمایت همهٔ جناحهای سیاسی و فکری و اجتماعی بالقوه و بالفعل است. خط‌مشی سیاست خارجی هر قدر سریعتر مشخص شود، به همان نسبت هدفهای سیاست خارجی با سرعت و کیفیت بهتر تحقق پیدا می‌کنند.

۲. ساختار تصمیم‌گیری در سیاست خارجی

منظور از ساختـــارتصمیم‌گیری در سیاست خارجی آن است که در شرایط عادی و بحرانی، سلسله مراتب و مجموعه‌های تصمیم گیری از لحاظ قانونی روشن باشد. مشخص بودن جایگاه وزارت خارجه، رئیس قوه مجریه، قوه مقننه و دیگر نهادهای حکومتی جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی می‌تواند بر کارایی و بازدهی سیاست خارجی بیافزاید. البته، در این خصوص می‌توان دو سؤال را مطرح کرد:

۱. چه متغیرهایی در اجرای سیاست خارجی دخیل هستند؟
۲. کدام متغیرها کیفیت اجرای سیاست خارجی را بهبود می‌بخشند؟

در پاسخ به سؤال اول طبیعی است بگوییم که ساختار تصمیم‌گیری، یکی از متغیرهای مهم است. اما پاسخ سؤال دوم به روشن و مؤثر بودن ساختار و هرم تصمیم‌گیری و حمایتها و پشتوانه‌هایی که تصمیم گیرندگان از دیگر بخشهای جامعه برای انجام وظایف توصیف شدهٔ خود دارند، وابسته است. بحث ساختار تصمیم‌گیری یکی از اصلی‌ترین مباحث سیاست خارجی است؛ زیرا ساختار، چه از لحاظ بافت و چه از حیث کیفیت، می‌تواند در ستانده‌های سیستم سیاست خارجی تأثیرات مثبت و منفی بر جای گذارد. با تکیه بر این استدلال، ساختار تصمیم‌گیری، پس از خط مشی سیاست خارجی، به‌عنوان دومین متغیر مهم کیفی در اجرای سیاست خارجی انتخاب شده است.

۳. خصوصیات و توانایی‌های مجریان سیاست خارجی

به‌طور کلی، این بحث به تربیت علمی و اخلاقی، شخصیت اجتماعی و سیاسی، قدرت درک و بینش، مهارت در برخوردهای مقطعی و تاکتیکی، برداشتهای صحیح از منافع پایدار و مقطعی ملی، آشنایی و قدرت تشخیص در مورد محیط خاص مأموریت و محیط بین‌المللی، برخورداری از ذهن باز برای دریافت داده‌های جدید، قدرت خلاقیت و ابداع در انجام کارهای محوله و جدید، داشتن توانایی‌های مربوط به همکاری‌های دسته‌جمعی و آشنایی با فرهنگها و دیدگاههای مختلف مربوط می‌شود. این بحث را رکن سوم قرار دادیم؛ زیرا اگر ساختار کیفی و کارآمد وجود نداشته باشد، مجری سیاست خارجی نمی‌تواند از این توانایی‌ها به نحو احسن بهره‌برداری کند.

۴. ویژگی‌های تحولات مقطعی در داخل واحد سیاسی

این بخش و سه بخش دیگر داده‌هایی هستند که از دو محیط داخلی و خارجی، تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. در بعضی مواقع، تحولات داخلی یک کشور، چه مثبت و چه منفی، تأثیرات مستقیم، با برخوردهای خاص و عام خارجی، به دنبال می‌آورد. مجری سیاست خارجی باید به‌طور دائم این تحولات بحرانی و غیر بحرانی را در سیستم پیچیدهٔ تصمیم‌گیری سیاست خارجی خود مد نظر داشته باشد. به واسطهٔ این تحولات ممکن است که عمل یا عکس‌العملی متوقف شود و یا به تأخیر افتد و یا اینکه شدت و ضعف این عمل یا عکس‌العمل با توجه به ملاحظاتی تغییر

یابد.

۵. ویژگی های تحولات مقطعی در نظام بین‌الملل

همان‌گونه که در محیط داخلی، تحولات مقطعـــی، عملکرد سیاست خارجی را از لحاظ زمانی و کیفی تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد، در محیط بین‌المللی که بمراتب پیچیده‌تر است، نیز این تأثیرات اجتناب‌ناپذیر هستند. مجری سیاست خارجی باید به‌طور روزمره تحولاتی را که بالقوه می‌توانند بر کل یا بخشی از سیاست خارجی واحد سیاسی او اثر گذارند، مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار دهد تا با یک دید کلان استراتژیک، تحولات مقطعی محیط خارجی را به نفع واحد سیاسی خود هدایت کند. طبیعی است که درک و شناخت و ارزیابی عقلایی از تحولات مقطعی به شناخت ماهوی از نظام بیـــن‌الملل نیاز دارد، که در این بخش به‌عنوان پیش فرض مطرح می‌باشد.

۶. خط‌مشی های واحدهای سیاسی دیگر

یکی از تعریفهای روابط بین‌الملل این است که در نظام بین‌الملل، خط‌مشی های واحدهای سیاسی چگونه در مقابل هم و یا به موازات هم قرار گیرند. بنابر این، مجری اصلی و مجریان سطوح مختلف در صورتی که از خط مشی های واحدهای سیاسی مجاور، منطقه، قدرتهای بزرگ و کشورهای ذینفوذ آگاهی عمیق نداشته باشند، نخواهند توانست با ظرافتها، تاکتیکها و سیاستهای اعلام شده‌ای که به‌کار می‌گیـــرند اصول و فروع خط‌مشی واحد سیاسی خود را پیش برند. بنابراین، ضروری است که خط‌مشی های کشورهای دیگر و تغییرات مقطعیی که با گذشت زمان در آنها پدید می‌آید، به صورت تدوین شده برای مجریان روشن باشد.

۷. عکس‌العملهای محیط بیرونی

مجریان سیاست خارجی همزمان دو کار عمده را انجام می‌دهند: نخست سیاستهایی را پی می‌گیـــرند که بتدریج چارچوب کلی خط‌مشی کلان را فعلیت می‌بخشد. همین‌طور مجریان سیاست خارجی در قبال تحولات روز و عکس‌العملهای کشورها و سازمانهای بین‌المللی، از خود عکس‌العمل نشان می‌دهند. در این قسمت یک بحث علمی در مورد پیش‌بینی نسبی تحولات و عکس‌العملها مطرح می‌شود، بدین صورت که بخشهای مهم ساختار سیاست خارجی با مطالعات قبلی در مورد تحولات احتمالی آینده در مسائل

مربوط به یک کشور و یا دولتهای مهم مربوط به آن به پیش‌بینی‌های احتمالی دست می‌یابند و اعمال و عکس‌العملهای پیشگیرانه را برنامه‌ریزی می‌کنند. چنین برخوردی با سیاست خارجی به خط‌مشی سیاست خارجی روشن و مستحکم و ساختار تصمیم‌گیری منطقی و کارا و مجریان مسلط و متفکر و آگاه نیازمند است. منطقی است که یک مجری سیاست خارجی در هر سطحی از عمل و تصمیم‌گیری بخشی از وقت و هم خود را صرف چنین برنامه‌ریزی‌هایی کند. به عبارت دیگر، تفکر و مشاهدهٔ علمی در یک چارچوب وسیع ارزشی جزو جدایی‌ناپذیر وظایف یک مجری جدی و متعهد سیاست خارجی است.

شناخت ماهیت نظام بین‌الملل (دومین متغیر مؤثر در تعیین خط مشی)

اکنون که چارچوب کلی بررسی مشخص شد، به قسمت اصلی بررسی، یعنی شناخت ماهیت نظام بین‌الملل به‌عنوان یک متغیر در راستای تدوین خط‌مشی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، می‌پردازیم. شناخت ماهیت نظام بین‌الملل در این بررسی با روش و شیوهٔ خاصی صورت می‌گیرد. بنابراین، ضروری است که این روش در زیر تشریح شود تا خواننده با منطق اتخاذ آن آشنایی حاصل کند.

جهت شناخت نظام بین‌الملل، ما با توجه به مواردی که برای تعیین خط‌مشی سیاست خارجی نیاز به شناخت آنها وجود دارد، سه‌طبقه‌بندی کلی زیر را در نظر می‌گیریم:

۱. روندهای سیاسی در نظام بین‌الملل
۲. روندهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل
۳. روندهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در منطقهٔ خاورمیانه

آنچه از نظر معنا در این تقسیم‌بندی حائز اهمیت است، لغت یا مفهوم «روند» می‌باشد. مسلماً برای آنکه ماهیت نظام بین‌الملل مورد شناسایی قرار گیرد، باید به زمان حال توجه شود؛ زیرا خط‌مشی و اجرا برای دوره‌ای که در آن هستیم تنظیم و تدوین خواهد شد. بالطبع استراتژی و خط‌مشی با توجه به موارد و مسائل کلان و پایه‌ای و بنیادی، و بدون توجه به جزئیات، تعیین می‌شود. برای تعیین خط‌مشی باید از توصیف بیش از حد بپرهیزیم و به مباحث ساختاری و نظری و کلیدی توجه کنیم. درباره آنچه که هم‌اکنون در نظام بین‌الملل در حال وقوع است، توصیف فراوانی می‌توان بر روی کاغذ آورد، اما خط‌مشی و استراتژی به جوهر، چکیده و احکام کلی این تحولات و وقایع می‌پردازد. ما مفهوم و لغت «روند» را انتخاب کرده‌ایم تا جوهر و چکیدهٔ روابط،

تحولات گوناگون و اندیشه‌ها و عملکردها را استخراج کنیم. البته، لازم به ذکر است که پس از یک دورهٔ تکمیـلی و تجربی چهل ساله، بسیاری از متخصصان روابط بین‌الملل بعد از سیر از سنت‌گرایی، رفتارگرایی و فرارفتارگرائی در روش شناسی روابط بین‌الملل، به این نتیجه دست یافته‌اند که بهترین شیوهٔ تحلیل ذهنی و عملی در قبال نظام بین‌الملل این است که به‌طور نسبی آنچه را که در بخش اعظم نظام بین‌الملل قابل تعمیم است، مطالعه و تجزیه و تحلیل کرد. بنابراین، شیوهٔ این بررسی از یک پشتوانهٔ تجربی نظریه‌پردازان برخوردار است. تعریف این بررسی از «روند» عبارت است از:

> «عمومیت داشتن یک سیاست، روش و یا اندیشه در سطح واقعیات (عینیات قابل مشاهده و ثبت) یک منطقه و یا بخشی از محیط بین‌الملل و یا در کل نظام بین‌الملل، در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی.»

ارائه روندهای موجود در سه بخش سیاسی، اقتصاد سیاسی و منطقهٔ خاورمیانه تقسیم‌بندی شده است. در هر سه بخش به مفاهیم، سیاستها، تفکرات، تغییر جهتها، اندیشه‌ها و روشهایی که حالت عمومی دارند، می‌پردازیم. به عبارت دیگر، می‌خواهیم نمایی از حرکت کلی نظام بین‌الملل ترسیم کنیم. مسلماً روندهای ذکر شده را به صورت مطلق بیان نکرده بلکه با توجه به مشاهدات علمی، حَدسیات محاسبه شده و ذهنیات قوی مطرح می‌نماییم. طبیعی است که در صورت بروز اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی، مسائل و روندهای بدیعی در سطح جهان رخ می‌دهند، اما با توجه به آنچه که قابل ثبت و درک و فهم است، روندهایی را ارائه می‌دهیم. همان‌گونه که مشاهده خواهید کرد، این روندها به صورت خام ارائه شده‌اند و هیچ‌گونه قضاوت یا داوریی در مورد جایگاه هر یک از آنها در تعیین خط‌مشی و اجرا مطرح نشده است. سؤال این نیست که آیا این روندهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در سطح نظام بین‌الملل و منطقهٔ خاورمیانه، از لحاظ ارزشی و اعتقادی و مبانی اسلامی صحیح هستند یا خیر؟ بلکه می‌خواهیم آنچه که نظام اسلامی با آن روبه‌روست و باید بنا بر تشخیص خود با آن برخورد کند، ترسیم نماییم. روشن است که نحوهٔ برخورد، چه در خط‌مشی و چه در اجرا، بحثهای مفصل ارزشی، فکری و تحلیلی می‌طلبد که مجموعه‌ای از متخصصان در آن دخیل باشند. نحوهٔ برخورد با ماهیت نظام بین‌الملل با روش شناسیی که در ابتدای بررسی مطرح شده است، تسلسل منطقی دارد و پژوهش در راستای آن پایه‌ها انجام گرفته است.

انتخاب بخش اول، یعنی شناخت روندهای سیاسی در مبحث سیاست خارجی،

احتیاجی به توضیح ندارد؛ زیرا بدیهی است که سیاست خارجی مقدمتاً با پدیده‌های سیاسی موضوعیت پیدا می کند و بنابراین، شناخت این پدیده‌ها و روند ها ضروری است. اما بخش دوم، یعنی اقتصاد سیاسی، به این دلیل انتخاب شده است که در نظام بین‌الملل کنونی، بیش از هر دوره‌ای میان روابط و پدیده‌های اقتصادی و سیاسی، رابطه‌ای تنگاتنگ ایجاد شده است. شناخت نظام بین‌الملل بدون توجه به مسائل اقتصادی ناقص و تک بعدی خواهد بود، هرچند در این بررسی مسائل اقتصادی با دیدی سیاسی مطرح خواهند شد. منظور از اقتصاد سیاسی، تأثیرات متقابلی است که نظامها و پدیده‌ها و تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی بر یکدیگر می‌گذارند. منطقهٔ خاورمیانه، چه از حیث جغرافیایی و چه از لحاظ ارزشهای اسلامی، مهمترین منطقهٔ مورد نظر خط‌مشی و اجرای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. بنابراین، شناخت دقیق‌تر روندهای این منطقه از اولویت خاصی برخوردار است. روندهای مناطق دیگر به‌طور کلی در دو قسمت اول و دوم آمده است. نکتهٔ پایانی این بخش فرض مهمی است که در اتخاذ روش روندها ملحوظ می‌باشد. آن فرض این است که یکپارچگی در محیط بین‌المللی، بخصوص در ربع آخر قرن بیستم، خود به‌عنوان یک اصل قابل مشاهده است، مقصود از یکپارچگی، تشابه آمال و هدفها و اندیشه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است، همین‌طور آنچه که به‌طور فزاینده ملتها و دولتها، شرایط و وضع مطلوب می‌پندارند. هرچند، پرواضح است که محیط بین‌المللی قابل‌تقسیم بوده و هر بخش از آن شامل ماهیت و گرایشات خاص است، اما به‌واسطهٔ ارتباطات گسترده و تشابه نیازها و آمال داخلی و حاکمیت بعضی از ارزشها، می‌توان هویتی خاص برای کل جامعهٔ بین‌الملل قائل شد. با مثالها و ارائهٔ روندهایی که خواهیم آورد، این بحث فکری و ذهنی روشن‌تر خواهد شد. روندهایی که در هر سه‌بخش ارائه شده‌است، به تفکر و بحث نیاز دارد تا عکس‌العمل فکری و عملی و برنامه‌ریزی و علت‌یابی پیرامون هر یک از آنها انجام شود. این روندها در یک مجموعه و با دیدی سیستمیک، ماهیت نظام‌بین‌الملل و گرایشات موجود و احتمالات آتی آن‌را معرفی می کند.

جهت روشن کردن روندهای سه‌بخش، حتی‌المقدور سعی شده که از آخرین آمار، تحلیلها، تحقیقات، مطالعات و دیدگاهها بهره‌برداری شود. بعضی از روندها استنتاجی است که نویسنده در جریان مطالعه و بررسی‌ها به‌آنها دست یافته‌است. آماری که در انتهای هربخش آمده، خود گویای بسیاری از تحولات کیفی و کمی در سطح بین‌الملل است و لذا توجه خاص خواننده را در مطالعهٔ دقیق این ارقام جلب می کنیم. حتی‌الامکان

سعی شده که روندها و بررسی‌ها به‌طور ساختاری، (و نه توصیفی)، مطرح شوند. فرض این است که خواننده با بسیاری از بدیهیات مسائل بین‌المللی آشنایی دارد و در این مجموعه با ساختار آنها برخورد می‌کند. در بعضی از موضوعات، نظریه‌های گوناگون اندیشمندان و صاحبنظران را مطرح کرده‌ایم.

۱. روندهای سیاسی در نظام بین‌الملل

مطالب این قسمت را به دو بخش زیر تقسیم می‌کنیم:

الف) مراکز قدرت سیاسی

ب) روندهای سیاسی ـ استراتژیک در سطح بین‌الملل

الف) مراکز قدرت سیاسی

تقریباً تمامی اندیشمندان روابط بین‌الملل معتقدند که نظام سیاسی بین‌الملل کنونی از لحاظ مرکزیت قدرت نظامی «دوقطبی» است و از حیث قدرت اقتصادی و قطب سیاسی «چندقطبی» می‌باشد، هرچند از لحاظ فکری، سیستم بین‌الملل در جهت تک‌قطبی‌شدن سیر می‌کند. از لحاظ نظامی، دوابرقدرت آمریکا و شوروی به‌واسطهٔ حجم و وسعت سرمایه‌گذاری و توان تکنیکی دو قطب نظامی شمرده می‌شوند. از نظر اقتصادی آمریکا، شوروی، ژاپن و اروپای غربی، به انضمام قدرتهای دیگری مانند چین و بعضی از کشورهای تازه صنعتی‌شده مانند کرهٔ جنوبی، برزیل و آرژانتین، به‌مثابهٔ قطبهای اقتصادی تلقی می‌شوند. برخی از قطبهای اقتصادی فوق‌الذکر همچنین به‌عنوان مراکز قدرت سیاسی در سطح جهان، (مانند آمریکا، شوروی و اروپای غربی) و بقیه به‌صورت محدود و یا در سطح مناطق مطرح هستند. در حال‌حاضر، قدرت نظامی نسبتاً متمرکز ولی قدرت اقتصادی و سیاسی تجزیه شده و غیرمتمرکز می‌باشد. عموماً، از نظر سیاسی، آمریکا و شوروی در سطح بین‌الملل تعیین‌کننده‌تر از دیگران هستند.

وضعیت قدرتهای بزرگ

۱. چین

در صورتی که برنامه‌ریزی‌ها و استراتژی سیاسی ـ اقتصادی چین همچنان ادامه یابد، بدون تردید در دو سه دههٔ آینده این کشور به‌طور ساختاری ا ز لحاظ داخلی، روابط خارجی و موقعیت بین‌المللی متحول خواهد شد. از لحاظ نظامی، چین از تسلیحات قدیمی

و عمدتاً ساخته‌شده‌های داخلی مدل روسی برخوردار است و به دلایل فقر تکنیکی و عدم دسترسی به ارزهای معتبر و نیز عدم‌تمایل به وابستگی تسلیحاتی به دوابر قدرت برتری نظامی ندارد. بیشتر تسلیحات هسته‌ای چین زمین‌به‌زمین هستند، هرچند بتازگی زیردریایی هسته‌ای نیز به نیروهای چینی اضافه شده‌است. چین حدود یک هشتم از آنچه که دو ابرقدرت نسبت‌به نرخ تولید ناخالص ملی در هزینهٔ نظامی صرف می‌کنند، مصرف می‌نماید. چین تمامی شوروی و بخشهایی از غرب آمریکا را زیرپوشش هسته‌ای خود دارد.

ظاهراً چینی‌ها در برنامه‌ریزی عمومی، اولویتهای خود را این‌گونه نام می‌برند: کشاورزی، صنعت، علوم و افزایش قدرت نظامی. هرچند توسعهٔ اقتصادی چندسال اخیر به افزایش تولید، درآمد و کارگاههای کوچک انجامیده‌است، ولی اقتصاد داخلی چین فاقد قدرت خرید کافی می‌باشد. چین در زمینه‌های مدیریت، سوخت و کشاورزی مشکلاتی جدی دارد. البته، این در حالی است که نرخ رشد چین از بعضی از کشورهای صنعتی، مانند انگلستان و ایتالیا، به‌مراتب بالاتر است. به موازات رشد فزایندهٔ اقتصادی و بهره‌برداری از مکانیسمهای اقتصاد آزاد، چین حساسیت شدیدی نسبت‌به حفظ استقلال نسبی خود در زمینه‌های بازارهای خارجی، سرمایه‌های وسیع خارجی، تولیدات و مواد غذایی خارجی دارد.

باتوجه به هدفهای فوق، تلفیق منافع حزب کمونیست، ارتش، کشاورزان و بوروکراتها کاری بس مشکل در پیش‌روی رهبری سیاسی چین است، که نتیجه و تاکتیکهای مقطعی آن بتدریج در آینده روشن‌تر خواهد شد. چینی‌ها موضع ایده‌آل خود در قبال دوابرقدرت را فاصلهٔ متساوی از هر دو تلقی می‌کنند.

در گذشته، رفتار سیاسی چین مخلوطی از تقابل، نزاع نظامی، توافق نسبی و وحدت غیررسمی بوده‌است. چینی‌ها، به‌رغم بهره‌برداری مناسب از امکانات داخلی خود، نتوانسته‌اند جایگاه روشنی در نظام بین‌الملل، چه از نظر رابطه با دو ابرقدرت و چه در خاوردور و در میان کشورهای جهان سوم، پیدا کنند. با اینکه چینی‌ها در بعضی مقاطع انعطاف‌پذیر به‌نظر می‌آمده‌اند، ولی در هیچ مقطعی آشکارا به‌سوی دوابرقدرت کشانده نشده‌اند. بنابراین، چین در صحنهٔ بین‌المللی رفتار سیاسی خاصی در صحنهٔ بین‌المللی داشته‌است و براحتی نمی‌توان آن‌را در طبقه‌بندی خاصی قرار دارد. طبیعی است که ناتوانی‌های چین در قبال توسعهٔ همگون سیاسی و اقتصادی و نیز فاصلهٔ آن با دوابرقدرت از نظر کمی و کیفی نمی‌تواند سبب کم‌اهمیت جلوه‌دادن این کشور شود.

چین بدون تردید به‌واسطهٔ حجم، چالشهای سیاسی و اقتصادی در داخل و برنامه‌ریزی وسیع توسعه در آینده و دقت نظر سیاست خارجی، در مقیاس بین‌الملل از جایگاه مهمی برخوردار خواهد بود.

۲. ژاپن

عوامل داخلی (مانند سخت‌کوشی، توسعهٔ اقتصادی و مدیریت صحیح) و همچنین امکانات بین‌المللی مانند جو مساعد مبادله، پوشش نظامی و سیاسی آمریکا و گسترش سیاست صادراتی در موفقیت اقتصادی و سیاسی ژاپن مؤثر بوده‌اند. بدیهی است که این کشور علاقه دارد که وضعیت سیاسی و اقتصادی بین‌الملل همچنان حفظ شود. نگرانی‌های ژاپن عمدتاً در زمینه‌های اقتصادی است. با توجه به توانایی‌های این کشور، اکثر صاحبنظران معتقدند که توکیو از بهترین موقعیت جهانی در قرن بیست‌ویکم برخوردار خواهد بود.

بعضی از مقامات ژاپنی از موقعیت غیرمطلوب این کشور سخن می‌گویند. شرایطی مانند افزایش سهم صادراتی کشورهای تازه صنعتی‌شده در خاوردور، محدودیتهای وارداتی برای کالاهای ژاپنی در کشورهای صنعتی، فشارهای خارجی برای انتقال پس‌انداز به مصرف و مصرف کالاهای غیرژاپنی و افزایش واردات ژاپن و داشتن پایینترین نرخ جمعیت فعال در سالهای اول قرن بیست‌ویکم (برای سنین بین ۵۵ تا ۶۴سال) در میان کشورهای صنعتی، از جمله نگرانی‌های ژاپن می‌باشند.

توانایی‌های اقتصادی ژاپن را می‌توان در ۵مورد خلاصه کرد:

۱. قدرت هماهنگی و نظارت و رهبری وزارت بین‌المللی مبادله وصنعت ژاپن در توسعهٔ اقتصاد داخلی ژاپن و برنامه‌ریزی‌های خارجی آن؛

۲. رشد فزایندهٔ سهم توسعه و تحقیق ژاپن در ورود به صنایع و تولیدات جدید؛

۳. میزان قابل‌توجه پس‌اندازهای شخصی و قلیل‌بودن نرخ مصرف؛

۴. تمامی شرکتها و تولیدکنندگان ژاپن از یک سهم بازار تضمین‌شدهٔ داخلی جهت فروش و گسترش بهره‌مند هستند؛

۵. ژاپن از یک نیروی کار با بازدهی بالا برخوردار است. از طرف دیگر، مازاد درآمد ژاپن به‌حدی بوده‌است که وزارت دارایی این کشور بانکها را تشویق نموده که مبالغ قابل‌توجهی را در خارج سرمایه‌گذاری کنند. سرمایه‌گذاری خارجی ژاپن در ۱۹۸۳ بالغ‌بر ۱۷/۷ میلیارد دلار، در ۱۹۸۵، ۴۹/۷ میلیارد دلار و در ۱۹۸۵ ۶۴/۵ میلیارد دلار بوده‌است. گفته می‌شود که در ۱۹۹۰، دنیای خارج حدود ۵۰۰میلیارد دلار به ژاپن

بدهکار خواهد بود و تا ۱۹۹۵ سرمایه‌های خارجی ژاپن بیش از یک تریلیون خواهد شد. برای جلوگیری از افزایش نرخ تورم در داخل، ژاپنی‌ها سرمایه‌های خود را در خارج به جریان می‌اندازند.

اجماع نظر بر این است که ژاپن در قرن بیست ویکم بمراتب قویتر خواهد بود. البته بشرط اینکه جنگی رخ ندهد و تحولات جدید و سد کننده‌ای تحقق نپذیرد. با توجه به اینکه ژاپنی‌ها سعی بر آن دارند که هزینه‌های نظامی خود را در حداقل نگاه دارند و در صنایع نظامی بتدریج و با احتیاط رشد کنند، ژاپن عمدتاً به صورت یک غول تولیدی و مالی و صادراتی در عرصهٔ اقتصادی جهان باقی خواهد ماند. با توجه به موقعیت خاص این کشور در مناسبات قدرت بین‌المللی و تمایلات و گرایشهای سیاسی داخل، به‌نظر نمی‌رسد که ژاپن علاقه‌مند به کسب قدرت سیاسی باشد. البته در صورتی که آمریکا از تعهدات نظامی خود در خاور دور دست بر دارد و یا چین قدرت حاکم بر منطقهٔ خاور دور شود، محرکه‌های دخالت سیاسی ژاپن امکان ظهور خواهند یافت. بنابراین، دو مسئلهٔ مهم در مورد آیندهٔ سیاسی ژاپن وجود دارد:

۱. تا چه زمانی آمریکا همچنان پوشش نظامی و سیاسی بر ژاپن را در سطح بین‌المللی حفظ خواهد کرد؛

۲. موقعیت چین در آیندهٔ آسیا و خاور دور چه خواهد بود.

۳. اروپای غربی

در میان قطبهای سیاسی و اقتصادی جهان از اروپای غربی به‌عنوان منطقه‌ای که از مشکلات ساختاری رنج می‌برد، یاد می‌شود. در مقایسه با ژاپن و چین و آمریکا، اروپای غربی ناتوانی‌های عمده‌ای دارد. کشورهای اروپایی به‌طور مستقل نمی‌توانند در صحنهٔ جهانی قدرتی باشند و وحدت آنها هرچند در زمینه‌های تکنیکی، مبادله‌ای و مصرفی میسر است، ولی از حیث سیاست خارجی و نظامی با مشکلات عدیده‌ای روبه‌روست. البته، به‌طور بالقوه، کشورهای اروپای غربی از قدرت ابداع، تولید و درآمد و نیروهای انسانی ماهر برای ابراز وجود سیاسی و اقتصادی برخوردارند، اما مسئله اصلی این است که چگونه می‌توانند با مشکلات ساختاری (مانند کهنه بودن صنایع، نرخ رشد پایین، کاهش جمعیت فعال، کاهش سهم صادراتی در بازارهای بین‌المللی، نرخ پایین توسعه و تحقیق، حفظ تعهدات بین‌المللی همزمان با کاهش درآمد، اختلافهای ساختاری در صنایع نظامی و استراتژی‌های نظامی و گرایشهای مختلف سیاسی در خارج و ایدئولوژی‌های مختلف سیاسی در داخل) به صورت یک قدرت نسبتاً منسجم بین‌المللی

در آینده و نقش خود را به‌عنوان بازیگران کلیدی بین‌المللی در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی حفظ کنند. آیا کشورهای اروپای غربی می‌توانند و یا می‌خواهند یک سیاست مشترک دفاعی تنظیم کنند؟ آیا کشورهای اروپای غربی می‌توانند از نظر تکنیکی و تولیدات بدیع دارای تکنولوژی پیشرفته، با دیگر تولید کنندگان رقابت کنند؟ پاسخ به‌این گونه سؤالات در مورد موقعیت آیندهٔ اروپا به‌عنوان قدرت بین‌المللی، بستگی مستقیم به همکاری‌های چند جانبه کشورهای اروپایی و تعدیلهای ساختاری دارد. این احتمال وجود دارد که محرکه‌های خارجی چون تداوم تحولات در سیاستهای داخلی و خارجی شوروی، و نیز تقلیل تعهدات نظامی آمریکا در اروپای غربی، قویتر از محرکه‌های داخلی در کشورهای اروپایی در راستای ایجاد وحدت و همکاری ساختاری عمل کنند.

جدول ۳

نرخ رشد ناخالص ملی (۱۹۸۳ــ۱۹۷۹)

	۱۹۷۹	۱۹۸۰	۱۹۸۱	۱۹۸۲	۱۹۸۳
چین	۷/—	۵/۲	۳/—	۷/۴	۹/—
ژاپن	۵/۱	۴/۹	۴/—	۳/۲	۳/—
اروپای غربی	۳/۵	۱/۱	—۰۳	۰۵	۰۸
آمریکا	۲/۸	—۰۳	۲/۶	—۰۵	۲/۴

منبع:
Paul Kennedy, The Rise and Fall of the Great Powers, (New York: Random House, 1987), p.474.

۴. آمریکا

بسیاری از صاحبنظران معتقدند که با توجه به شرایط و موقعیت دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، قدرت و نفوذ آمریکا کاهش یافته است، اما در مقایسه با مراکز دیگر قدرت در جهان (چین، شوروی، اروپای غربی و ژاپن) با مشکلات کمتری مواجه می‌باشد. گفته می‌شود که به علت تعدد مراکز و سازماندهی‌های ثروت در آمریکا، این کشور توانایی بیشتری را در زمینه تعدیلها و انطباقها با تحولات جدید داخلی و بین‌المللی داراست. آمریکا تعهدات وسیع مالی، اقتصادی، سیاسی و نظامی در آمریکای لاتین، خاورمیانه، اروپای غربی، شمال آفریقا، خاور دور و آسیا بر عهده دارد. تعهدات کنونی آمریکا با تعهدات دههٔ ۱۹۵۰ تفاوتی نکرده است و این در حالی است که سهم تولید ناخالص آمریکا از ۵۰درصد سهم جهانی در دههٔ ۱۹۵۰ به حدود ۲۵درصد کنونی کاهش پیدا

کرده است. پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا به گسترش تعهدات نظامی ــ اقتصادی خود در سطح جهان دست زد تا از نفوذ شوروی و کمونیسم جلوگیری کند، نه اینکه تنها از خاک و امنیت داخلی خود حفاظت نماید. هم‌اکنون که برخورد شوروی نسبت به سیاست خارجی و تعریف از منافع ملی تغییر کرده است، این بحث مطرح شده که لزوم حضور وسیع نظامی آمریکا چه منافعی را در بر می‌گیرد. گفته می‌شود که آمریکا باید در آینده تعادلی میان تعهدات بین‌المللی (که هم‌اکنون فوق‌العاده گسترده است) و توانایی‌های بالقوه و بالفعل خود ایجاد کند زیرا اشتباه عمدهٔ قدرتهای بزرگ در طول تاریخ این بوده که در یک مقطع تعهدات و حضور خود را به چندین برابر نیروها و امکانات خویش افزایش داده‌اند و بتدریج نزول کرده‌اند.

در دههٔ ۱۹۸۰، قدرت رقابتی بخشهای صنعت و کشاورزی آمریکا تقلیل یافته است. سهم آمریکا نه تنها در فروش تولیدات سنتی، مانند فولاد، منسوجات، مواد شیمیایی و کشتی، بلکه در صنایع جدید مانند کامپیوتر، اتومبیل، وسایل الکترونیک و ماشین‌آلات نیز کاهش پیدا کرده است. در بخش کشاورزی نیز مازاد تولید اروپای غربی و بعضی از کشورهای تازه صنعتی شده، قیمتهای مواد غذایی را کاهش داده و خطراتی جدی برای بخش کشاورزی آمریکا فراهم نموده است.

جدول ۴

صادرات کشورهای صنعتی (میلیارد دلار)

	۱۹۸۵	۱۹۸۶	۱۹۸۷	۱۹۸۸
آمریکا	۲۱۸/۸	۲۲۷/۳	۲۵۴/۵	۳۲۱/۶
ژاپن	۱۷۷/۲	۲۱۰/۸	۲۳۱/۳	۲۶۴/۵
فرانسه	۱۰۱/۷	۱۲۴/۹	۱۴۸/۴	۱۶۷/۶
آلمان غربی	۱۸۳/۹	۲۴۳/۳	۲۹۴/۴	۳۲۳/۴
انگلستان	۱۰۱/۳	۱۰۷/۲	۱۳۱/۳	۱۴۵/۲
ایتالیا	۷۶/۷	۹۷/۶	۱۱۶/۴	۱۲۸/۵

جدول ۵

واردات کشورهای صنعتی (میلیارد دلار)

	۱۹۸۵	۱۹۸۶	۱۹۸۷	۱۹۸۸
آمریکا	۳۵۲/۵	۳۸۲/۳	۴۲۴/۴	۴۵۹/۶

ژاپن	۱۳۰/۵	۱۲۷/۶	۱۵۱/-	۱۸۷/۲
فرانسه	۱۳۰/۵	۱۲۷/۶	۱۵۸/۵	۱۷۸/۸
آلمان غربی	۱۵۸/۵	۱۹۰/۹	۲۲۸/۴	۲۵۰/۶
انگلستان	۱۰۹/-	۱۲۶/۳	۱۵۴/۴	۱۸۹/۹
ایتالیا	۸۷/۷	۹۹/۵	۱۲۵/۲	۱۳۸/۶

جدول ۶
تراز پرداختها (میلیارد دلار)

	۱۹۸۵	۱۹۸۶	۱۹۸۷	۱۹۸۸
آمریکا	-۱۳۳/۶	-۱۵۵/-	-۱۷۰/-	-۱۳۸/-
ژاپن	۴۶/۷	۸۳/۲	۸۰/۳	۷۷/۳
فرانسه	-۶/۶	-۴/۵	-۱۰/۱	-۱۱/۲
آلمان غربی	۲۵/۴	۵۲/۵	۶۵/۹	۷۲/۸
انگلستان	-۷/۷	-۱۹/۱	-۲۳/۱	-۴۴/۸
ایتالیا	-۱۱/۱	-۱/۸	-۸/۸	-۱۰/۱

منبع:

جدولهای ۵ـ۳ .IMF Survey, (3 April, 1989), p.104

به‌رغم این تحولات در ساختار اقتصادی و کسری بودجهٔ آمریکا، صاحبنظران معتقدند که مهمترین مشکل کلان آمریکا در سطح بین‌الملل هزینه‌های سنگین نظامی ۳۰۰ میلیارد دلاری این کشور است. شرایط مالی، اقتصادی و کشاورزی و موقعیت سیاسی آمریکا در سالهای پس از جنگ جهانی دوم در کنار تعهداتی که بر دوش گرفته بود، با شرایط اقتصادی آن کاملاً فرق کرده است.

سؤال بنیادی این است که با توجه به هزینه‌های سنگین نظامی دو ابرقدرت، کدامیک از نرخ کمتر رشد اقتصادی، در مقایسه با ژاپن و چین، برخوردار خواهند بود؟ آیا محاسبات و توازن میان تسلیحات نظامی و تعهدات و امنیت و همچنین چگونگی رشد و توسعهٔ اقتصادی، موجبات نگرش جدید شوروی را در قبال سیاست خارجی خود فراهم آورده است؟ کشورهای قدرتمند همیشه با این معضل و معما روبه‌رو بوده‌اند. چالشهای خارجی ابرقدرتها را مجبور به تخصیص امکانات بیشتر برای قدرت نظامی می‌کند که متقابلاً تأثیراتی چون سرمایه‌گذاری‌های کمتر در امر تولید، رشد کند اقتصادی، مالیاتهای سنگین‌تر و اختلاف نظرهای فراوان پیرامون تخصیص امکانات و هزینه‌ها را

به بار می‌آورد.

طی چهل سال گذشته، آمریکا فرهنگ اقتصاد سرمایه‌داری و فرهنگ عمومی خود را به اقصی نقاط جهان گسترش داده است و در سالهای آتی به‌واسطهٔ کمیت و کیفیت ثروتی که دارد، در یک نظام بین‌المللی چند قطبی به صورت یک قدرت کلیدی باقی خواهد ماند.

با توجه به تحولات سریع تکنیکی و سیاسی ـ اقتصادی در سطح جهان، تناسبها و تمایلات تولیدی، اقتصادی و سیاسی مانند سالهای اولیه پس از جنگ جهانی دوم به نفع آمریکا نخواهد بود، ولی در مجموع سهم و موقعیت آمریکا در مقایسه با چهار مرکز ثقل بین‌المللی دیگر (شوروی، چین، ژاپن و اروپای غربی) بمراتب فراتر خواهد بود.

بزرگترین معضل استراتژیک آمریکا این است که چگونه به‌عنوان یک ابرقدرت مسلم موقعیت خود را برای سالهای آینده و قرن بیست‌ویکم تثبیت کند. اکثر متخصصانی که به نوشته‌های آنها درفهرست منابع اشاره شده، مسئلهٔ اصلی را اقتصادی می‌دانند و اینکه آمریکا چگونه محدودیتها و فرصتهای موجود را تشخیص دهد و برنامه‌ریزی کلان خود را با توجه به متغیرهای جهانی تنظیم کند. از آنجا که آمریکا مرکز اقتصاد بین‌الملل و اتحاد غرب است و در هرگونه ایجاد توازن بین‌المللی و مسئله جهانی نقش کلیدی ایفا خواهد کرد، آنچه را که تصمیم به اجرا یا عدم اجرا می‌گیرد بیش از ۴ مرکز ثقل جهانی دیگر بر صحنهٔ بین‌المللی تأثیر خواهد گذاشت.

۵. شوروی

شوروی با یک سیاست مستمر و پایدار، در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، هزینه‌های نظامی و تعهدات داخلی و خارجی خود را بر توسعه و رشد اقتصادی اولویت بخشیده است. اقتصاد شوروی از افراط در برنامه‌ریزی، تأکید بر صنایع سنگین، عدم بازدهی و کمبود کالاهای مصرفی بشدت در رنج بوده است. کاهش شدید نرخ زادوولد، افزایش نرخ مرگ‌ومیر، عرضهٔ قلیل نیروی کار، پیر شدن جمعیت فعال و تقسیم نامتناسب نیروی کار از جمله مشکلات دیگر شوروی است. در اوایل قرن بیست‌ویکم، سهم جمعیت روس شوروی کمتر از اقلیتهای دیگر خواهد بود. در تاریخ شوروی این اولین باری است که نژاد روس در اقلیت قرار می‌گیرد.

یکی از مشکلات اصلی شوروی در امر تکنولوژی است. در صورتی که توسعهٔ اقتصادی و تولید کالاهای جدید کامپیوتری و ارتباطاتی اساس قرار گیرد، قسمتی از

هزینه‌های نظامی باید صرف تحقیق و توسعه شود. به‌علاوه، در صورتی که نونگری اقتصادی بنیان تفکرات جدید در شوروی قرار گیرد، باید در ایدئولوژی سیاسی و فرعی بودن ساختار اقتصادی در تقدمهای مملکتی تجدید نظر شود.

در حالی که شوروی و آمریکا از نظر هسته‌ای توانایی نابودی کامل یکدیگر را دارند، اما در صحنهٔ اروپا، قدرت غیر هسته‌ای ناتو بمراتب بیش از پیمان ورشوست. در سالهای اخیر، امکانات فرانسه، آلمان غربی و انگلستان، چه از لحاظ هسته‌ای و چه غیر هسته‌ای، افزایش یافته است و این در شرایطی است که اعضای غیر روسی پیمان ورشو سهم ناچیزی در کلیت این سازمان نظامی ایفا می‌کنند.

به‌رغم تبلیغات وسیعی که در قبال حضور شوروی در جهان سوم مطرح می‌شود، نیروهای خارجی شوروی، به‌غیر از اروپای شرقی، تنها در مناطقی محدود مانند ویتنام، اتیوپی، یمن جنوبی و کوبا مستقر هستند، که هزینه‌های سنگینی را برای مسکو به دنبال دارند. در مقایسه با آمریکا که نیروهای نظامی وسیعی در سطح جهان دارد، شوروی به‌رغم نیروی دریایی گسترده‌اش در اقصی نقاط دنیا، عمدتاً از حضور مستقیم در خاک کشورهای دیگر (جهت استفاده‌های نظامی ــ سیاسی) بی‌بهره است.

ضعفهای فوق به این معنی نیست که شوروی به‌مثابه یک ابرقدرت قادر به عمل نخواهد بود، بلکه مقصود این است که برای تداوم بخشیدن به مکانیسمهای قدرت خود در دراز مدت باید انتخابهای سختی را در تخصیص منابع و امکانات به مرحلهٔ اجرا گذارد:

۱. نیازهای مربوط به امنیت ملی شوروی؛

۲. پاسخگویی به انتظارات فزایندهٔ مردم شوروی در تأمین بهداشت و کالاهای مصرفی و نیازهای عمومی؛

۳. نیازهای صنعت و کشاورزی به سرمایه‌گذاری جدید برای بهره‌وری از تکنیکهای جدید، افزایش تولید و در دراز مدت ایجاد توازن میان نیازهای اجتماعی و حضور سیاسی ــ نظامی در سطح بین‌المللی.

انتخاب استراتژی مناسب توسعه و حفظ موقعیت جهانی، چالشی است که هر یک از قدرتهای جهانی با آن مواجه هستند.

مشکلات شوروی، بشرحی که در بالا گفته شد، و راه‌حلهای آیندهٔ آن دلیل اقداماتی است که در طی سالهای اخیر توسط رهبری جدید شوروی تحقق یافته است. این اقدامات مسلماً نه در راستای قبول ضعفهای ساختاری شوروی، بلکه در چارچوب

تداوم استراتژی جهانی شوروی به مرحلهٔ عمل در آمده است. با توجه به اینکه آثار سیر نزولی نمایان شده است، هیئت حاکمهٔ شوروی به‌دنبال تجدید بنای سیاستها، تقدمها و تخصیص امکانات آن کشور می‌باشد. به‌عبارت دیگر، از آنجا که شوروی مایل به حفظ موقعیت خود به‌عنوان یک ابر قدرت است، برای مدتی نیاز به آرامش و کاهش تعهدات خارجی دارد تا برای قرن بیست‌ویکم، ساختار نظامی، اقتصادی و سیاسی خود را برای استمرار قدرتش متحول و تجدید سازمان کند. منافع ملی شوروی، چنان‌که تاریخ نشان می‌دهـــد، بر ایدئولوژی حاکم به این کشور تقدم داشته است.

□ جمع‌بندی پنج مرکز قدرت جهانی

در مقیاس بین‌المللی، حرکتی برای تغییر و تحول نشئت گرفته از تغییرات اقتصادی و تکنیکی در حال تکوین است. این تحول تکنیکی و اقتصادی بر ساختارهای اجتماعی، نظامهای سیاسی، قدرت نظامی و موقعیت کشورها و قدرتها تأثیر مستقیمی بر جای می‌گذارد. سرعت این تحول یکسان نیست و تابع درجهٔ انعطاف‌پذیری و نوپذیری ساختارهای داخلی است. آمریکا، شوروی، ژاپن، چین و اروپای غربی، با توجه به وسعت و موقعیتی که دارند، از مهمترین مراکز این تغییرات شمرده می‌شوند.

فراز و نشیب و ظهور و سقوط قدرتها و کشورها در نظام بین‌الملل در خاتمهٔ جنگهای جهانی تعیین شده است و به‌علاوه می‌توان گفت که تمام تغییرات در توازن سیاسی ــ نظامی بین‌المللی در چند قرن اخیر، به‌دنبال تغییرات در توازن تولیدی ایجاد شده است. به صورتی که پیروزی از آن کشور یا قدرتی شده که از منابع طبیعی و امکانات تولیدی فراتری برخوردار بوده است. با توجه به افکار سیاسی موجود و بافت بین‌المللی، این روند به احتمال قوی همچنان ادامه خواهد یافت. قدرتهای بزرگ از یک طرف با فشارهای ناشی از افزایش هزینه‌های نظامی روبه‌رو هستند و از طرف دیگر نیازهای سرمایه‌گذاری، توسعهٔ اقتصادی و بهره‌گیری از تکنولوژی‌های جدید و تثبیت سهم صادرات در بازارهای بین‌المللی اجتناب‌ناپذیر است. اینکه هر یک از این قدرتها ترکیب مطلوب را چگونه تنظیم کنند، از مهمترین چالشهای آنان محسوب می‌شود. به‌نظر می‌آید که این کشورها با ا ین تز و استراتژی حرکت می‌کنند که در کوتاه مدت امنیت ملی خود را تأمین نمایند و در دراز مدت پویایی اقتصادی و قدرت تولیدی تکنیکی را در اختیار داشته باشند. فرض این استراتژی این است که منشأ قدرت سیاسی، سوددهی، تولید و دسترسی به منابع طبیعی می‌باشد.

□ نهادهای نافذ و تصمیم گیرنده در سطح بین‌الملل

هرچند ۵ مرکز ثقل فوق مهمترین مراکز قدرت و ثروت بین‌المللی محسوب می‌شوند، اما بخشی از این مراکز، نهادهایی بین‌المللی ایجاد کرده‌اند تا با توجه به افزایش ارتباطات و وابستگی‌های متقابل و موجودیت سیستم کشوری در جهان، بتوانند با تشکیلات و سازمان‌دهی و سیستم کنترل و نظارت و هماهنگی بر کل واحدهای سیاسی بین‌الملل مدیریت داشته‌باشند و یا سیاستها و خط‌مشی‌های میان خود را تنظیم و هماهنگ کنند. در زیر مهمترین این نهادهای داخلی و بین‌المللی را معرفی کرده، توجه خواننده را به جدولهای پیوست، در انتهای بخش روندهای سیاسی در نظام بین‌الملل، جلب می‌کنیم.

□ کمیسیون چند جانبه

در ۱۹۷۲ جهت هماهنگی سیاستها و عملکردهای نظام سرمایه‌داری بین‌الملل و به رهبری و پیشنهاد آمریکا، کمیسیون سه‌جانبه، متشکل از آمریکای شمالی، ژاپن و اروپای غربی، تشکیل شد. این نهاد سیاسی ـ اقتصادی کشورهای صنعتی بیش از ۴۰۰ عضو رسمی از دولتمردان و متخصصان رشته‌های مختلف از کشورهای عضو آن داشته و به‌طور منظم به منظور هماهنگی سیاستها جلساتی برگزار می‌کند. مقر این نهاد در نیویورک است. در واقع، هدف اصلی این سازمان دستیابی به اجماع نظر خصوصی در مسائل مهم تصمیم‌گیری توسط هیئتهای حاکمهٔ کشورهای صنعتی است.

□ سازمان اقتصادی همکاری و توسعه

این سازمان متشکل از ۲۴ کشور دارای اقتصاد غیر متمرکز در اروپای غربی، آمریکای شمالی و اقیانوسیه (به اضافهٔ یوگوسلاوی که از امتیاز خاص در این سازمان برخوردار است) می‌باشد. این سازمان سیاستهای اقتصادی و تکنیکی کشورهای عضو را هماهنگ و تنظیم می‌کند. در واقع، از دیدگاه رسمی و بین‌المللی، این سازمان کشورهای سرمایه‌داری را از نظر مبادله و سیاست‌گذاری اقتصادی و تعرفه و غیره به هم متصل می‌کند.

□ جامعهٔ اقتصادی اروپا

جامعهٔ اقتصادی اروپا مهمترین نمونهٔ همگرایی اقتصادی منطقه‌ای می‌باشد.

این سازمان تقریباً بتدریج تمامی ارکان اقتصادی کشورهای اروپای غربی را تحت نظارت و هماهنگی جمعی کشورهای عضو قرار خواهد داد.

□ پیمان نظامی آتلانتیک شمالی

این پیمان یکی از دو مجموعهٔ تشکل یافتهٔ نظامی در سطح بین‌الملل می‌باشد که سرمایه‌داری غرب آن را عمدتاً به دلیل تهدیدهای محتمل نظامی بلوک شرق، ایجاد کرده و گسترش داده‌اند.

□ پیمان ورشو

مجموعهٔ تشکل یافتهٔ نظامی در مقیاس جهانی است که شوروی و کشورهای اروپای شرقی آن را ایجاد کرده‌اند.

□ شورای همکاری متقابل اقتصادی

یکی از وسیع‌ترین سازمانهای تصمیم‌گیری اقتصادی شورای همکاری متقابل اقتصادی است، که پس از جنگ جهانی دوم، شوروی، کشورهای اروپای شرقی و بعضی از ممالک سوسیالیستی آن را به‌وجود آورده‌اند.

□ سازمان ملل متحد

تشکلی است که قدرتهای بزرگ پس از جنگ جهانی دوم جهت ایجاد امنیت دسته‌جمعی و مدیریت بر روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی جهانی به‌وجود آمده است. از لحاظ اقتصادی، دو نهاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، از مهمترین سازمانهای مالی بین‌المللی، در راستای نظارت و مدیریت و جهت دهی اقتصاد کشورهای مختلف، بخصوص کشورهای جهان سوم، قلمداد می‌شوند.

□ سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت (اوپک)

اوپک مهمترین نهاد اقتصادی در جهان سوم است که تصمیمات و عملکرد آن پیامدهای اقتصادی و سیاسی مهمی را برای اقتصاد جهانی در بر دارد.

در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی حدود ۳۰۰ سازمان و نهاد دولتی وجود دارد که تمامی آنها در چارچوب موارد خاص تکنیکی یا اداری و اجرایی عمل می‌کنند. هدف از

اشاره به ۸ سازمان منطقه‌ای و بین‌المللی فوق، بر شمردن مهمترین و کلیدی ترین نهادهای تصمیم‌گیرنده در سطح جهان است که کارکردهای گوناگون مراکز ثقل قدرت محسوب می‌شوند. تقریباً تمام نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی دیگر به درجات مختلف تابع امکانات، منابع، همکاری، سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری و قدرت اجرایی نهادهای فوق یا کشورهای عضو آنها هستند.

ب) روندهای سیاسی ـ استراتژیک در سطح بین‌الملل

در دنیای کنونی، منافع ملی کشورها مهمترین معیار برای تصمیم‌گیری است. معمولاً هیئتهای حاکمه هستند که منافع ملی و موارد تقدم و تأخر را در آنها تعریف می‌کنند. سیاست در سطح جهان یعنی بررسی تلاقی یا تزاحم منافع ملی کشورها در موضوعات مختلف.

هرچند تقریباً تمام کشورهای جهان به نحوی در سطح بین‌المللی و یا منطقه‌ای خاص عمل می‌کنند؛ ولی در عین حال کشورها توجه و نیرو و برنامه‌ریزی خود را به مسائل گوناگون داخلی معطوف می‌نمایند. در شرایط کنونی، قدرت ملی از راههای مختلف سیاسی، اقتصادی، آموزشی، مالی، نظامی و تبلیغاتی قابل حصول بوده و بعد نظامی کسب قدرت ملی از اهمیت سابق و سنتی خود برخوردار نیست.

امروزه سیاست بین‌الملل بیش از هر دورهٔ دیگر با موضوعات و مشکلات جدید روبه‌روست. این مشکلات و موضوعات عمومی کمتر مانند گذشته از طریق تهدید و یا توانایی‌های نظامی قابل حل است، و بیش از پیش به همکاری‌های دو و چند جانبه نیاز دارد.

تهدید و یا استفاده از قدرت نظامی زمانی کاربرد پیدا می‌کند که تمامیت ارضی یا اقتدار کشوری در خطر باشد. مسائل موجود در جهان که وابستگی متقابل و تصمیم‌گیری‌های دسته‌جمعی را موجب شده است، کمتر به امور ارضی یا اقتدار مربوط می‌شود (مانند حفظ محیط زیست، مبادله و تولید مشترک).

از روندهای جدید در سطح جهانی می‌توان این موارد را نام برد: کاهش توانایی‌های دولتها در مقابله با چالشهای مملکت داری، تقاضای فزاینده برای توزیع مجدد ثروت و امکانات، افزایش واحدهای کلان تصمیم‌گیرنده، تقلیل نقش ایدئولوژی در تصمیم‌گیری سیاسی ـ اقتصادی و اولویت یافتن فزایندهٔ منافع ملی و ملی‌گرایی بر منافع منطقه‌ای و بین‌المللی. البته امکان دارد که منافع منطقه‌ای و یا بین‌المللی یک

واحد سیاسی با توجه به منافع ملی اهمیت پیدا کنند.

امروزه، عموماً کشورها سعی می‌کنند که از راههای غیرنظامی بر یکدیگر تأثیر گذارند و قدرت خود را نه از طریق تسخیر سرزمینها، بلکه ازراههای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تکنیکی افزایش دهند.

در سیاست بین‌المللی، مهارتهای علمی و کاربردهای تکنیکی از سرمایه‌های مهم در رقابت جهانی در زمینه‌های مختلف ارتباطات، تولید اقتصادی و نظامی محسوب می‌شوند. با معیارهای بین‌المللی امروز، قدرت سیاسی یک کشور را مساحت، دسترسی به منابع اولیه، تواناییهای نظامی، نیروی انسانی ماهر و آزموده، نظام آموزشی کارآمد، قدرت رقابت اقتصادی و تولید کمی و کیفی تعیین می‌کنند. همچنین قدرت سیاسی یک کشور براساس معیارهای تأثیرپذیری و آسیب‌پذیری مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. تأثیرپذیری یک کشور هنگام افزایش می‌یابد که تغییرات در کشوری دیگر به سرعت به آن انتقال یابد. آسیب‌پذیری یک کشور هنگامی فزونی می‌یابد که زیانها و خطرات ناشی از وقایع خارجی به آن کشور خواه‌ناخواه تحمیل می‌شود. طبیعی است که میان قدرت سیاسی و درجهٔ تأثیرپذیری و آسیب‌پذیری رابطه‌های معکوس وجود دارد.

در اکثر کشورهای جهان، برخلاف دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مصالحه و انعطاف‌پذیری دولتها نسبت به روندها و معیارها و خواسته‌ها و مراکز ثقل قدرت بیشتر شده است. اندیشهٔ سیاسی معاصر در قبال عرافت (مملکت داری) حاکی از آن است که کشورها در پیگیری منافع ملی خود نباید مطلق گرا باشند، بلکه باید خواستها و منافع دیگران را نیز در نظر گیرند. به عبارت دیگر، تصمیم‌گیری در قالبهای ایدئولوژیک از اهمیت گذشته برخوردار نیست. عمل‌گرایی و پراگماتیسم، چه در میان کشورهای صنعتی، در غرب و شرق، و چه در میان ممالک جهان سوم به خاطر فشارهای، اجتماعی، اقتصادی، امنیتی و حفظ حکومت مرکزی نقش مهمتری را ایفا می‌کند.

روند حاکم بر روابط سیاسی بین‌المللی حاکی از آن است که معمولاً هیچ کشوری با کشور دیگر رابطه برقرار نمی‌کند، قراردادی به امضا نمی‌رساند، خدماتی را در اختیارش نمی‌گذارد و روابط خود را با آن دولت گسترش یا کاهش نمی‌دهد، مگر آنکه همه یا بخشی از منافع مادی و سیاسی مملکت و یا هیئت حاکمهٔ خود را تأمین کند. به عبارت دیگر، انگیزه‌های انسانی، اخلاقی و معنوی یا هیچ‌گونه نقشی در سیاست بین‌الدول ندارند و یا اگر دارند، فوق‌العاده ناچیز و مقطعی و تحت‌الشعاع ملاحظات سیاسی است. امکان دارد کشورها در تصمیم‌گیری‌های داخلی به دلایل قانونی و یا

سیاسی و یا به‌طور سنتی، انگیزه‌های اخلاقی را مد نظر قرار دهند، ولی در روابط خارجی خود به مطلوبیت منافع ملی و داخلی خود می‌اندیشند. به اختصار، در نظام بین‌الملل کنونی، سیاست بشدت تحت‌الشعاع محاسبات قدرت است و عمدتاً اخلاقیات نقشی در آن بر عهده ندارد. اگر کشورها با یکدیگر همکاری می‌کنند و یا تمایل به همکاری از خود نشان می‌دهند، بیشتر نشئت گرفته از منافع عام یا خاص آنهاست.

تعداد فزاینده‌ای از نویسندگان در زمینه معرفت روابط بین‌الملل معتقدند که در دهه‌های آینده و بخصوص در نیمهٔ اول قرن بیست‌ویکم، عمده‌ترین مشکلات بشر مشکلات محیط زیست خواهد بود. این خطر مشترک باعث همکاری‌های بیشتر سیاسی و ملی خواهد شد. در حالی که بیش از ۱۳۰ سال طول کشید تا جمعیت جهان از یک میلیارد به دو میلیارد نفر برسد، تنها در یک دههٔ آینده از ۵ به ۶ میلیارد نفر خواهد رسید. فرسودگی خاک کشاورزی، افزایش اکسید کربن در جو کرهٔ زمین، کاهش جنگلها، افزایش آب دریاها در اثر بالا رفتن درجهٔ گرمای جو زمین و آب شدن یخهای قطب شمال از جمله مشکلات محیطیی هستند که کل بشریت با آنها روبه‌روست. بعضی از متخصصان با این ارزیابی‌های استنتاج می‌کنند که مفهوم امنیت از جنبهٔ نظامی آن تغییر خواهد کرد و امنیت محیط زیستی، جغرافیایی، تغذیه و توسعهٔ اقتصادی عمدتاً جایگزین آن خواهد شد. این در شرایطی است که توانایی‌های مدیریت بر محیط جغرافیایی زمین از عهده بسیاری از کشورها خارج است و به تکنیک و شناختی علمی که عموماً در اختیار کشورهای صنعتی می‌باشد، احتیاج دارد.

خلال چند قرن گذشته، تکامل و نحوهٔ عملکرد تقسیم بین‌المللی کار از مهمترین عوامل تغییر سیاسی در سطح بین‌الملل بوده است. به نظر می‌آید که این اصل همچنان ادامه یابد، یعنی آن دسته از کشورهایی که بتوانند از مبادله، پول و سرمایه‌گذاری نهایت بهره‌برداری داخلی و خارجی را بکنند، در عرصهٔ سیاست و در میدان تصمیم‌گیری‌های نظامی نیز دارای قدرت بیشتری بوده، تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی خواهند بود.

هنگامی که به دلایل سیاسی، اقتصادی و تکنیکی کشورها به درجات مختلف متحول شوند، این رشد متغیر موجب می‌شود که توزیع مجدد قدرت صورت گیرد. رفتار جدید داخلی و خارجی شوروی را می‌توان با این دید نظری مورد ارزیابی قرار داد. هدف آن است که شوروی به‌عنوان یک ابر قدرت برای قرن بیست‌ویکم باقی بماند. بنابراین، منافع ملی بر ایدئولوژی مارکسیستی تقدم داشته و خواهد داشت. هم‌اکنون شوروی

می‌خواهد مکانیسمهایی‌رادر اختیار بگیرد تا در ۵۰ سال آینده به هدف سیاسی خود دست یابد. با توجه به تغییراتی که هیئت حاکمهٔ جدید شوروی در نگرش خود نسبت به مملکت داری و اصول سیاست خارجی اتخاذ کرده است، امکان دارد که در صورت تداوم این تغییرات مفهوم جدید امنیت با کاهش نیروهای نظامی این کشور در اروپا و تخصیص بخش بیشتری از منابع به تولیدات اقتصادی نیز تقویت شود. عکس‌العملهای آمریکا و اروپای غربی در این زمینه از اهمیت خاصی برخوردار خواهد بود.

در نظام بین‌الملل کنونی تقسیم قدرت متکی بر یک پایهٔ اقتصادی است. پیوند نزدیکی میان قدرت سیاسی و تمایل به سودآوری اقتصادی وجود دارد. در نتیجه، گفته می‌شود که آن کشورهایی که علاقه‌ای به تغییرسیاسی نظام بین‌الملل دارند، اهرمهای اقتصادی را مد نظر قرار دهند.

عرف بین‌الملل می‌گوید که هر اختلافی بر سر قدرت است و قدرت نیز به منابع اتکا دارد. وابستگی متقابل اقتصادی در نظام سیاسی بین‌الملل، اهمیت عوامل اقتصادی را در کسب و حفظ قدرت بشدت افزایش داده است. نتیجه این خواهد بود که هنگامی یک قدرت بزرگ شروع به نزول می‌کند که نتواند میان تقاضاها و خواستهای خود از یک طرف و منابع و امکاناتش از طرف دیگر توازن ایجاد کند. برای چنین کاری، نهادهای سیاسی، اقتصادی و نظامی نیاز به تجدید قوا و روحیه و ساختار دارند.

خطرات ناشی از درگیری‌های هسته‌ای، افزایش وابستگی‌های متقابل اقتصادی و توسعهٔ آگاهی‌های بشری پیرامون مسائلی که با آن روبه‌روست، موجب شده است که کشورها در مورد کاهش هزینه‌های جنگ، رسیدن به صلح و ضرورت همکاری‌های بیشتر اقدامات جدی به‌عمل آورند و اندیشه‌های سیاسی و ادارهٔ جوامع به این سمت سوق پیدا کنند. در دههٔ ۸۰، تمایل دولتها و ملتها به حل اختلافات خود از طریق مذاکرات افزونتر شده است. نمی‌توان گفت که در آینده اختلاف سیاسی وجود نخواهد داشت، بلکه به دلیل محدود بودن امکانات علمی و تکنولوژی، رقابت سیاسی بیشتری برای کسب منابع و رفاه عمومی جوامع به‌وجود خواهد آمد.

آیا بحث فوق این معنی را به دنبال دارد که یک وحدت کلی در میان کشورها در حال ظهور است؟ شاید این مسئله از لحاظ مادی و مدیریت بر اقتصادهای داخلی و اقتصاد بین‌المللی صحت داشته باشد، اما به‌نظر می‌آید که اختلافات جدی از لحاظ ملی، نژادی، مذهبی و اجتماعی میان دولتها و ملتها وجود دارد. همگونی احتمالی مادی را نباید با همگونی ملی و سیاسی مساوی دانست. از آنجا که امکانات محدود است و بیش

از ۱۶۰ کشور در حال رقابت خواهند بود، به احتمال فراوان ملی‌گرایی و حمایت از منابع داخلی با شدت بیشتری دنبال خواهد شد.

در سالهای اخیر میان تقسیم قدرت در نظام بین‌الملل و مدیریت بر نظام شکاف ایجاد شده است. هرچند که آمریکا قدرتمندترین کشور دنیا محسوب می‌شود، اما همانند گذشته قادر به مدیریت جهان نیست. تقسیم مجدد قدرت سیاسی و اقتصادی در دو دهۀ اخیر منجر به کاهش تواناییهای آمریکا شده است. جهت مقابله با این فشارها، آمریکا به کشورهای جهان سوم و متحدان غربی خود هشدار داده است که باید سهم بیشتری از هزینه‌های نظامی را بر عهده گیرند. آمریکا تساوی هسته‌ای خود با شوروی را پذیرفته و بدون آنکه تمایلی داشته باشد، ظهور و تثبیت قدرتهای منطقه‌ای، مانند برزیل، هند و نیجریه را تحمل کرده است. آمریکا دیگر مانند گذشته قوانین و سنتهای مربوط به مسائل مبادله، پول و سرمایه‌گذاری را تعیین نمی‌کند، بلکه در این خصوص شرکایی نیز دارد. نظام سیاسی بین‌المللی از حالت دوقطبی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به حالت چند قطبی امروزی تبدیل شده است و به نظر می‌آید که تصمیم‌گیرندگان و صاحبان نفوذ بیشتری در سطح بین‌المللی حضور خواهند داشت، می‌توان استنتاج کرد که سطح و درجۀ هرج و مرج افزایش خواهد یافت. آیا آمریکا، مانند انگلستان، بتدریج تعهدات خود را کاهش خواهد داد یا استراتژی تجدید قوا و تقابل و رهبری همه جانبه را پیش خواهد گرفت؟ ظاهر امر این است که آمریکا هنوز به تصمیم روشنی دست نیافته است و سیاستهای دهۀ آینده این مسئلۀ کلیدی در سطح بین‌الملل را نمایان خواهد کرد.

به علت مشکلات فراوان سیاسی، محیطی، اقتصادی و اجتماعی که کل بشریت با آن روبه‌روست، گفته می‌شود که تغییرات در نظام بین‌الملل از نوع تعدیلها و انطباقهای تدریجی و مسالمت‌آمیز خواهد بود. نظام سیاسی بین‌المللی در حال انتقال است و برخورد کانونهای مهم مانند اروپای غربی، شوروی، آمریکا، چین و کشورهای کلیدی جهان سوم، شکل آیندۀ آن را مشخص خواهد کرد.

سیستم و ارزشهای سیاسی غربی طی دهۀ ۸۰ مقبولیت بیشتری در میان کشورهای بلوک شرق و جهان سوم پیدا کرده است. کشورهای غربی، بخصوص آمریکا و انگلستان، سعی کرده‌اند که با تبلیغات و فشارهای اقتصادی در عمومیت یافتن ارزشهای سیاسی غرب مساعدت کنند. نمونه‌های بارز این روند سیاسی را می‌توان در شوروی، چین، لهستان (و به‌طور کلی اروپای شرقی)، برزیل، آرژانتین، ترکیه، پاکستان، الجزایر، فلیپین و کره‌جنوبی مشاهده کرد. البته، انگیزه‌های داخلی این کشورها در راستای

کاهش تشنجات و تناقضات نیز مؤثر بوده است.

کشورهای جهان سوم در برخورد خود با نظام سیاسی بین‌الملل با دو مسئله متناقص روبه‌رو هستند. از یک طرف به علت عملکرد گذشتهٔ غرب، به‌منظور کسب جایگاه در سیستم، حالت تقابل و تهاجم به خود می‌گیرند، و از طرفی دیگر، در نظام بین‌المللی، که به سیستم دولتهای ملی اتکا دارد، همانند هر کشور دیگر سعی در همکاری و تأمین منافع ملی خود دارند. کشورهای قوی جهان سوم تمایل بیشتری به قبول سیستم موجود دارند و این در حالی است که معترضان به سیستم بین‌المللی موجود عموماً از کشورهای میانی و ضعیف می‌باشند.

در حالی که کشـــورهای جهان سوم سعی کرده‌اند که از طریق سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای و نیز به‌وسیله ترتیبات و توافقات اعتباری موقعیت خود را ارتقا داده، قدرت سیاسی خویش را افزایش دهند، کشورهای صنعتی غرب متقابلاً در مذاکرات خود در سازمانهای مختلف بین‌المللی و در کنفرانسهای شمال جنوب این ارزش را مطرح کرده‌اند که ممالک جهان سوم با استفاده از مکانیسم بازار و رقابت با تولید کنندگان مختلف در سطح بین‌المللی می‌توانند قدرت سیاسی و اقتصادی کسب کنند. تا اوایل دهۀ ۱۹۷۰، کشورهای جهان سوم نقش عمده‌ای در نهادها و سازمانهای بین‌المللی نداشتند. آنها با ملموس شدن مشکلات و معتقد شدن به وحدت سیاسی جهت کسب امتیاز از شمال، شرکت گسترده و فعالانهٔ خود را شروع کردند، اما این فعالیتها نتیجهٔ مشهودی بر جای نگذاشته و جنوب به صورت یک واحد عمده در نظام سیاسی بین‌الملل نتوانسته است امتیازات چشمگیری از شمال کسب کند. اکثر کشورهای جهان سوم با توافقهای دوجانبه با کشورهای دیگر، اعم از صنعتی و غیر صنعتی، و یا سازمانهای مالی و اقتصادی، به تنظیم روابط اقتصادی و سیاسی خود پرداخته‌اند. کشورهای جنوب تا به امروز توانایی ایجاد یک سیستم جایگزینی سیاسی ـ اقتصادی بین‌المللی و حتی منطقه‌ای را از خود نشان نداده‌اند. روابط اقتصادی کشورهای جهان سوم عمدتاً به‌طور عمودی با شمال است و کمتر به صورت افقی با دیگر کشورهای جنوب می‌باشد. این روابط کلیدی زمینه‌های انعطاف‌پذیری سیاسی را نیز افزایش می‌دهد. سیستم حاکم بر این روابط سیستم کشورهای صنعتی است و همین کشورها قوانین و مقررات و حدود روابط را تعیین می‌کنند. بنابر این، کشورهای جهان سوم به دلایل تاریخی و ضعفهای درونی حتی به صورت یک بلوک سیاسی نیز از اهرمهای قوی برخوردار نیستند. رشد ناموزون میان جهان سوم و جهان صنعتی شکافهای موجود را

تقویت می‌کند. بنابراین، با توجه به روندهای فعلی، به‌نظر نمی‌آید که جهان سوم به صورت‌یک مجموعه نقش مهمی در تقسیم قدرت بین‌المللی در دهه‌های آینده ایفا کند. البته بعضی از کشورهای مقتدر جهان سوم با بهره‌برداری از امکانات سیستم بین‌المللی به‌صورت منفرد مطرح خواهند بود.

یکی از مسائل مهمی که در کسب و حفظ قدرت سیاسی در نظام بین‌الملل کنونی مطرح می‌باشد، سیستمهای منسجم اجتماعی است. گفته می‌شود پیشرفت عمومیی که نتیجهٔ آن قدرت سیاسی یک کشور است، تنها در سیستمهای موزون داخلی میسر است. منظور از سیستم موزون شبکه‌ای است که کانونهای مهم داخلی آن از انسجام و بازدهی و نظم و از همه مهمتر سازماندهی‌های قوی برخوردار باشد. کشورهای قدرتمند، با ارزشهای مادی، نه تنها در داخل به این امر مبادرت ورزیده‌اند، بلکه در نظام بین‌الملل نیز نهادهای مستحکم ایجاد کرده‌اند تا بتوانند حاکمیت، نظارت و مدیریت خود را تداوم بخشند. مکانیسمهای ایجاد این سیستم اجتماعی منسجم عبارت‌اند از: رهبری و مدیریت قوی، توانایی‌های تشکیلاتی، اهمیت دادن به نهاد سازی اجتماعی، نظم، تکنولوژی و دستیابی به اجماع نظر آگاهانه میان جناحهای گوناگون هیئت حاکمهٔ یک کشور.

قرن بیستم که ماشینی شدن و مادی شدن زندگی بشر را به همراه داشته، موجب تهی شدن جوامع انسانی از معنویات و اخلاقیات شده است. بنابراین، گفته می‌شود که در قرن بیست‌ویکم به دلیل ضرورت مملکت داری مسائلی مانند اخلاق اجتماعی، خانواده، اخلاق فردی، مذهب، عواطف انسانی، توجه دولتمردان و سیاستمداران و برنامه‌ریزان را بیشتر از گذشته به خود معطوف خواهند داشت.

در نظام بین‌المللی سالانه نزدیک به ۸۰۰ میلیارد دلار صرف هزینه‌ها نظامی می‌شود. پیمانهای ناتو و ورشو نزدیک به ۲۶ میلیون نفر نظامی در اختیار دارند. موشکهای اتمی آمریکا و شوروی به ترتیب ۱۰،۱۷۴ و ۹،۹۸۷ عدد، اعم از زمینی، دریایی و هوایی، است. دو کشور آمریکا و شوروی توانایی نابودی یکدیگر و کل کرهٔ ارض را دارند، فقط چند کشور دیگر دارای توانایی‌های هسته‌ای محدودی هستند. در نظام بین‌المللی کنونی کشوری که از قدرت هسته‌ای برخوردار باشد، مورد احترام استراتژیک قرار می‌گیرد و صلاحیت سهیم شدن و مورد مشورت قرار گرفتن در ملاحظات و مناسبات بین‌المللی را پیدا می‌کند.

یکی از معیارهای مهم قدرت سیاسی، دسترسی یا مالکیت تکنیکهای لازم جهت

تولید نظامی است. هرچند تولید کنندگان اسلحهٔ سبک در سالهای اخیر با امتیازات خارجی افزایش یافته‌اند، اما تکنیک و تحقیقات اصلی در چند کشور خلاصه می‌شود. سالانه حدود ۷۵ میلیارد دلار صرف تحقیقات در زمینه تولید سلاحهای پیچیده می‌شود، که قسمت اعظم آن را دوابرقدرت به مصرف می‌رسانند. هرچند آمریکا و شوروی، امنیت خود را در افزایش قدرت نظامی و بازدارندگی می‌دانند، اما می‌توان گفت که تقریباً تمام کشورهای دیگر امنیت خود را در افزایش بازدهی داخلی، پویایی سیاسی و آموزشی، روابط مثبت و دوجانبه با کشورهای همسایه و تولید کیفی تلقی می‌کنند. اما تهدیدات منطقه‌ای، ضعفهای داخلی و دخالتهای خارجی اکثر کشورهای جهان سوم را مجبور به صرف هزینه‌های سنگین نظامی کرده است.

به‌طور خلاصه، نظام سیاسی بین‌المللی پس از طی دوران نسبتاً ثابت و روشن، ۱۹۴۵ـ۱۹۷۱، دچار نوسانها و تشنجات بسیاری شده است. در حالی که در سالهای فوق بوضوح نظام بین‌الملل یک سیستم دوقطبی بود، هم‌اکنون از لحاظ سیاسی و اقتصادی به‌سوی چندقطبی‌شدن حرکت می‌کند. سهم قدرت عمومی آمریکا، شوروی و اروپای غربی کاهش یافته و در مقابل اهمیت و جایگاه ژاپن و چین افزایش یافته است و در جهان سوم کشورهای قدرتمند منطقه‌ای با حمایتهای خارجی ظهور کرده‌اند. قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری در مراکز فوق به نسبتهای مختلف تقسیم شده است. جهت ورود به این میدان تصمیم‌گیری هرچند پذیرش ارزشهای سیاسی نظام بین‌المللی شرط اصلی نیست، اما برخورداری از اقتصاد قوی و تولید کننده به انضمام پویایی داخلی و توانایی تأثیرگذاری در سیاست خارجی دیگر کشورها از ضروریات است.

در قسمت دوم به بررسی روندهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل و منطقه خاورمیانه خواهیم پرداخت.

Bibliography

1. Books

1. Gilpin, Robert. *War and Change in World Politics.* Cambridge: Cambridge University Press, 1981.
2. Kazancigil, Ali. *The State in Global Perspective.* Paris: Unesco Publications, 1986.
3. Kennedy, Paul, *The Rise and Fall of Great Powers.* New York: Random House, 1987.
4. Krasner, Stephen. *Structural Conflict.* Berkeley: University of California Press, 1985.
5. Merle Marcel. *The Sociology of International Relations.* New York: Berg Publications, 1982.
6. Mortimer, Robert. *The Third World Coalition in International Politics.* Boulder: Westview Press, 1984.
7. Russett Bruce. *World Politics.* New York: Freeman Press, 1985.
8. Sklar, Holly edited. *Trilateralism,* Boston: South End Press, 1980.
9. Sullivan, Michael. *International Relations: Theories and Practice.* New Jersey: Printice-Hall, 1976.

2. Articles and Periodicals

10. Achen, Christopher and Duncan, Snidal. «Rational Deterrence Theory and Comparative Case Studies». *World Politics.* No.2. (January 1989).
11. Ayoob Mohammed. «The Third World in the System of States: Acute Schizophrenia or Growing Pains». *International Studies Quarterly.* No.1. (Mach 1989).
12. Chan, Steve. «Income Inequality Among LDCs: A Comparative Analysis of Alternative Perspectives». *International Studies Quarterly.* (March 1989).
13. Clark, Cal. «The Taiwan Exception: Implications for Contending Political Economy Paradigms». *International Studies Quarterly.* No.3. September 1987).
14. Alexander George, and Smoke, Richard. «Deterrence and Foreign Policy» *World Politics* No.2. (January 1989).
15. George, Jim. «International Relations and the Search for Thinking Space: Another View of the Third Debate». *International Studies Quarterly.* (September 1989).
16. Iida, Keisuke. «Third World Solidarity: the Group of 77 in the UN General Assembly». *International Organization.* No.2. (Spring 1988).
17. Lake, David. «Power and the Third World: Toward a Realist Political Economy of North-South Relations». *International Studies Quarterly.* No.2. (June 1987).
18. Mansfield, Mike. «The US and Japan: Sharing Our Destinies». *Foreign Affairs,* (Spring 1989).
19. Mares, David. «Middle Powers under Regional Hegemony: To Challenge or Acquiesce in Hegemonic enforcement». *International Studies Quarterly.* No.4. (December 1988).
20. Mitchell, Neil. «Economic and Political Explanations of Human Rights Violations». *World Politics.* No.4. (July 1988).
21. Nincic, Miroslav. «The United States, the Soviet Union and the Politics of Opposites», *World Politics.* No.4. (July 1988).
22. Nixon, Richard. «American Foreign Policy: The Bush Agenda». *Foreign Affairs.* America and the World, 1988-1989.
23. Nye, Joseph. «Neorealism and Neoliberalism». *World Politics,* No.2. (January 1988).
24. Oneal, John and Frances Oneal. «Hegemony, Imperialism and the Profitability of Foreign Investments». *International Organization.* No.2. (Spring 1988).
25. Rathjens, George. «Global Security: Approaching the Year 2000». Skolnikiff, Eugene, «Technology and the World Tomorrow» Smil, Vaclaw, «Our Changing Environment»; Thurow, Lester. «American Heritage: A Post-Industrial Economy?;» Garten, Jeffrey«Trading Blocs and the Evolving World Economy»; Demeny, Paul, «World Population Trends». *Current History,* Toward the 21st Cenury, (January 1989).
26. Rosenau, James. «A Pre-Theory Revisited: World Politics in an Era of Cascading Interdependence». *International Studies Quarterly.* No.3. (September 1984).

27. «Patterned Chaos in Global Life: Structure and Process in the Two Worlds of World Politics». *International Political Science Review*. Vol.9, No.4, 1988.
28. Singer, David. «The Responsibilities of Competence in the Global Village». *International Studies Quarterly*. No.3. (September 1985).
29. Strange, Susan. Protectionism and World Politics. *International Organization*. No.2. (Spring 1985).

30. *American Economic Review*.
31. *Foreign Affairs*.
32. *Foreign Policy*.
33. *Current History*.
34. *International Organization*.
35. *International Security*.
36. *International Studies Quarterly*.
37. *Observer*.
38. *Orbis*.
39. *SAIS*.
40. *Washington Quarterly*.
41. *World Policy Journal*.
42. *World Politics*.

تلاش مسلمانان در نفی نظام لائیک در نیجریه

سیدحسین موسوی خراسانی

از زمانی که استعمار پیر انگلستان نیجریه را با مشخصات جغرافیایی امروز در غرب آفریقا پدید آورد، همواره بر مسلمانان این سرزمین ستم رفته و می‌رود. نشانهٔ مشخص این ستم، حاکمیت نظام لائیک، سکولاریزم و جدایی دین از سیاست است که بی‌شک از آثار شوم پدیدهٔ استعمار می‌باشد.

دشمنی استعمار انگلستان با مسلمانان شمال نیجریه بر هیچ محقق منصفی پوشیده و مکتوم نیست؛ چون مسلمانان شمال نیجریه در زمان خلافت سوکوتو مبارزه با اجانب را یک تکلیف محتوم و جهاد مقدس تلقی کرده و به‌طور جدی استعمار را با مشکلات زیادی مواجه کردند. پس از استعمار نیز مسلمانان مبارزات منفی خود را آغاز کردند و استعمارگران را به تحمل انواع بحرانها واداشتند. از این‌رو، استعمار انگلستان در جهت ارضای حس انتقامجویی خود از مسلمانان و به منظور روی کارآوردن مسیحیان، یعنی سرسپردگان بی‌چون و چرای دیروز خود، نظام لائیک و سکولاریزم را بر مردم مسلمان آن کشور تحمیل کرد. حاکمیت چنین نظامی در آن تاریخ، مورد توجه و علاقهٔ مسیحیان بود؛ چون ایجاد یک نظام مذهبی براساس مسیحیت به دلیل کثرت مسلمانان در توان آنها نبود. در کتاب سبز وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران آمده‌است:

«در نیجریه به علت وجود سه قبیلهٔ بزرگ: «هاوسافولانی»، در شمال، «یوروبا»، در غرب، و «ایبو»، در شرق، از مدتها قبل اختلافات و منازعات قبیله‌ای وجود داشته است. از طرفی قبایل شمال که اکثریت مردم نیجریه را تشکیل می‌دهند، مسلمان بوده و با قبایل شرقی و غربی که اکثراً مسیحی هستند، اختلافات مذهبی داشتند و این اختلافات در مسائل سیاسی نیز تأثیر گذاشت. افراد قبیله ایبو با وجودی که در مقایسه با مسلمانان شمال از جمعیت کمتری برخوردار بودند، ولی افراد تحصیلکرده و متخصص آنان بیشتر از مسلمانان بود. علت هم این بود که استعمارگران انگلیسی در

آغاز ورود به نیجریه نخست قسمتهای جنوبی را به تصرف خود درآوردند و با تلاش بی‌وقفه میسیونرهای مسیحی، قبیلهٔ ایبو را که قبلاً به ادیان بومی و آفریقایی اعتقاد داشتند، به دین مسیحیت فراخوانده و معتقد ساختند. این اشتراک مذهب باعث نزدیکی هرچه بیشتر آنان با استعمارگران شد. در پرتو این ارتباطات تعداد کثیری از افراد این قبیله برای تحصیل به انگلستان اعزام شدند و پس از پایان تحصیلات به کشور خود بازگشتند و استعمارگران انگلیسی که سابقهٔ آشنایی و همکاری متمادی با آن قبیله را داشتند، همواره ترجیح می‌دادند که مسیحیان به قدرت برسند. البته، بعد از استقلال نیز آزیکیوه را که یک مسیحی و از قبیله ایبو بود، به فرمانداری و سپس به ریاست جمهوری برگزیدند.»[1] و درنتیجه نظام لائیک و سکولاریزم را که خواست مسیحیان بود، بر نیجریه حاکم ساختند.

مفهوم لائیک و سکولاریزم

نظامی که معتقد به حاکمیت مذهبی خاص در کشور نباشد و یا معتقد به جدایی دین از سیاست باشد، نظام لائیک و سکولاریزم نامیده می‌شود. مفهوم آن، این است که هیچ مذهبی در آن کشور رسمیت ندارد و قوانین جاری آن تنها براساس رعایت مصالح کشور و منافع ملی مورد تصویب و اجرا قرار می‌گیرند، خواه منطبق بر مذهب یا مذاهب خاصی باشند یا نباشند. دولت نیز در تصویب لوایح و آیین‌نامه‌های اجرایی، بدون توجه به مقررات مذهبی، آن‌گونه که به مصلحت تشخیص دهد و مغایر با قانون اساسی نباشد، عمل می‌کند. همچنین در موضع‌گیری‌های سیاسی و اتخاذ تصمیمات، بدون تعبد و تقید به آیینهای مذهبی جاری در کشور، تصمیم می‌گیرد و از شرکت و یا عضویت در یک سازمان منطقه‌ای و بین‌المللی که صبغه و رنگ مذهبی داشته باشد نیز بشدت احتراز می‌جوید تا به‌اصطلاح بین گروهها و جمعیتهای دینی که از نظر عددی مساوی و یا نزدیک به یکدیگرند، تفاوت و تبعیض قائل نشده باشد. ازاین‌رو، می‌بینیم که نیجریه تا ۱۹۸۶ بااینکه سازمان کنفرانس اسلامی، این کشور را به دلیل داشتن اکثریت قاطع مسلمان رسماً به عضویت دعوت کرده بود، بااین‌حال از حضور در اجلاسهای سازمان کنفرانس اسلامی به عنوان یک عضو رسمی به طور جدی احتراز می‌جست و تنها به عنوان ناظر شرکت می‌کرد. در سال فوق بود که ژنرال ابراهیم بابانگیدا، رئیس شورای نظامی نیجریه، با هدف دلجویی از مسلمانان عضویت سازمان را پذیرفت. باآنکه این پذیرش به‌طور رسمی و علنی اعلان نشد، ولی دستگاههای تبلیغاتی صهیونیسم گزارش آن را به دنیا مخابره کردند و این امر مورد مخالفت و اعتراض

شدید مسیحیان در نیجریه واقع شد.[۲]

دولتمردان نیجریه و نظام لائیک

دولتمردان نیجریه در پاسخ به اعتراض مسلمانان در انتخاب و تداوم‌بخشیدن به نظام لائیک در این کشور، همواره وجود ادیان مختلف در آن کشور را مطرح کرده، می‌گویند:

«ما در جهت گریز از بی‌عدالتی و احتراز از اعمال تبعیض نسبت به گروههای مذهبی بر حاکمیت نظام لائیک در این کشور پای می‌فشریم؛ زیرا مردم نیجریه به آیین خاصی تعلق ندارند و اسلام، مسیحیت و آیین آنمیست هر سه در این سرزمین حاکمیت داشته و پیروان زیادی را به طرف خود جذب کرده‌اند. بنابراین، ما نمی‌توانیم یک آیین را بر سایر آیینها و ادیان ترجیح دهیم؛ زیرا این ترجیح‌دادن مساوی با نادیده‌گرفتن واقعیتهای عینی و موجود جامعه است که بی‌تردید نمی‌تواند منطقی و قابل قبول تلقی شود.»

اینان می‌گویند:

«ما در عین آنکه از مذهب خاصی حمایت نمی‌کنیم، مردم را در انتخاب دین و عقیده آزاد گذاشته، هیچ‌گونه محدودیت و ممنوعیتی برای آنان در پیروی از هر یک از ادیان و مذاهب موجود کشور قائل نیستیم، حتی دین و مذهبی که در خارج از محدودهٔ جغرافیایی نیجریه رایج باشد و یا یک نفر پیرو داشته‌باشد.»[۳]

استدلال دولتمردان نیجریه در توجیه انتخاب نظام لائیک برای آن کشور از دو جهت مردود است:

اولاً، از جهت نقض آشکار آن توسط دولت، که بشدت از مسیحیت دفاع کرده، موجبات رشد و رواج آن را فراهم می‌سازد. این درحالی‌است که در عمل، اسلام را بشدت کوبیده، دامنهٔ فعالیت مسلمانان را در تبلیغ آیین خود محدود می‌سازد. تاریخ پس از استقلال نیجریه شاهد این مدعاست.*

ثانیاً، انتخاب نظام لائیک برای یک کشور درصورتی قابل قبول و منطقی است که اکثریت قاطع مردم آن معتقد به آیین خاصی نبوده، حمایت همه‌جانبهٔ خود را از یک

---

* رجوع شود به: حسین زنجانی، اسلام، سیاست و حکومت در جمهوری فدرال نیجریه. (تهران: دانشگاه امام صادق(ع))، ص ۱۰۹ـــ۱۱۰ـــ۱۳۱ و ۱۵۴.

آیین مشخص اعلام نکنند، درحالی که، مسلمانان نیجریه دارای اکثریت قاطع هستند و بارها در مقاطع مختلف و مناسبتهای گوناگون خواست خود را مبنی بر حاکمیت نظام اسلامی در آن کشور اعلام داشته اند. پس، براساس منطق پذیرفته شدهٔ دنیا که اقلیتهای دینی و غیردینی ضمن آزادبودن در احوال شخصی و مراسم عبادی خود تابع اکثریت مردم جامعهٔ خویش هستند، مسیحیان و آنمیست های نیجریه نیز باید حاکمیت نظام اسلامی را در آن سرزمین پذیرا شوند. بنابراین، در اینجا باید به بررسی دو موضوع عمده و مهم که می‌توانند در سرنوشت اجتماعی سیاسی مردم نیجریه نقش مؤثری ایفا کنند، پرداخت:

۱. بررسی آمار پیروان مذاهب در نیجریه و اثبات در اکثریت‌قرارگرفتن مسلمانان؛

۲. بررسی و اثبات این مدعا که مسلمانان نیجریه خواهان نظام اسلام در آن کشور هستند.

مسلمانان و مسیحیان نیجریه در بُعد آمار

متأسفانه کشورهای آفریقایی، جز معدودی از آنها، از یک سیستم آماری مجهز برخوردار نیستند. آمار موجود در این کشورها، که در حال حاضر اتخاذ تصمیم براساس آن صورت می گیرد، نوعاً قدیمی و کهنه و مربوط به دوران نزدیک به آغاز استقلال است. همین آمار قدیمی نیز به دلیل عدم بهره گیری از سیستمهای قوی و مدرن از اعتبار و اتقان لازم برخوردار نیست. بخصوص که استعمار در تهیه و تدوین آن نقش عمده داشته است. لازم به یادآوری است که استعمارگران در آفریقا، اعم از نوع غربی و شرقی آن، همواره با مزاحمتهای شدید و مخالفتها و مبارزات مثبت و منفی مسلمانان مواجه بودند. ازاین رو، سیاست دائمی خود را بر انتقام گرفتن از مسلمانان و حمایت از مسیحیان پی ریزی کردند و به‌طبع در این زمینه اقدامات و پیش بینی های لازم را نیز در جهت نیل به هدف به‌عمل آورده‌اند، که ازجمله آن اقدامات، مداخله در تهیه و تدوین آمار نفوس و امکانات کشورها به منظور تقسیم قدرت و ابزار کار بین طایفه های قومی و نژادی و مذهبی بود. لذا کمترین رقم نفوس به قبیله هایی اختصاص یافت که منتسب به اسلام بودند و بزرگترین ارقام آماری به طایفه‌هایی نسبت داده شد که مسیحی و یا حداقل مسلمان نبودند.

سیاست دیگر استعمار در کشورهای آفریقایی، در صورت عدم‌امکان تردید در حائز اکثریت‌بودن مسلمانان، نشر تقریباً مساوی آمار آنها با آمار مسیحیان بود تا کفهٔ

ترازوی آنها در برابر مسیحیان زیاد سنگین نشود و مسلمانان مدعی تخصیص بیشتر امکانات و مسئولیتها به‌خود نشوند. گاهی نیز نفوس مسلمانان را با مجموعه نفوس مسیحیان و آنمیست‌ها مقایسه می‌کردند. درحالی‌که، آنمیست‌ها با مسیحیان و مسلمانان به یک نسبت از هم جدا بودند. متأسفانه کلیهٔ سرشماری‌هایی که در دوران حاکمیت استعمار و یا در دوران کسب استقلال به طور رسمی انتشار یافته، عموماً متأثر از این سیاست کلی است و بدبختانه از دیرباز همین آمارها در توزیع امکانات و بهره‌برداری از نیروی انسانی و تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی موردتوجه بوده و هست. نمونهٔ روشن این نوع آمارگیری‌ها در آفریقا را می‌توان در نیجریه، بزرگترین کشور قارهٔ آفریقا، ملاحظه کرد.

هنری بنین، از آکادمی علوم اجتماعی و سیاسی آمریکا، می‌نویسد:

«از دورهٔ استعمار تاکنون هیچ سرشماریی در نیجریه صورت نگرفته است. همیشه بعد از هر تصمیم در مورد برگزاری یک سرشماری جدید کشمکش و جدال برپا شده است. حکومت هنوز تصمیمات خود را براساس قیاس از آمارگیری عمومی سال ۱۹۶۳ انجام می‌دهد. درحالی‌که، آمار ۱۹۶۳ خود نیز شدیداً در نیجریه مورد شک و تردید است.» [۴]

شواهد و قرائن موجود نشان می‌دهد که کوشش در جهت لغو سرشماری جمعیت و نفوس در نیجریه همیشه توسط طایفه‌های مسیحی آن کشور صورت‌گرفته است، زیرا اگر سرشماری جدید بدرستی و بیطرفانه و بدون غرض انجام شود، یک بحران عمومی در کشور پدید خواهدآمد، که بی‌شک به سود مسلمانان و استیفای حقوق آنان خواهد بود.*

مسلمانان و مسیحیان در سرشماری ۱۹۶۳

براساس سرشماری عمومی سال ۱۹۶۳، جمعیت مسلمانان در نیجریه ۴۵ درصد، مسیحیان ۳۰ درصد، بت‌پرستان و آنمیست‌ها ۲۵ درصد است. کل جمعیت نیجریه ۶۰ میلیون نفر برآورد شده است.[۵] در نشریهٔ آنالیز در آمار تفکیکی مربوط به مسلمانان و مسیحیان در ۱۹۸۶ آمده است:

«ناظران جمعیت مسلمان نیجریه را بین ۵۰ و ۵۵ درصد، جمعیت مسیحی را ۳۵ درصد یا بیشتر تخمین می‌زنند، بقیه نیز دارای مذهب شناخته‌شدهٔ جهانی نیستند.»[۶]

---

* مستند این مدعا را در صفحات بعد تحت عنوان «مسلمانان و مسیحیان در سرشماری ۱۹۵۲» ملاحظه خواهید کرد.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در هر یک از دو آمار یادشده جمعیت مسلمانان در نیجریه بیش از جمعیت مسیحیان در آن کشور است، و این خود دلیلی بر کثرت جمعیت مسلمانان در نیجریه است.

هنری بنین در ادامهٔ تحلیل آماری خود می‌نویسد:

«در انتخابات فدرال ۱۹۷۹ مجلس نمایندگان، براساس جمعیت، ۲۰۰ کرسی به ۹ ایالت جنوبی و ۲۴۹ کرسی به ده ایالت شمالی اختصاص داده‌شد.»[۷]

این آمار شاهد دیگری بر ادعای ما مبنی بر کثرت جمعیت مسلمان در نیجریه است. مسیحیان در توجیه تخصیص تعداد نمایندگان به ایالتهای جنوبی و شمالی می‌گویند که تخصیص تعداد کرسی‌های کمتر به ایالتهای جنوبی و کرسی‌های بیشتر به ایالتهای شمالی مسلمان‌نشین براساس میزان نفوس و جمعیت قومی و نژادی، و نه براساس آمار پیروان مذاهب، صورت گرفته است. به بیان دیگر، آنان می‌گویند درصد نسبتاً قابل توجهی از سکنهٔ شمال را مسیحیان و آنمیست‌ها تشکیل می‌دهند، هرچند که اکثریت نفوس آن ناحیه مسلمان است. بنابراین، تخصیص کرسی‌های بیشتر به ایالتهای شمالی دلیل بر کثرت جمعیت مسلمانان در نیجریه نیست؛ چون درواقع، تعدادی از آن کرسی‌ها به مسیحیان و پیروان مذاهب آفریقایی مربوط می‌شود. در پاسخ این استدلال می‌توان گفت برفرض قبول این مطلب، این سخن به عینه در مورد ایالتهای جنوبی نیز صادق است، یعنی درصدی از ساکنان ایالتهای جنوبی را مسلمانان رقم می‌زنند، و اتفاقاً درصد نسبتاً بالایی هم می‌باشد. گواه این مدعا آماری است که هنری بنین از درصد مسلمانان در ایالتهای جنوبی ارائه داده‌است.* هنری بنین می‌نویسد:

«در بعضی از ایالتهای جنوبی مردم عموماً مسیحی بوده، تنها یک تا ۶ درصد از آنها مسلمان هستند. اما در ایالتهای غربی نیجریه که به زبان «یوروبا» سخن می‌گویند، از حداقل ۱۲ درصد جمعیت در ایالت «آندو»[۸] تا ۶۲ درصد جمعیت در ایالت «اویو»[۹] را مسلمانان تشکیل می‌دهند. این درحالی است که اکثریت جمعیت «ایبادان»[۱۰]، مرکز ایالت «اویو»، مسلمان هستند. از طرف دیگر، برخی از ایالتهای شمالی مثل «سکوتو»، «کانو» و «برنو»[۱۱] بیش از ۹۳ درصد مسلمان دارند. اما ایالتهایی که به آنها نام کمربند میانی منطقهٔ شمالی را داده‌اند، بسیار مخلوط هستند و جمعیت مسلمان آنها از ۱۲ تا ۷۵ درصد است.»[۱۲]

---

* لازم به یادآوری است که منظور از ایالتهای جنوبی ایالتهای شرقی و ایالتهای غربی نیجریه است که مجموعاً در برابر ایالتهای شمالی قرارمی‌گیرند.

مسلمانان و مسیحیان در سرشماری ۱۹۵۲

جالب است بدانیم که علاوه بر سرشماری عمومی ۱۹۶۳، که در نیجریه انجام شد، در ۱۹۵۲ نیز یک سرشماری عمومی صورت گرفت. مقایسهٔ آمارهای این دو و نتیجه‌ای که به دست می‌آید، ما را به یک واقعیت اجتماعی سیاسی رهنمون می‌سازد و آن دخالت استعمارگران در تعیین رقم جمعیت مسلمانان و مسیحیان است.

در سرشماری ۱۹۵۲ (قبل از استقلال) مسلمانان ۴۴/۴درصد، مسیحیان ۲۲ درصد و آنمیست‌ها ۳۳/۶درصد برآورد شده‌است[۱۳]، یعنی با گذشت حدود ۱۰ سال از تاریخ آن سرشماری و مقایسهٔ آن با سرشماری ۱۹۶۳ می‌بینیم که جمعیت مسلمانان ۴/۹۶ درصد، و جمعیت مسیحیان طی همان دوره ۱۱ درصد رشد داشته‌است. درحالی‌که، جمعیت آنمیست‌ها در همان دهه دارای رشد معکوس یا منفی بوده‌است.

اگر از مسیحیان سئوال کنیم که این تفاوت رشد مسلمانان و مسیحیان در یک دهه بر چه اساسی صورت گرفته‌است؟ در جواب می‌گویند: در این دورهٔ دهساله ۱۶/۶ درصد از بت‌پرستها به آیین حضرت مسیح گرویده‌اند. درحالی‌که، براین ادعای خود هیچ‌گونه سند و مدرکی ندارند. این امر حاکی از این واقعیت است که بریتانیا در سرشماری عمومی ۱۹۶۳ به سود مسیحیان و به زیان مسلمانان دخالت مؤثر داشته‌است. دلیل این مدعا تداوم حاکمیت بریتانیا تا ۱۹۶۰، (سال استقلال)و انتخاب دکتر آزیکیوه[۱۴] توسط آن حکومت به عنوان فرماندار کل نیجریه تا ۱۹۶۳ است. او بعدها نیز با تلاش استعمار به ریاست جمهوری آن کشور نایل آمد. به‌هرحال، باور ما این است که اکثریت نفوس مسلمانان در نیجریه به‌قدری چشمگیر بوده که استعمار بریتانیا به خود اجازه نداده است که آمار آنها را در این سرشماری کمتر از آمار مسیحیان اعلام کند.

مسلمانان و تأسیس نظام اسلامی در نیجریه

تردیدی نیست که مسلمانان نیجریه به مقتضای باور قلبی‌شان از اسلام، به طبع علاقه‌مند بودند که پس از سپری‌شدن دوران استعمار و فرارسیدن دوران استقلال در نیجریه، نظامی روی کار آید که مذهب رسمی آن اسلام باشد. آنها در این زمینه تلاشهای لازم را در حد توان و امکان معمول داشتند، ولی متأسفانه به دلیل پیش‌بینی‌های قبلی استعمار و فراهم‌آمدن مقدمات لازم، توسط عوامل داخلی استعمار، و نیز به علت احتراز مسلمانان از درگیری‌های قومی و مذهبی در آن کشور، که به‌طبع به تجزیهٔ نیجریه می‌انجامید و تلفات جانی و خسارات مالی فراوانی به‌دنبال داشت،

خواستهای مسلمانان مبنی بر حاکمیت اسلام در آن مرز و بوم تحقق نیافت.

یادآوری می‌شود که از زمان استقلال نیجریه، (۱۹۶۰)و انتخاب اولین دولت غیرنظامی و ملی، در ۱۹۶۳، تاکنون (۱۹۹۰) تنها دو حکومت در این کشور روی کار آمده‌است که از آنها به عنوان «جمهوری اول و دوم» یاد می‌شود. در این مدت، ۶دولت نظامی، به دنبال ۶نوبت کودتا، زمام امورکشوررا در دست گرفتند. درحال حاضر نیز حکومت را نظامیان، به‌سرکردگی ژنرال ابراهیم بابانگیدا[۱۵]، اداره می‌کنند. وی که خود را رئیس‌جمهور نیجریه می‌شناسد، اعلام کرده‌است که در ۱۹۹۲ قدرت را به دولت غیرنظامی خواهدسپرد. این درحالی است که قبلاً وعدهٔ آن را در ۱۹۹۰ داده بود.[۱۶]

جمهوری اول از ۱۹۶۳ با انتخاب دکتر ننامدی آزیکیوه به ریاست جمهوری شروع شد و در ۱۵ژانویه ۱۹۶۶ با سقوط آن دولت و کشته‌شدن نخست‌وزیر و بسیاری از مسئولان وقت به دست جمعی از افسران نظامی پایان یافت. جمهوری دوم نیز در اول اکتبر ۱۹۷۹ با ریاست جمهوری شهوشاگاری[۱۷] آغاز شد و در ۳۱دسامبر ۱۹۸۳ با کودتای نظامی ژنرال محمد بوهاری[۱۸] خاتمه یافت.

قبل از تشکیل جمهوری اول و پس از استقلال به‌طور علی‌الرسم در قانون اساسی نیجریه تجدیدنظر شد. این درحالی‌است که هنوز سلطهٔ استعمار انگلستان بر کشور حاکم بود. همچنین پیش از تأسیس جمهوری دوم باز در قانون اساسی قبلی تجدید نظر به‌عمل آمد و به‌طبــع تغییراتی در آن حاصل شد. چون هدف ما بررسی نقش مسلمانان در تعیین نظام نیجریه است، تأثیر این گروه در تهیه و تدوین قانون اساسی جمهوری اول و دوم را مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهیم.

مسلمانان و قانون اساسی جمهوری اول

چنانکه می‌دانیم نیجریه در ۱۹۶۰ استقلال خود را بازیافت، ولی به‌منظور تهیه و تدوین قانون اساسی جدید و آمادگی مردم جهت تشکیل یک حکومت مستقل و شرکت آنها در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس نمایندگان و سنا، به یک فرصت معقول و مناسب نیاز بود و این فرصت حدود ۳سال به‌طول انجامید. سرانجام قانون اساسی جدید در ۱۹۶۳ تدوین و تصویب شد و کشور به جمهوری فدرال نیجریه تغییر نام داد.

مشکلترین و جنجال‌برانگیزترین مسئله در تدوین قانون اساسی نیجریه در جمهوری اول، تعیین ساختار نظام دولت فدرال بود، که باید براساس مذهب پایه‌گذاری شود، و یا مذهب نباید در آن نقشی ایفا کند؛ و اگر هم بناست مذهب در آن نقش داشته

باشد، کدام مذهب؟ چون در نیجریه دو مذهب عمده وجود داشت که دارای پیروان زیادی بود: اسلام و مسیحیت. مسلمانان به دلیل داشتن ۶۰درصد جمعیت کشور در آن زمان و دراختیارداشتن ۸۵درصد از مساحت آن سرزمین[۱۹] معتقد بودند که باید نظام اسلامی در نیجریه روی کار آید. مسیحیـــان ، چون در برابر مسلمانان در اقلیت قرارداشتند، متمایل به حاکمیت نظام لائیک در کشور بودند. طبیعتاً آنمیست‌ها و پیروان مذاهب آفریقایی نیز با این نظر موافق و هم‌رأی بودند، هرچند که به دلیل عدم توفیق در احراز کرسی‌های مجلس نمی‌توانستند نقش عمده‌ای ایفا کنند. استعمار بریتانیا نیز که طراح اصلی مسئله بود، به‌طور طبیعی فکر حاکمیت نظام لائیک را درسر داشت و متأسفانه امکان اعمال‌نظر و قدرت نیز برای آن فراهم بود.

مسلمانان شمال با سرسختی زیاد مسیحیان در این امر و حمایت شدید استعمارگران از آنها مواجه بودند. از طرفی سوابق امر نشان می‌داد که مردم جنوب (ایبوها و یورباها) از دیرباز در جستجوی فرصتی برای تجزیهٔ نیجریه به‌سه‌کشورمجزاو مستقل بودند. درحالی‌که، مسلمانان شمال هرگز خواهان تجزیهٔ کشور نبودند. آنها استقلال نیجریه را دیر یا زود امری محتوم و قطعی قلمداد می‌کردند، ولی مایل بودند که این استقلال با تمامیت ارضی و وحدت ملی همراه باشد. ازاین‌رو، تمامی توجه خود را به این موضوع معطوف داشتند و در جهت نیل به این هدف اساسی،حاضر به دادن امتیازات به جنوبی‌ها شدند که ازجملهٔ آنها پذیرفتن فدراسیون نیجریه در ۱۹۵۹ و نظام لائیک در اولین قانون اساسی پس از استقلال بود. ظاهراً راه دیگـــــری‌جز دادن این امتیازات برای آنان وجودنداشت.[۲۰] درضمن، مسلمانان براین باور بودند که با داشتن اکثریت نیروی‌انسانی، در تاریخ آینده نیجریه فرصتی به دست خواهدآمد که در ماهیت نظام تجدیدنظر شود و اسلام به عنوان یک آیین رسمی در قانون اساسی کشور معرفی شود.

مسلمانان و قانون اساسی جمهوری دوم

ژنرال اولسگان ایسانجو[۲۱]، حاکم وقت نیجریه، پس از گذشت ۱۳سال از حکومت نظامیان در آن کشور تصمیم گرفت از آغاز ۱۹۷۹ قدرت را به یک حکومت غیرنظامی انتقال دهد. البته، اساس این پیشنهاد از ژنرال مورتالامحمد[۲۲] بود. او در روز بیست و نهم ژوئیهٔ ۱۹۷۵ با استفاده از غیبت ژنرال یعقوب گاوون[۲۳]، که در کنفرانس رؤسای دولتهای عضو سازمان وحدت آفریقا در «کامپلا» حضور داشت، قدرت را

به‌دست گرفت و در اکتبر همان‌سال اعلام داشت که در اول اکتبر ۱۹۷۹ دولت به دست غیرنظامیان سپرده شده و قانون اساسی جدیدی در این فاصله تهیه خواهدشد. بنا به عللی که ریشه‌های آن هنوز بدرستی شناخته نشده‌است، مورتالامحمد در روز ۱۳ فوریه ۱۹۷۶، کمتر از ۷ماه پس از واژگون‌شدن ژنرال گوون، به‌قتل رسید. پس از مرگ مورتالامحمد، اولسگان ابسانجو (از قوم یوروبا) جانشین وی شد و وعده داد که سیاست شورای نظامی را در راهی که سلف وی در آن گام نهاده بود، تعقیب کند[۲۴]، ازجمله در ۱۹۷۹ حکومت را به غیرنظامیان بسپرد.

ابسانجو مقرر کرد که کمیته‌ای به منظور تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی تشکیل شود و پس از تدوین در یک مجلس ملی متشکل از نمایندگان نواحی مختلف مورد شور و بررسی قرارگیرد و به تصویب نهایی برسد. آنگاه، یک حکومت ملی با انتخابات مستقیم و برپایهٔ قانون اساسی جدید زمام امور کشور را دراختیار بگیرد.

پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری دوم نیجریه در ۱۹۷۸ تهیه و به بحث و بررسی گذارده‌شد. در سپتامبر همان سال نمایندگان نواحی مختلف در مجلس ملی آن را تصویب کردند و مقرر شد که از ابتدای ۱۹۷۹ به مورد اجرا درآید. در کمیتهٔ طرح پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری دوم گاهی بحثها و گفتگوها بین نمایندگان مسلمان و مسیحی بالا می‌گرفت و به مشاجره و نزاع کلامی می‌انجامید. یکی از داغ‌ترین و حادترین بحثها زمانی در کمیته پدیدآمد که مسئلهٔ تأسیس دادگاه استیناف اسلامی در مرکز فدرال مطرح شد. مسلمانان معتقد بودند که وجود یک دادگاه فدرال یک ضرورت است. درحالی‌که، مسیحیان با این پیشنهاد بشدت مخالف بوده و تأسیس آن را مغایر با روح قانون اساسی کشور و طبیعت نظام تلقی می‌کردند. البته، تشکیل دادگاههای اسلامی در ایالتهای‌مسلمان‌نشین شمال قبلاً مورد توافق نمایندگان دوطرف واقع شده بود، ولی بالاخره پس از یک سلسله جر و بحثها و مشاجرات تشکیل دادگاه استیناف اسلامی در سطح فدرال نیز در کمیتهٔ پیش‌نویس قانون اساسی تصویب‌شد. اما وقتی‌که این پیش‌نویس قانون اساسی به مجلس ملی ارجاع شد، با مخالفت شدید مسیحیان مواجه گردید.

مسلمانان می‌گفتند تحمل این وضعیت بسیار ناگوار و نگران‌کننده است که آنان در دادگاه استینافی حضور پیدا کنند که قوانین و مقررات آن اسلامی نیست و قاضیان آن نیز مسلمان نیستند. پس، وجود یک دادگاه استیناف براساس قوانین اسلامی و قضات مسلمان در مرکز مملکت به‌منظور رسیدگی به درخواست استیناف مسلمانان امری الزامی

است. مسلمانان بر این تقاضا و پیشنهاد خود پای می‌فشردند، مسیحیان نیز بشدت با آن مخالفت می‌ورزیدند، و چون به‌نظر واحدی نرسیدند، نمایندگان مسیحی به عنوان اعتراض جلسه را ترک گفته‌و از مجلس ملی خارج شدند. پس از خروج آنان، نمایندگان مسلمان پس از یک سلسله شور و بررسی سرانجام به‌خاطر رعایت مصالح عمومی کشور توافق کردند که از پیشنهاد خود مبنی بر تأسیس دادگاه استیناف اسلامی در مرکز فدرال صرف‌نظر کنند.

از بعضی نوشته‌ها برمی‌آید که مخالفت با پیشنهاد مسلمانان در مجلس ملی نیجریه سبب شد که آنان به عنوان اعتراض جلسه را ترک گویند و نمایندگان مسیحی پس از یک سری مذاکرات و گفتگوها سرانجام موافقت کردند که دادگاه استیناف اسلامی تنها در ایالات مسلمان‌نشین شمال، و نه در مرکز فدرال، تأسیس شود و مسلمانان ناگزیر از قبول آن شدند.[۲۵]

در اینجا گفتهٔ یکـــی از محققان آمریکایی، در زمینهٔ مشاجرهٔ مسلمانان و مسیحیان بر سر تشکیل دادگاه استیناف اسلامی در سطح فدرال را نقل کرده، سپس به نکات قابل استفاده از این گفته اشاره می‌کنیم. محقق مزبور می‌نویسد:

«نیجریه یک مذهب رسمی دولتی ندارد. ماهیت غیرمذهبی نظام نیجریه که با مستقل‌شدن این کشور در ۱۹۶۰ پاگرفت. همچنان پس از آن نیز طی حکومتهای نظامی و غیرنظامی در این کشور برجای خود باقی مانده‌است. نیجریه عضویتی رسمی در سازمانهای بین‌المللی اسلامی ندارد [تا تاریخ تدوین گفته]؛ زیرا نمی‌خواهد اسلام در آن کشور رسمیت داشته باشد: مع‌ذلک، نقش و موقعیّت دین اسلام در امور داخلی و خارجی کشور همواره مورد توجه و بحث و گفتگو بوده‌است.

زمانی که رژیم نظامی به سرکردگی ژنرال اولسگان ابسانجو تصمیم گرفت حکومت نیجریه را به حکومت غیرنظامی بدل سازد و دستور داد ابتدا کمیته‌ای برای تدوین پیش‌نویس قانون اساسی و پس از آن یک مجلس منتخب قانونگذاری تشکیل شود، داغترین بحثهای این مجامع بر سر جا و مقام شریعت اسلام در جمهوری دوم بود. اختلاف نظر در مورد قانون اسلامی برای تعیین اصول قانون اساسی بسیار حائز اهمیت بود. به‌هرحال، بین گروههای مختلف بر سر اینکه آیا قانون اساسی جدید باید قانون اسلامی را در کل کشور به رسمیت بشناسد و یا باید به تشکیل دادگاههای شرعی در ایالات شمالی بسنده شود، بحث و مجادله بود... رهبران مسلمان شمال کشور مطرح می‌کردند که برای یک مسلمان زندگی در یک دولت لامذهب ننگ به‌شمار می‌آید. آنها در کمیتهٔ تدوین قانون اساسی مطرح می‌کردند که اختلافات مسلمانان باید در

دادگاههای شرعی و اسلامی مطرح شود و شریعت باید ستون یک وضعیت فدرالی و پایهٔ یک دادگاه عالی باشد که در آن قضات اسلامی بر طبق شریعت اسلامی عمل کنند. نمایندگان شمال در این مورد اتفاق‌نظر داشتند. البته، تقاضای نمایندگان شمال تلویحاً شناسایی اسلام به عنوان یک مذهب دولتی بود و این عقیده‌ای بود که مورد پذیرش جنوبی‌ها نبود. به‌هرحال، اگر گفتگوهای بین شمال و جنوب به‌جایی نمی‌رسید، رژیم نظامی نمی‌توانست قدرت را در ۱۹۷۹ به‌غیرنظامیان بسپارد. براین اساس، اعضا در کمیتهٔ تدوین قانون اساسی بر سر پذیرفتن دادگاه استیناف اسلامی در سطح فدرال به توافق رسیدند، اما در مجلس تصویب نهایی قانون اساسی این امر مورد پذیرش جنوبی‌ها قرارنگرفت و پس از آنکه نمایندگان جنوب جلسه را ترک گفتند، نمایندگان شمال موافقت کردند که شریعت در حد ایالت، و نه در سطح فدرال، مورد قبول باشد.

بحث در موضوع شریعت و دادگاههای شرعی به بحث بر سر مذهبی‌شدن یا لامذهب‌بودن دولت نیجریه انجامید و این جریان نشانهٔ شکافهای عمیق مذهبی بین اهالی شمال و جنوب کشور و تفرقه میان جوامع مذهبی و قومی بود.»[۲۶]

گزارش فوق ما را به نکات برجسته‌ای از فعالیتهای سیاسی ـ اجتماعی مسلمانان شمال در نیجریه رهنمون می‌سازد:

الف) مسلمانان نیجریه برخلاف آنچه نوعاً نویسندگان اروپایی در نوشته‌های خود وانمود می‌کنند، درگذشته به طور جدی در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی حضور داشته و نقش خود را در نیجریه به‌طور کامل ایفا کرده‌اند. شرکت آنها در کمیتهٔ تدوین قانون اساسی و مجلس بررسی نهایی آن قانون و مشاجرات لفظی آنان با نمایندگان مخالف دلیل روشن این برداشت است.

ب) مسلمانان در کلیه ادوار تاریخی نیجریه، ازجمله در دوران پس از استقلال، همواره سعی در استقرار حاکمیت اسلام در آن مرز و بوم داشته‌اند و از هر فرصت ممکن استفاده کرده‌اند تا یک نظام اسلامی در نیجریه روی کار آید. آنها وقتی از این ایده‌های مترقی خود صرف‌نظر می‌کردند که با واکنش شدید مخالفان مواجه می‌شدند و رعایت مصالح عالی‌تر ایجاب می‌کرد که از خواسته‌های خود چشم بپوشند.

پ) مسلمانان با تلاش برای تأسیس دادگاه استیناف در مرکز کشور و گنجاندن آن در قانون اساسی، درواقع می‌خواستند بتدریج نظام اسلامی را در نیجریه حاکم سازند. مسیحیان کشور به این امر واقف شده و از آنچه در ذهن و اندیشه مسلمانان می‌گذشت، مطلع می‌گردیدند و به مخالفت برمی‌خاستند.

در پایان باید به این نکته نیز اشاره کنم که قدرتهای استعماری به‌طور اعم و استعمار انگلستان به طور اخص، همیشه در مستعمره‌های خود به‌گونه‌ای عمل می‌کردند و از تضادهای موجود جامعه مستعمره به‌نحوی سود می‌جستند که زمینهٔ بروز نفاق و اختلاف در بین ملتها حتی در دوران پس از استقلال نیز وجود داشته‌باشد تا در وقت ضرورت بتوان ازاین زمینه‌های موجود استفاده کرد و تحت عناوین مذهبی، قومی و ملی آنها را به جان هم انداخت. تشکیل نیجریه‌ای متشکل از مناطق مختلف با ملیتهای گوناگون و مذاهب متنوع شاهدی بر این مدعاست.

یادداشتها

۱. کتاب سبز نیجریه، (تهران: ادارهٔ ششم سیاسی، وزارت امور خارجه، ۱۳۶۶)، ص۱۴.

۲. العالم، شماره ۱۳۰، (لندن، ۱۹۸۶).

۳. رجوع شودبه: بولتن فرهنگــی معاونت امور بین‌الملل وزارت ارشاد اسلامی، شمارهٔ سوم؛ العالم، شمارهٔ ۱۸۰، (جولای، ۱۹۸۷)، ص۳۵.

4. *Analysis*, No.483, (London, 1986).

۵. گزارش فرهنگی نمایندگی جمهوری اسلامی ایران، (لاگوس، ۶۲/۳/۱۸).

6. *Analysis*, Ibid.
7. *Analysis*, Ibid.
8. Ondo
9. Oyo
10. Ibadan
11. Borno-Kono-Sokoto
12. *Thoannals*, (Jun., 1986-483)
13. *Thoannals*, (Jun., 1986-483)
14. Dr. Aziklwe
15. Abrehim-Babnjida

۱۶. حسین زنجانی، اسلام، سیاست و حکومت در جمهوری فدرال نیجریه، (تهران: دانشگاه امام جعفر صادق، ۱۳۶۷)، ص۹۵.

17. Shehv Shejari
18. Mohammad Buhari

۱۹. ماریان کورنون، تاریخ معاصر آفریقا از جنگ دوم جهانی تا امروز، ترجمهٔ ابراهیم صدقیانی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵)، ص۱۹۱.

۲۰. رجوع شود به: مقالهٔ نویسنده: سیدحسین موسوی خراسانی، «مسلمانان و حفظ تمامیت ارضی نیجریه»، مجلهٔ سیاست خارجی، سال سوم، شمارهٔ ۱، (فروردین ــ خرداد ۱۳۶۸)، ص۱۵.

21. Olus Gun-Obsamjo
22. Morteja Mohammad

23. Yakubu-Gauam

۲۴. کودنون، همان کتاب، ص ۱۹۱.

25. *Analysis*, Ibid.
26. *Ibid*.

مجلهٔ سیاست خارجی، سال چهارم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۶۹

چشم‌انداز تطبیقی تحولات آتی کوبا

احمدرضا اصغری

مقدمه

روند تحولات بین‌المللی اخیر باتوجه به فراز و نشیبهای آن بی‌شک مؤید پی‌ریزی نظمی جدید در نظام بین‌الملل آینده خواهد بود. اما پیش‌بینی دقیق جزئیات تحولات آینده چیزی نیست که به‌آسانی امکانپذیر باشد. به عبارت دیگر، آنچه به عنوان شاخصهای موجود در تحولات سیستم بین‌الملل (تحولات اروپای شرقی، تجدید وحدت آلمـــان و یا تشکیل ایالات متحدهٔ اروپا) مطرح است، نمی‌توان به طور قطع و یقین معیار صدور حکمی واحد پیرامون آنچه در نیکاراگوا اتفاق افتاده و یا احتمالاً در کوبا اتفاق خواهد افتاد، قرارداد. بلکه فقط می‌توان به ارتباط ارگانیک و تنگاتنگ میان تحولات اخیر توجه کرد و تأثیرات آنها را بر نیکاراگوا و کوبا دید.

بنابراین، با درنظرگرفتن این اصل که «در مورد پدیده‌ها و تحولات اجتماعی نمی‌توان قائل به حکمی واحد شد؛ چرا که هر پدیده‌ای در تاریخ تحولات اجتماعی ماهیت و شرایط خاص خود را داشته، قابل تعمیم و انطباق کامل با سایر موارد مشابه نیست»، ضرورت پرداختن و نگریستن به متغیرهای کوبا را قبل از هر اقدام دیگری درخواهیم‌یافت تا براساس آن به تأثیر تحولات بین‌المللی اخیر بر «چشم‌انداز آتی این کشور» پی‌ببریم.

چشم‌انداز آتی تحولات کوبا نیز به عنوان یک «تغییر»، همانند هر تحول دیگری در صحنهٔ بین‌المللی، تابع همان اصلی است که در علم روابط بین‌الملل از آن به عنوان اصل «تغییر و عدم تداوم»* نام می‌برند. لذا روش تحقیق آن نیز می‌تواند تابع روش تحقیق اصل مذکور باشد. براساس این اصل، تغییرات مربوط به هر واحد سیاسی در صحنهٔ بین‌الملل ناشی از تغییرات رُخ‌داده در سلسله متغیرهای داخلی و خارجی،

* Change or Discontinuities.

وابسته یا مستقل آن واحد سیاسی است که در کمیت و کیفیت هریک از این متغیرها و یا مجموعه‌ای از آنها می‌تواند اتفاق افتد. به‌علاوه، این متغیرها می‌تواند طیف وسیعی از متغیرهای اقتصادی، سیاسی، نظامی، ژئوپلیتیک، سیاست خارجی و... را شامل شوند. بنابراین، لازمهٔ یک ارزیابی جامع و کامل درباب آیندهٔ تحولات کوبا اولاً، مستلزم نگرشی کلی به نقش محموعهٔ متغیرهای مؤثر در تحولات این کشور اعم از داخلی و یا خارجی بوده و ثانیاً، نیاز به ارزیابی نقش متغیرهای حیاتی و اساسی‌تر خواهد داشت* که بخش نخست این نوشته را تشکیل می‌دهد.

در بخش بعد سعی براین است که از طریق یک بررسی تطبیقی، با مقایسهٔ متغیرهای موجود در یک نمونهٔ بسیار نزدیک به کوبا، نیکاراگوا، و باتوجه به تشابه نسبی روند تغییراتی که باعث تحوّلات اخیر نیکاراگوا شده، یافته‌های خود را دربارهٔ چشم‌انداز آتی کوبا مقایسه کنیم و صحّت و سقم مطالب عرضه‌شده در بخش نخست را مورد مداقه قراردهیم.

بخش اول: ارزیابی شرایط داخلی و خارجی مؤثر بر تحوّلات کوبا

الف: متغیّرهای داخلی

۱. اوضاع اقتصادی

در شرایط فعلی وضعیت اقتصادی کوبا به دلیل حساسیت خاصش، اولین عامل را در بررسی تحولات آیندهٔ کوبا تشکیل می‌دهد. شایان ذکر است که کوبا در شرایط فعلی از نظر اقتصادی در وضعیتی نابسامان به‌سر می‌برد، که عمدتاً مولود تحولات اخیر در صحنهٔ بین‌المللی است. اظهارات کاسترو مبنی براینکه «ما از بحران اردوگاه سوسیالیستی تنها می‌توانیم نتایج منفی برای اقتصاد خود انتظار داشته باشیم»[۱]، و یا «کوبا در شرایط فعلی با بدترین بحران اقتصادی در طول تاریخ انقلاب خود مواجه است»[۲]، می‌تواند بیانگر شدت نابسامانی باشد. علل عمده مشکلات اقتصادی کوبا بشرح زیر می‌باشد:

الف) وابستگی شدید تجاری

تحلیل اقتصادی وابسته، مانند اقتصاد کوبا، در وهلهٔ نخست نیازمند بررسی

---

* برای مطالعهٔ بیشتر رجوع شود به: محمود سریع‌القلم، «بررسی تطبیقی انقلابهای جهان»، جزوهٔ درسی در دانشکده روابط بین‌الملل.

کمی و کیفی روابط تجاری آن در شرایط فعلی است، بویژه که این روابط از تحولات اخیر بین‌المللی و بلوک شرق نیز بشدت متأثر و منفعل شده باشد. به عبارت روشنتر، بررسی اجمالی میــزان صدمات وارده بر روابط تجاری کوبا با جهان خارج، درنتیجهٔ تحولات اخیر، می‌تواند راه را برای پرداختن به دیگر مشکلات اقتصادی کوبا هموار کند.

لازم است بدانیم که عمده‌ترین شرکای تجاری کوبا را شوروی و کشـــورهای اروپای شرقی مثل آلمان شرقی، چکسلواکی، رومانی و بلغارستان، و برخی کشورهای اروپای غربی مثل اسپانیا، تشکیل می‌دهند. بیش از ۸۰درصد تجارت خارجی کوبا براساس پروتکلها و موافقت‌نامه‌های یک تا پنجساله با کشورهای اروپای شرقی صورت می‌پذیرد که ۷۰درصد آن تنها با شوروی است.

در مبادلات خارجی کوبا با شوروی، همواره دو عامل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است؛

۱. خرید نفت شوروی به بهای نازلتر از قیمتهای رسمی

۲. فروش نیشکر کوبا به بهای بالاتر از قیمتهای رسمی، که عمدتاً ناشی از سیاست پرداخت سوبسید و کمک شوروی بوده است. قرائن موجود حاکی از این است که این دو کمک مالی بزرگ شوروی در آینده کاهش خواهد یافت. نتایج سفر گورباچف به کوبا، در ۱۹۸۹، نشان داد که شوروی‌ها چندان هم از ادامه روند مبادلاتی موجود راضی نبوده و مایل به مذاکره پیرامون تجدیدنظر در روند تجاری فوق است.[۳] شکی نیست که هرگونه تجدیدنظر و یا کاهش احتمالی در کمیت و کیفیت مبادلات تجاری طرفین، در وهلهٔ نخست اقتصاد کوبا را از خود متأثر می‌سازد، بویژه که به دلیل وجود شرایط مشابه در روابط تجاری کوبا با کشورهای بلوک شرق نیز بهبود حاصل نخواهد شد.

چنانکه گفته شد، علاوه بر شوروی، کوبا با کشورهای بلوک شرق نیز روابط تجاری دارد. میزان صادرات کوبا به این کشورها و متقابلاً واردات کوبا از این کشورها خود می‌تواند بیانگر حجم عظیم مبادلات تجاری بین طرفین باشد:

صادرات: مجارستان (۳۱۱میلیون پزو*)، چکسلواکی (۳/۶میلیارد پزو) و آلمان شرقی (۱۸۳ میلیون پزو)

واردات: مجموعاً (۶/۶ میلیارد پزو)

این در شرایطی است که علائم و شواهد موجود حکــایت از نوعی تقلیل در

مناسبات تجاری طرفین دارد، به‌گونه‌ای که، به‌رغم اصرار کوبا به حفظ و اتکا بر شرکای تجاری خود در بلوک شرق (کومکون)، شاهد نوعی سردی و بی‌تفاوتی از سوی طرف مقابل در حفظ این روابط هستیم. صرف‌نظر از انگیزه‌های اقتصادی ناشی از نوسانات موجود در روابط تجاری، برخی انگیزه‌های سیاسی در اعمال فشار بر کوبا جهت همراهی با دیگر کشورهای بلوک شرق در پذیرش اصلاحات لازم را می‌توان توجیه‌کننده این وضع دانست.

اما درباب روابط تجاری کوبا با اسپانیا باید گفت که دولت اسپانیا از آغاز انقلاب کوبا تاکنون، روابط دیپلماتیک خود را با این کشور به طور مستمر ادامه داده است. هرچند بیلان بازرگانی موجود بین دو کشور همواره به ضرر کوبا بوده، ولی اسپانیا به عنوان یک شریک تجاری خوب برای کوبا مطرح بوده است.

اسپانیا در طول سال ۱۹۸۸ معادل ۲۱۰ میلیون دلار کالا به کوبا صادر کرده، درصورتی که در مقابل تنها ۸۸ میلیون دلار کالا از این کشور وارد نموده است. اگرچه آمار مربوط به ۱۹۸۹ هنوز اعلام نگردیده ولی تخمین زده می‌شود که مشابه سال ۱۹۸۸ باشد. همکاری دو کشور در زمینهٔ توریسم از قوت بیشتری برخوردار است. اسپانیایی‌ها بیشتر از همهٔ شهروندان کشورهای غربی (بجز کانادا و آلمان فدرال) به کوبا سفر می‌کنند. با یک نگاه سطحی به کمیت و کیفیت مبادلات انجام‌شده درخواهیم یافت که ادامهٔ این‌گونه روابط تجاری نامتوازن را نمی‌توان برای همیشه انتظار داشت، بویژه که عواملی چند مانند مطرح بودن اسپانیا به عنوان اولین طلبکار کوبا و همراهی اخیر این کشور در اعمال برخی فشارهای تبلیغاتی علیه کوبا نیز می‌تواند مزید برعلت باشد. بنا به آنچه که در بالا ذکر شد اگر امروز از موضوعاتی مانند جیره‌بندی نان، افزایش قیمتها، بستن صفهای طولانی[۴] و غیره در کوبا صحبت می‌شود، عامل اساسی را باید ناشی از تنشهای موجود در روابط تجاری کوبا با دیگر کشورهای جهان، بویژه بلوک شرق، دانست، که در صورت تشدید آن می‌توان عواقب وخیمتری را برای اقتصاد کوبا انتظار داشت.

ب) کاهش ذخایر ارزی

کاهش ذخایر ارزی را می‌توان دومین دلیل ضعف اقتصادی کوبا دانست. ذخیرهٔ ارزی کوبا که عمدتاً از فروش برخی کالاهای اساسی مانند نفت و شکر تأمین می‌شد، طی سالهای اخیر به دلیل کاهش قیمت و همچنین تحریم اقتصادی آمریکا بشدت تقلیل

پیدا کرده‌است.

در زمینهٔ کاهش قیمت نفت باید گفت که کوبا حدود ۹۰ درصد از نفت مصرفی خود را وارد می‌کند که ۳۰ درصد آن با قیمتی ارزانتر از قیمت بازارهای جهانی از شوروی تأمین می‌شود.

شاید عجیب به نظر برسد که چگونه کاهش قیمت نفت برای کشوری که خود واردکنندهٔ نفت است، می‌تواند موجب ضرر شود؟ لازم به ذکر است که بخشی از نفت وارداتی کوبا (بخصوص درصدی که از شوروی وارد می‌شود) در داخل کشور مصرف نمی‌گردد و براساس توافقی که در اواخر دههٔ ۷۰ بین کوبا و شوروی صورت پذیرفته، نفت مازاد بر نیاز داخلی، بویژه در زمان بالابودن قیمت نفت در بازار جهانی، به خارج صادر می‌شود. بنابراین، کاهش قیمت نفت در این بازارها تأثیر مستقیم بر درآمد ارزی کوبا دارد. چنانکه سقوط قیمت نفت در ۱۹۸۶، به میزان ۵۰ درصد، باعث کاهش درآمد حاصل از این بخش شد، که باتوجه به آمارهای موجود طی سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ نیز چندان پیشرفتی نداشته است.[۵]

عامل دیگر در کاهش ذخیرهٔ ارزی کوبا کاهش قیمت شکر به عنوان یکی از اساسی‌ترین محصولات صادراتی این کشور است. قیمت شکر طی سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ بشدت تقلیل یافت و اگرچه طی سالهای ۸۸ـــ۱۹۸۵ قیمتها دوبرابر شد، اما به دلیل کاهش میزان تولید در ۱۹۸۷، که در نتیجهٔ شرایط نامساعد جوی پدید آمد، نه‌تنها کوبا نتوانست آن‌طور که باید و شاید کسری درآمد ناشی از سالهای ۸۵ـــ۸۰ را جبران نماید، بلکه ناگزیر شد حدوداً یک‌میلیون تُن شکر برای انجام تعهداتش در قبال مشتریان خود خریداری کند.[۶]

سرانجام، باید تحریم اقتصادی و نوسانات ناشی از بالا و پایین‌شدن قیمت دلار طی سالهای اخیر را ازجمله عوامل کاهش ذخیرهٔ ارزی کوبا به‌شمار آورد؛ چرا که کوبا قیمت کالاهای صادراتی خود را به دلار دریافت می‌دارد، اما به دلیل محدودیتهای اقتصادی اعمال‌شده از جانب آمریکا، کوبا قادر نیست به‌طور مستقیم این پول را با خرید کالا از آمریکا هزینه کند. لذا مجبور است به‌طور غیرمستقیم از آن دسته از کشورهایی که مبادلات خود را به دلار انجام می‌دهند، خرید کند، که عمدتاً شامل کشورهای اروپای غربی و ژاپن می‌شود. از آنجا که ارزش واحد پولی این کشورها در مقابل دلار و نتیجتاً قیمت کالاهای صادراتی آنها طی سالهای اخیر به میزان ۳۰ تا

ذخیرهٔ ارزی کوبا طی سالهای اخیر، نسبت به سالهای قبل شده‌است.[۷]

مجموعهٔ عوامل یادشده، کوبا را با نوعی کاهش ذخیرهٔ ارزی و ضعف شدید بنیهٔ مالی مواجه ساخته که هرچند برخی از آنهـــا ریشه در سالهای قبل دارند، اما عواقب سوء آنها بیش از هر زمان در شرایط فعلی به صورت ناتوانی در بازپرداخت بدهی‌ها، کسری موازنهٔ تجاری، کسری نقدینگی، کاهش واردات و کاهش دارایی‌ها[۸]، در اقتصاد بیمار این کشور مشهود شده‌است.

پ) نارسایی سیستم اقتصادی

عامل دیگر ضعف اقتصادی کوبا را باید ناشی از سیستم متمرکز اقتصاد این کشور دانست. واقعیت آن است که با مطرح شدن «برنامهٔ اصلاحات اقتصادی»* از جانب گورباچف، ماهیت و کارایی مطلوب سیستم دولتی در شوروی و مجموعهٔ کشورهای بلوک شرق، که به روش متمرکز اداره می‌شوند، نیز زیر سؤال رفته‌است. طبیعی است که کوبا نیز نمی‌تواند از این مقوله مستثنیٰ باشد. وجود برخی نارسایی‌های ناشی از یک سیستم متمرکز اقتصادی، همچون پایین‌بودن سطح تولید، جدی‌نبودن فعالیتهای تولیدی، تکنولوژی نسبتاً پایین و غیره، در کوبا، مانند سایر کشورهای بلوک شرق و کمونیست، را می‌توان گواه ادعای فوق دانست؛ بویژه که این نارسایی‌ها در اقتصاد دولتی کوبا از مدتها قبل آثار خود را نشان داده است.

اولین آثار ناتوانی سیستم اقتصادی کوبا در دومین دههٔ بعد از انقلاب و در ۱۹۶۸ ظاهر شد. در این سال کاستروبا اعلام برنامهٔ «تعرض انقلابی»**، هجوم خود را برای زدودن آخرین بقایای مالکیت خصوصی و نهایتاً تکمیل کنترل دولتی بر اقتصاد کوبا آغاز کرد. نتیجهٔ این سیاست در نهایت چیزی جز کاهش میزان تولید تا ۱۹۷۰ نبود. در این سال و همزمان با اعمال برخی فشارها از جانب شوروی، مبنی بر انجام برخی اصلاحات در سیستم اقتصادی این کشور برای بالابردن میزان تولید، کاسترو تصمیم گرفت تا با بهره‌گیری از هم‌پیمانان روسی خود و تبعیت از شوروی و همچنین گسترش انگیزه‌های مادی، برخی اصلاحات مورد نیاز اقتصاد این کشور را انجام دهد. نتیجهٔ این امر برداشتن محدودیتهای موجود در زمینهٔ مالکیت خصوصی در اقتصاد این کشور در حد

---

* Perestroika
** Revolutionary Offensive

فاصل ۸۰ـ۱۹۷۲ بود که ازجمله می‌توان اجازهٔ داشتن کار خصوصی، تشکیل بازارهای کشاورزی آزاد و غیردولتی، خرید و فروش و ساخت کارخانه‌های شخصی و غیره را نام برد. ادامهٔ این سیاستها تا حدودی در تقویت بنیهٔ مالی و نقدینگی بخش خصوصی مؤثر افتاد. کاسترو بار دیگر در ۱۹۸۲ زمینه را برای اِعمال برخی محدودیتهای اقتصادی به بهانهٔ ترس از پیدایش سرمایه‌داری در کوبا مساعد ساخت، که ازجمله می‌توان محدودیت مجدد بازارهای کشاورزی، کنترل قیمتها و نظارت بر سود مؤسسات خصوصی و همچنین بازگشت متخصصان روسی ناظر بر اصلاحات اقتصادی کوبا را ذکر کرد.[۹]

در ۱۹۸۶، تحـت تأثیر برخی فشـارهای ناشی از «برنامهٔ اصلاحات اقتصادی» در مسکو، کاسـترو نیز «برنامهٔ تصحیح و جبران»* را مطرح ساخت. هدف اساسی این برنامه بازگشت مجدد و اصلاح آن‌دسته از طرحها و برنامه‌هایی است که اقتصاد کوبا تاکنون نتوانسته به آن جامهٔ عمل بپوشاند.[۱۰] خصوصیت دیگر این سیاست تمرکز هرچه بیشتر اقتصادی و جایگزینی مجدد انگیزه‌های معنوی‌به‌جای انگیزه‌های مادی در اقتصاد کوباست. این در شرایطی است که چشم‌انداز موفقیت این طرح در آینده بنابر دلایلـــی که ذیلاً ذکر می‌شود مبهم و تار به نظر می‌رسد:

اولاً، این سیاست که از فوریهٔ ۱۹۸۶ آغاز شده و در حال حاضر نیز ادامه دارد، تداعی‌کنندهٔ همان سیاست «تعرض انقلابی» است، که در ۱۹۶۸ تجربه شد و در نهایت، نیز، در ۱۹۷۰ تلویحاً به شکست انجامید.

ثانیاً، با وجود سیاست پرسترویکای گورباچف، که با روی‌گرداندن از اصول اقتصاد متمرکز ویژهٔ کمونیسم، درصدد بهبود وضع اقتصادی است، سیاست اصلاح و جبران کاسترو، با تأکید مجدد بر همان اصول، با نوعی تضاد و تناقض درونی و برونی مواجه می‌شود که شک و تردید درباب موفقیت آن در آینده را قوت می‌بخشد.

ثالثاً، در شرایطی که نزدیک به ۴ سال از اعلام این سیاست گذشته، مشکلات اقتصادی کوبا همچنان به قوت خود باقی مانده است. بقاء این مشکلات از یک‌سو و بالارفتن سطح توقعات مردم کوبا در پیگیری روند اصلاحات اقتصادی مشابه در بلوک شرق از سوی دیگر، کارایی مطلوب این برنامه را زیر سؤال برده‌است و می‌رود تا بحران اقتصادی این کشور را به عاملی برای براندازی و نتیجتاً بروز تحولات شگرف مبدل

---

* «Rectification», Fixing up it's Mistakes, in Everything from Factory Managemeant to Bus Schedules.
اصلاح اشتباهات در تمام زمینه‌ها، از مدیریت کارخانه‌ها گرفته تا برنامه حرکت اتوبوسها در سطح شهرها.

سازد.

۲. وضعیت سیاسی

پیرامون اوضاع سیاسی جاری در کوبا نظرات مختلفی در مطبوعات و رسانه‌های خبری ابراز شده که درکل مبین دو طرز تفکر و نحوهٔ ارزیابی بد و خوب نسبت به مسائل سیاسی آن است.

«کوبا همچنان یک جامعهٔ بسته است که در آن هیچ‌کس علناً علیه رهبر عالیقدر یا رژیم او سخنی نمی‌گوید و کمتر کسی نیز در خفا چنین می‌کند... کاسترو همچنان به گونهٔ یک دیکتاتور حکومت می‌کند.»[۱۱]

«به‌رغم موانع و مشکلات موجود، هنوز هم هیچ‌کس حاضر نیست که فرمان او (کاسترو) را نادیده بگیرد. مردم کاسترو را یک عطیه و موهبت الهی به‌شمار می‌آورند... او مانند هونیکر و یا دیگران نیست‌که اتصال و ارتباطش را با مردم خویش بریده باشد.»[۱۲]

ظاهر امر آن است که هریک از این نظرات به نوعی بخشی از حقایق موجود دربارهٔ وضعیت سیاسی کوبا را مطرح می‌کند. اما باید دانست که در تحلیل و ارزیابی وضعیت سیاسی کوبا در آینده، چند عامل مؤثر از جایگاه و اهمیت بیشتری برخوردار خواهند بود.

الف) میزان محبوبیت کاسترو

محبوبیت فیدل‌کاسترو به عنوان فردی که زمام امور کشور کوبا را از انقلاب ۱۹۵۹ تاکنون یکه و تنها در اختیار خود داشته است، همانند دیگر رهبران انقلابی جهان (حتی در شرایط کنونی)، واقعیتی انکارناپذیر است؛ چرا که اساساً ازبین‌بردن محبوبیت شخصیتهای انقلابی در جهان کاری نیست که به‌آسانی و به‌یکباره صورت پذیرد. به عبارت دیگر، شاید بتوان اذعان داشت که تحولات اخیر بلوک شرق باعث به‌زیر سؤال رفتن ماهیت کمونیسم در کشور انقلابی کوبا شده‌است، اما در کاستن میزان محبوبیت رهبر آن چندان مؤثر نبوده است و اساساً به همین‌خاطر نیز برخی مطبوعات می‌نویسند:

«تحت هرگونه شرایطی، درصورت برگزاری یک انتخابات آزاد، او (کاسترو) برنده

خواهد شد؛ چرا که توانسته است حداکثر میزان محبوبیت را به واسطهٔ رضایت عمومی از خود تحصیل کند.»[۱۳]

شاید بتوان احتمال داد که او نیز با اتکا و اعتماد بر همین امتیاز، برخورداری از درصد نسبتاً بالای آرای مردم، است که شعارهایی چون «دفاع از کمونیسم و سوسیالیسم تا آخرین قطره خون» را مطرح می‌سازد.

قدر مسلم اینکه نباید عامل قدرتمند رهبریت کوبا را، چه در اوضاع جاری و چه در تحولات آتی، حتی در صورت بروز تغییرات فاحش در ماهیت رژیم کوبا، از نظر دور داشت؛ چرا که در صورت بقای موجودیت رژیم فعلی این توان در رهبر و دستگاه حاکمهٔ آن وجود دارد که خود پیشتاز اصلاحات و تعدیلات لازم شوند و درصورت تغییر ماهیت رژیم به عنوان یک عامل مؤثر بر تحولات آیندهٔ کوبا (همچون ساندنیست‌ها) همواره نقش خود را ایفا کنند.

ب) جایگاه حزب کمونیست

جایگاه حزب کمونیست کوبا در نتیجهٔ تحولات اخیر بلوک شرق نیز تاحدودی دستخوش تغییرات و اصلاحات شده است. همان‌طور که شاهد بوده‌ایم، ازجمله تبعات ناشی از رویدادهای اخیر، تحت‌الشعاع قرارگرفتن ساختار سیاسی کشورهای بلوک شرق بوده که در همان مراحل اولیه منجر به پاره‌ای اصلاحات در ارگانهای سیاسی و بخصوص حزب کمونیست این کشور شده است. ناگفته نماند که ظرف ۳۱سال اخیر اصلاحات و تصفیه‌های متعددی در حزب کمونیست کوبا صورت پذیرفته است که ازجمله تصفیهٔ مارکسیستهای ارتدوکس متمایل به مسکو طی دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰است.

در شرایط فعلی نیز به دلیل فشار ناشی از تحولات اخیر در بلوک شرق ضرورت انجام پاره‌ای اصلاحات در حزب کمونیست کوبا بیش از هر زمان دیگر احساس می‌گردد. اما نکته قابل توجه آن است که کوبا این ضرورت را به روش بسیار کند و تاحدودی متناقض با سایر کشورهای بلوک شرق پاسخ می‌دهد و این در شرایطی است که به منظور اجتناب از عواقب سوء داخلی و خارجی ناشی از تحولات اخیر از قبیل انزوای بین‌المللی و صدمه‌دیدن روابط تجاری، بازرگانی با جهان خارج و بویژه هم‌پیمانان خود، و ناتوانی در پاسخ به نیازهای داخلی مبنی بر همسویی با جهان خارج،

که در صورت نادیده‌گرفتن آن می‌تواند تغییرات شگرف و فاحش را در این کشور رقم زند، لازم است که ساختار هماهنگ‌تری را در حزب کمونیست خود با دیگر حزبهای کمونیست جهان که دچار تغییر شده‌اند، ایجاد کند.

اما آنچه که در عمل اتفاق می‌افتد بسیار پایینتر از سطوح یادشده است. روند سیاستهای اتخاذشده در نشست مارس سال جاری، ۲۱۳عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست در هاوانا مبنی بر اِعمال برخی محدودیتها بر سر راه اصلاحات لازم در حزب و اصرار بر بقای کلیت حزب بر مبنای اصول مارکسیسم ــ لنینیسم[۱۴] از یک سو، و سردادن شعارهای تندی چون عدم تضعیف اقتدار و قدرت حزب‌وتداوم و استمرار سیستم تک حزبی[۱۵]، از جانب رهبر کوبا، از سوی دیگر، روند اصلاحات را، همان‌طور که قبلاً نیز ذکر کردیم، با نوعی تضاد و تناقض درونی و ناسازگار با شرایط خارجی توأم ساخته است. به‌هرحال، واقعیت ناشی از ضرورت و لزوم این اصلاحات در ساختار سیاسی کوبا و حزب کمونیست آن بخوبی لمس شده‌است. درصورت اجابت این نیاز به طرز صحیح و عقلایی می‌توان انسجام و استحکام بیشتری در حاکمیت سیاسی این کشور برای پیگیری روند اصلاحات را امید داشت. درغیر این‌صورت، با ازدست‌رفتن مایه‌های انسجام سیاسی کوبا که حزب کمونیست نیز از عوامل اصلی آن است، باید تنشهای بیشتری را در آیندهٔ تحولات این کشور انتظار داشت.

پ) درصد نارضایتی عمومی

آمیختگی برخی عوامل قوی و قدرتمند با عوامل نسبتاً ضعیف، در اوضاع اجتماعی کوبا، هرگونه اظهارنظر قطعی پیرامون رضایت و یا عدم رضایت عمومی را از عملکرد رژیم کوبا مشکل می‌سازد.

در زمینهٔ خدمات رفاهی، کوبا طی دوران انقلاب دستاوردهای عظیمی داشته است که این کشور را حتی درمرتبه‌ای بالاتر، نسبت به برخی کشورهای پیشرفته جهان قرار می‌دهد. این کشور از نظر بهداشت در میان کشورهای جهان سوم مقام نخست را دارد، حتی از بعضی کشورهای صنعتی نیز جلوتر است. میزان متوسط عمر در کوبا مشابه ایالات متحده است و میزان مرگ‌ومیر نوزادان در آمریکا نسبت به کوبا تنها ۳درصد کمتر است. همچنین در مورد آموزش و پرورش و ورزش در میان کشورهای جهان سوم مقام اول را دارد. از این حیث نیز از بسیاری از کشورهای صنعتی و ازجمله آمریکا جلوتر است. آمریکا ۲۶ میلیون بیسواد و ۴۷ میلیون کم‌سواد دارد که مجموعاً این کشور را در مقام چهل

و هشتم جهان قرارمی‌دهد. درحالی‌که، کوبا، باتوجه به درصد بسیار ناچیز افراد بیسواد، در درجات بسیار بالاتر از نظر جمعیت باسواد قراردارد.[۱۶]

همچنین هیچ گروه مخالف سازمان‌یافتهٔ داخلیی وجود ندارد و مخالفان عمدتاً در خارج از کشور، بویژه در آمریکا، به‌سر می‌برند. تنها عده‌ای از زندانیان سیاسی که بعضی از آنها آزاد شده‌اند و برخی که هنوز در بند هستند، به مبارزه با رژیم ادامه می‌دهند. اینان نیز عمدتاً به دلیل فقدان رادیو، تلویزیون و یا روزنامه مستقل و مخالف از یک‌سو و وابستگی شدید معیشت مردم به سیستم متمرکز اقتصاد دولتی توانایی برپایی تظاهرات و ابراز مخالفتهای جدی با دولت را ندارند.[۱۷]

نهایتاً اینکه عامل مهم تغییر و تحولات کشورهای آمریکای لاتین، ازجمله تحولات اخیر نیکاراگوا، یعنی «الهیات رهایی‌بخش»، در کوبا چندان مطرح نیست. به عبارت دیگر، کلیسا در کوبا صرف‌نظر از برخی اصطکاکهای اولیه با دولت در همان سالهای اولیه انقلاب، دیگر چندان تحت فشار نبوده وتوانسته‌است به نوعی با دولت کنار بیاید. به همین خاطر، برخلاف بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و سوسیالیست، واتیکان نقش راحت‌تری را در کوبا بازی کرده است، که از نتایج آن بقای برخی گروهها و فرقه‌های کاتولیک، پروتستان و یهوه (فرقه‌ای از مسیحیت) در این کشور، به‌رغم وجود حکومت کمونیستی آن است.*

وجود برخی از عوامل قوی و پرقدرت فوق از یک‌سو و اتخاذ برخی سیاستهای قطعی در جهت دادن یک سلسله آزادی‌ها، مانند دعوت از مخالفان و روشنفکران مقیم خارج از کشور برای بازگشت به کوبا و یا دادن اجازه به یک سازمان حقوق بشر جهت فعالیت در کوبا، ظاهراً می‌تواند انسجام و استحکام موجود در زمینه‌های اجتماعی و نهایتاً ساختار سیاسی این کشور را شدت بخشد. اما به‌هرحال، باید درنظر داشت که همین نقاط قوت نیز می‌تواند با تحت‌الشعاع قرارگرفتن برخی عوامل، چون فشارهای سیاسی خارجی و یا بحران اقتصادی داخلی، فقط نقش تعدیل‌کننده را در بروز تحولات فاحش و ناگهانی کوبا داشته باشد، نه اینکه از بروز آنها به‌طور کامل جلوگیری کند.

۳. موقعیت استراتژیک

موقعیت استراتژیک و مجموعه عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن نیز همانند اوضاع

* کتاب فیدل و مذهب، نوشتهٔ کشیش فری‌بتو، بهترین گواه بر وجود نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز بین کلیسا و دولت در کوباست.

اقتصادی- سیاسی کوبا ازجمله مواردی است که بشدت از تحولات اخیر متأثر شده‌است. در بررسی موقعیت استراتژیک کوبا برخی عناصر و عوامل از قبیل استراتژی مداخله در مناطق دیگر، ارتش ملی و موقعیت ژئوپلیتیک تأثیرات بیشتری پذیرفته‌اند که به‌ترتیب محورهای بعدی بحث ما را تشکیل می‌دهند.

الف) استراتژی مداخله

«استراتژی مداخله» و حضور نظامی و احیاناً غیرنظامی کوبا در کنار جنبشهای رهایی‌بخش چپ‌گرا را که عمدتاً به نیت دفاع و پشتیبانی از این جنبشها در مبارزاتشان علیه رژیمهای دست‌نشانده امپریالیسم صورت می‌پذیرفت. باید از ویژگی‌های سیاست خارجی این کشور دانست. از ۱۹۵۹ (پیروزی انقلاب کوبا) تا همین اواخر چند اصل در سیاست خارجی این کشور در اولویت قرار داشته‌است:

۱. مقابله با امپریالیسم آمریکا
۲. حمایت و پشتیبانی از شوروی در رودررویی با آمریکا
۳. مبارزه برای به‌دست گرفتن رهبری جهان سوم و کنترل نهضت غیرمتعهدها
۴. حضور نظامی و غیرنظامی فعال در مناطقی که عرصهٔ مبارزهٔ نهضتهای چپ با امپریالیسم است.

بنابراین، حضور نظامی و غیرنظامی کوبا در کشورهای مختلف آمریکای لاتین، مانند پاناما، نیکاراگوا، السالوادر و گرانادا و حتی مناطقی از آفریقا، آنگولا و اتیوپی را صرفاً در راستای تحقق اصول فوق، بویژه اصل چهارم، می‌توان دانست.

بار اصلی تحقق استراتژی فوق را در بُعد نظامی ارتش کوبا (قوی‌ترین ارتش قارهٔ آمریکا بعد از ایالات متحده) و در بُعد غیرنظامی سرویسهای دیپلماتیک، جاسوسی و خدماتی این کشور برعهده داشته‌اند. از مصادیق بارز عملکرد آنها تربیت پزشکان و متخصصان کوبایی و اعزام آنها به کشورهای جهان سوم، بویژه آفریقایی، است که بیشتر به انگیزهٔ حفظ نفوذ سیاسی کوبا و تحقق استراتژی مداخله صورت می‌پذیرفت.[۱۸]

با بروز تحولات اخیر بین‌المللی، ما شاهد نوعی چرخش و تغییر در استمرار استراتژی مداخله از جانب کوبا هستیم (عقب‌نشینی کوبا از اتیوپی و قطع کمک نظامی کوبا به نیکاراگوا) که هرچند دلایلی چون همراهی با سیاستهای کرملین در ازبین‌بردن زمینه‌های تشنج و ناتوانی کوبا در تحمل هزینه‌های نظامی و غیره را برای آن ذکر کرده‌اند، اما درحقیقت دلیل اصلی را باید همانا، «به زیر سؤال رفتن علت وجودی این

استراتژی» (یعنی پایان جنگ سرد) دانست که قطعاً در ایجاد انزوای سیاسی کوبا و نهایتاً تحولات آتی این کشور بشدت مؤثر خواهد بود.

ب) ارتش ملی

ارتش ملی کوبا نیز با دراختیارداشتن بیش از ۱۰ درصد جمعیت فعال کشور و به عنوان قوی‌ترین ارتش قارهٔ آمریکا، بعد از ایالات متحده، جایگاه ویژه‌ای را در موقعیّت استراتژیک این کشور داراست. همان‌طور که در بحث قبل نیز مطرح شد، ازجمله ارگانهایی که در بُعد نظامی مسئولیت تحقق «استراتژی مداخله» کوبا در سایر مناطق را برعهده داشته‌اند، ارتش این کشور است. اما باید دانست که مبنای تشکیل ارتش ملی را در اصل خطرات و تهدیدات موجود علیه انقلاب این کشور تشکیل می‌داد که منجر به پیدایش «میلیشیای انقلابی ملّی»* در آغاز انقلاب (۱۹۵۹) شد.

این ارتش طی سالهای بعد، بخشی از ارتش منظم و کلاسیک کوبا را تشکیل می‌داد و از ۱۹۷۹ به بعد نیز باتوجه به پیدایش برخی مقتضیات جدید در شیوهٔ دفاعی این کشور، به‌گونه‌ای نو ظاهر شد و سرانجام در ۱۹۸۳ به‌طور رسمی و به صورت همان چیزی که امروزه آن را «میلیشیای مسلح سرزمینی»** می‌خوانند، درآمد و واحدهای مختلف آن درتمام شهرهای بزرگ و کوچک کوبا و حتی مزارع و تعاونی‌ها تأسیس شد.

بنابراین، خصوصیت بارز ارتش کوبا را، مانند سایر ارتشهای انقلابی، در «ماهیت مردمی‌بودن» آن می‌توان دانست. اما باید توجه داشت که در اتکای یک نیروی نظامی به پشتوانهٔ مردمی، صرف‌نظر از وجوه مثبتی‌که در زمان‌تهییج و استفاده از امکانات مادی و معنوی جهت دفاع از انقلاب می‌تواند داشته باشد، در شرایطی که مردم توانایی و استطاعت تغذیهٔ این‌گونه ارتشها را، چه از لحاظ انسانی و چه مالی، دارا نباشند، می‌تواند خطرآفرین نیز باشد. این همان مشکلاتی است که ارتش کوبا نیز در شرایط فعلی و به دلیل تأثیرات ناشی از تحولات بین‌المللی اخیر بر اقتصاد این کشور، با آن دست به گریبان است.

آنچه که امروزه در قالب تأکید برخی از کمیته‌های حزب کمونیست کوبا مبنی

---

* Revolutionary National Militia (RNM)

** Territorial Troops Militia (TTM)

بر افزایش کمکهای مردم کوبا به ارتش این کشور به‌عمل می‌آید[۱۹]، می‌تواند بیانگر عمق مطلب باشد. البته، ناگفته نماند که این کمکها از دیرباز به اشکال مختلف صورت می‌پذیرفته که ازجملهٔ آنها، پرداخت یک روز حقوق کارگران، اعطای برخی جوایز نویسندگان و هنرمندان، اختصاص درصدی از ماترک متوفیات به ارتش را می‌توان نام برد. اما واقعیت آن است که در حال حاضر تقلیل میزان ۴/۵ میلیارد دلار کمک اقتصادی ــ نظامی شوروی در هر سال (۱۲ میلیون دلار در هر روز) ارتش این کشور را با مشکل مادی روبه‌رو ساخته است[۲۰]، که در کنار سایر مشکلات معنوی ناشیٔ از تقلیل انگیزه‌های انقلابی در داخل و خارج‌از مرزها، (که به‌واسطهٔ خروج نیروهای این کشور از مناطق دیگر صورت پذیرفته) ممکن است نقش تعیین‌کنندهٔ ارتش کوبا را به عنوان عامل بقای انقلاب تحت‌الشعاع خود قراردهد.

پ) موقعیت ژئوپلیتیک

موقعیت ژئوپلیتیک کوبا نیز ازجمله عناصر استراتژیک این کشور است که بشدت تحت‌الشعاع تحولات بین‌المللی اخیر قرارگرفته است.

اعلان پایان جنگ سرد و متعاقب آن مذاکرهٔ دو ابرقدرت بر سر تحدید و کنترل پایگاهها و سلاحهای استراتژیک ازجمله تحولاتی است که به هیچ‌وجه دیگر اجازهٔ مطرح‌شدن کوبا به عنوان یک پایگاه استراتژیک دریایی، هوایی و اطلاعاتی شوروی در ۹۰ مایلی ابرقدرت غرب را نمی‌دهد. به بیان روشنتر، مشابه آنچه که‌تاریخ‌بحرانهای بین‌المللی در ۱۹۶۲ تحت عنوان «بحران موشکی کوبا». در خود ضبط کرد، را نباید با کاسته‌شدن از اهمیت ژئوپلیتیک کوبا در شرایط فعلی انتظار داشت؛ چرا که اهمیت ژئوپلیتیک این کشور صرفاً در محدودهٔ تضاد و موجودیت متناقض دو پیمان ناتو و ورشو معنی پیدا می‌کرد و حال آنکه در شرایط فعلی، به دلیل ازبین‌رفتن زمینه‌های تشنج و جنگ سرد، در مفاهیم این دو پیمان، بویژه پیمان ورشو، نوعی کاستی و نقصان عارض شده‌است.

کنفرانس «آسمانهای باز» و نتایج حاصل از آن، که با شرکت ۲۳تن از وزیران خارجهٔ کشورهای عضو پیمان ورشو و ناتو در اواخر بهمن سال گذشته در اتاوا برگزار شد، گواه عینی در اثبات ادعای فوق است.

آنچه که طی این کنفرانس، چه به طور اخص (مذاکره و نیل به توافق بر سر پرواز هواپیماهای متعلق به دو بلوک بر فراز قلمرو همدیگر و بررسی فعالیت مراکز

نظامی) و چه به طور اعم (پیگیری و استمرار مذاکرات مربوط به کاهش نیروهای متعارف در اروپا)، بدان پرداخته شد، درواقع، به نوعی بیانگر کاهش تدریجی اهمیت مناطق استراتژیک متعلق به دو ابرقدرت است. طبیعی است که موقعیت حساس استراتژیک کوبا نیز در این راستا قرارگیرد به گونه‌ای که روزنامهٔ *The Globe and mail* ضمن بررسی اثرات تحولات اروپای شرقی بر کوبا، فصل ویژه‌ای را به ارزیابی دستاوردهای ناشی از «کنفرانس آسمانهای باز» در درازمدت به روی موقعیت استراتژیک کوبا اختصاص داده و می‌نویسد:

> «اگر مذاکرات آسمانهای باز در آیندهٔ نزدیک به نتیجه برسد کوبا موقعیت استراتژیک خود را به عنوان پایگاه جاسوسی شوروی علیه آمریکا از دست خواهد داد.»

ب)متغیرهای خارجی

۱. تحولات شرق و آیندهٔ کوبا

تحولات بین‌المللی اخیر در بلوک شرق، صرف‌نظر از آثار داخلی آن، مسئلهٔ روابط خارجی کوبا با دیگر کشورهای جهان، بویژه کشورهای متعلق به بلوک شرق را از خود متأثر ساخته است. درحقیقت، می‌توان گفت که اگرچه تغییرشکل و استحالهٔ بلوک شرق در قالب کلی، نوعی همسویی و هماهنگی را بین آن دسته از کشورهای کمونیستی که مایل به این استحاله و تغییر شکل بوده‌اند، پدید آورده است، اما میان این دسته از کشورها و کوبا، که بسختی تن به پذیرش واقعیتهای موجود می‌دهد، نوعی تضاد و تعارض را در روابط خارجی باعث شده است.

فاصله‌گیری کوبا از شوروی که با به‌قدرت رسیدن گورباچف در ۱۹۸۵ آغاز شد، همچنان ادامه دارد. به گونه‌ای که درحال حاضر، به دلیل تضادهای موجود، به هیچ‌وجه نمی‌توان کوبا را همچون دهه‌های قبل به مثابه یک عروسک خیمه‌شب‌بازی برای شوروی به حساب آورد.

عمده‌ترین جلوه از تضادهای موجود بین شوروی و کوبا، «تضاد در سیاست خارجی» این دو کشور است که ناشی از جدایی و عدم انطبـــاق منافع آنها می‌باشد و برخلاف دهه‌های قبل سیاست خارجی این دو کشور را در تقابل با یکدیگر قرارداده است.

تضاد در سیاست خارجی شوروی و کوبا که زاییدهٔ دو طرز تفکر و نگرش متفاوت در استفاده از شیوه‌های مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه (شوروی) با کاربرد روشهای

پرخاشگرایانه و انقلابی (کوبا) برای استمرار هدفهای سیاست خارجی دو کشور است را باید متأثر از تحولات اخیر دانست؛ چرا که به موجب این تحولات:

الف) شوروی اعتقاد دارد که طبیعت و شخصیت پرخاشگر رهبر کوبا به هیچ وجه اجازهٔ اتخاذ تصمیمات عقلایی را که با موازین فعلی بین‌الملل منطبق باشد به او نمی‌دهد، لذا ادامه و استمرار این وضع به ضرر منافع کوبا و در نهایت شوروی خواهد بود.

ب) کوبا معتقد است که شوروی نیز به دلیل تغییرات اخیر، دیگر نمی‌تواند تعهداتش را در قبال کمونیسم و رقابت شرق و غرب انجام دهد. بنابراین، دیگر صلاحیت رهبری بلوک شرق و دنیای کمونیسم را ندارد.[۲۱]

ظاهراً،در شرایط فعلی تضاد سیاست خارجی دو کشور، ریشه‌های عمیقی یافته و مبنای پی‌ریزی و اِعمال بسیاری از سیاستهای اقتصادی، سیاسی و نظامی شوروی نسبت به کوبا شده است. شاید آنچه که امروزه در خصوص تحدید و یا تقلیل کمکهای اقتصادی و نظامی و یا اِعمال برخی فشارهای سیاسی از جانب شوروی به کوبا شایع شده است، نیز در راستای همین مطلب باشد که شوروی قصد دارد تا با بهره‌گیری از این اهرمهای فشار کوبا را وادار به اتخاذ سیاستی ملایم و منطقی‌تر کند.

جالب اینجاست که همین تضاد نیز در روابط خارجی کوبا با دیگرکشورهای بلوک شرق وجود دارد. به عنوان مثال، می‌شنویم که برخی از کشورهای بلوک شرق و به عبارت روشنتر متحدان سابق کوبا، مانند مجارستان، بلغارستان و چکسلواکی، به طرح سازمان ملل در ژنو مبنی بر رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در کوبا رأی مثبت می‌دهند.[۲۲] همین‌طور کشورهای «شورای همکاری اقتصادی بلوک شرق» (کومکون) با پرهیز از تجدید برخی قراردادهای خود با کوبا، چندان تمایلی به ادامه و استمرار روند مبادلاتی سابق ندارند.[۲۳] همهٔ این موارد را باید مؤید تضاد موجود در سیاست خارجی این کشورها با کوبا و استفاده از اهرمهای فشار علیه این کشور دانست، که می‌تواند به نوعی مُلهم از همان تضاد کلی در سیاست خارجی کوبا با مجموعه کشورهای بلوک شرق باشد.

تا زمانی که این تضاد و تعارض در روابط خارجی کوبا و مجموعه کشورهای بلوک شرق وجود داشته باشد، نمی‌توان همراهی و سازگاری سیاست خارجی کوبا را، حداقل با تحولات اخیر روی داده در بلوک شرق، انتظار داشت. ادامه و استمرار این تک‌روی در سیاست خارجی کوبا، بویژه با شدت‌گرفتن روند تحولات بین‌المللی، به

مشابه یک خطر جدی می‌تواند زمینهٔ انزوای کامل سیاسی کوبا را حداقل در میان دوستان و هم‌پیمانان سابق فراهم آورد و آیندهٔ تحولات کوبا را تحت تأثیر خود قرار دهد.

۲. مواضع غرب و آینده کوبا

تحولات آتی کوبا به طور قطع از مواضعی که آمریکا و جهان غرب در شرایط فعلی در قبال آن اتخاذ کرده‌اند و یا در آینده اتخاذ خواهندکرد، متأثر خواهد شد.

اساساً پاسخ قطعی به این سؤال که آمریکا و مجموعه کشورهای غربی در بُعد خارجی چه سیاستی را نسبت به کوبا اِعمال می کنند و یا در آینده اِعمال خواهند کرد، قدری مشکل به نظر می‌رسد. دلیل این مسئله نیز اخبار ضد و نقیضی است که هر چندگاه یک بار پیرامون مواضع آمریکا در برخورد با کوبا انتشار می یابد. گاه صحبت از مداخلهٔ مستقیم آمریکا در کوبا می‌شود و با ذکر موارد مداخلات مستقیم آمریکا در برخی کشورهای این منطقه از جهان، مانند گرانادا و پاناما، خشونت طرحهای آمریکا برای کوبایی‌ها و بازگشت آمریکا به «سیاست توپخانه» به عنوان یک واقعیت غیرقابل اجتناب ترسیم می‌گردد. گاه نیز با رد احتمال هرگونه دخالت مستقیم، صحبت از مداخله غیرمستقیم آمریکا از طریق پیگیری و استمرار سیاستهایی چون تحریم اقتصادی و یا اِعمال فشار تبلیغاتی به میان می‌آید که وجود ایستگاه رادیو تلویزیونی مارتی نیز در همین راستا توجیه می‌شود.

قدر مسلم اینکه روابط آمریکا و کوبا، از همان آغاز انقلاب کوبا، بر خصومت و کینه استوار بوده که طی سالهای بعد با بروز مواردی چون روی‌آوردن کوبا به شوروی، استقرار مخالفان و تشکیل یک جامعهٔ کوبایی در آمریکا و نیز تحدید برخی آزادی‌های سیاسی و قوانین حقوق بشر در کوبا نیز بر شدت وخامت آن افزوده شده است.

با اعلام پایان جنگ سرد، ما شاهد برخی علائم و نشانه‌ها مبنی بر تمایل به مذاکره پیرامون بهبود روابط موجود، دست‌کم از جانب کوبا هستیم، که باتوجه به شرایط سخت و دشواری که در نتیجه ازدست دادن متحدان خود در بلوک شرق دامنگیر آن می‌شود، امری طبیعی نیز به‌شمار می‌آید.

ازجمله این علائم و نشانه‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. خروج بیش از ۵۰هزار سرباز کوبایی از اتیوپی

۲. میل‌به‌ازسرگیری «قرارداد مهاجرت کوبا با آمریکا»، که در نوامبر ۱۹۸۴ بین طرفین بسته شده بود، اما در مهٔ ۱۹۸۵ و در اعتراض به شروع برنامه‌های «رادیو

مارتی» از جانب کوبا به حال تعلیق درآمده بود.

۳. دعوت از کاردینال اُکانر (Óconner)، رهبر کاتولیکهای نیویورک، برای دیدار از کوبا و متعاقب آن دادن اجازه به تعدادی از کشیشان کاتولیک برای ورود به کوبا و رفع مشکل ناشی از کمبود کشیشان کشور.

۴. دادن قول مساعد مبنی بر آزادی ۴۲۹ زندانی سیاسی این کشور و فراهم کردن تسهیلات لازم برای مهاجرت آنها به آمریکا.

۵. تغییر لحن و تغییر مواضع رسمی و غیررسمی مقامات و رسانه‌های کوبا نسبت به آمریکا.[۲۴]

متعاقب این به‌اصطلاح «چراغ سبز»ها از جانب کوبا برای عادی سازی روابط فیمابین و نهایتاً دستیابی به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز با آمریکا، ۳نظر در میان مقامات و صاحبنظران سیاست خارجی آمریکا برای برخورد متقابل و اتخاذ واکنش مناسب مطرح شد.

برطبق نظر اول، متناسب با تغییر و تحولات به‌وجودآمده در سیاست خارجی کوبا نسبت به آمریکا، این‌کشـــور نیز می‌باید به سیاست سنتی خود در قبال این کشور انعطاف بخشیده و با انجام اقداماتی چون برداشتن تحریم اقتصادی کوبا و برقراری روابط تجاری، بازرگانی و توریسم به نیاز کوبا در رفع بحران اقتصادی پاسخ مثبت دهد.

براساس نظر دوم، نه‌تنها آمریکا نباید در سیاست خارجی خود نسبت به کوبا نرمش نشان دهد، بلکه باید به آن شدت بیشتری بخشد تا با توجه به مشکلات موجود رژیم کوبا با واردساختن ضربات قاطعتر این کشور وادار به تسلیم شود.

به موجب نظر سوم، سیاست آمریکا باید میانگین و حد وسط این دو باشد و دولت مزبور باید ضمن اجابت درخواست کوبا، شرط احتیاط و تدبیر را نیز از یاد نبرد و همچنان به سیاست اعمال فشار خود تا نیل به هدف نهایی یعنی به سازش کشاندن کوبا ادامه دهد.[۲۵]

با رد هرگونه احتمال دخالت مستقیم و حمله نظامی آمریکا به کوبا از جانب جیمز بیکر، وزیر دفاع آمریکا، که شاید تجربهٔ تلخ جنگ «خلیج خوکها» و عامل قدرتمند ارتش این کشور هم چندان در این میان بی‌تأثیر نباشد. آنچه که ظاهر امر نشان می‌دهد این است که در شرایط فعلی آمریکا بیشتر مایل به پیگیری راه سوم به عنوان سیاست خارجی عملی خود نسبت به کوباست. درعین‌حال، کاربرد اهرمهای فشار، مانند تحریم اقتصادی و جنگ تبلیغاتی را نیز تا زمانی که کوبا را وادار به پذیرش

واقعیات موجود و عقب‌نشینی از مواضع خود نکند، کنار نخواهد گذاشت.

سیاست تقریباً مشابهی را که دیگر کشورهای غربی نیز درحال‌حاضر نسبت به کوبا اِعمال می‌کنند، می‌توان تابعی از سیاست خارجی آمریکا نسبت به این کشور دانست.

صرف‌نظر از آن دسته کشورهای غربی که روابط چندانی هم با کوبا ندارند، فشار شدید تبلیغاتی کشورهایی چون اسپانیا* و برزیل بر کوبا، که روابط تجاری و سیاسی بسیار گسترده‌ای هم با این دولت دارند، بیش از همه بیانگر این واقعیت است که به‌هرحال رژیم کوبا به دلیل عدم انطباقش با تحولات اخیر، برای غرب غیرقابل تحمل بوده و لازم است هرچه زودتر تغییر شکل دهد.

مادام که این سیاست از جانب کشورهای غربی، بویژه آمریکا، در برخورد با کوبا مدنظر این دسته از کشورها باشد، ادامه و استمرار آن، در کنار مواضع شرق نسبت به کوبا، می‌تواند زمینهٔ انزوای کامل بین‌المللی کوبا را فراهم آورد و با تشدید تحولات بین‌المللی تسهیل‌کننده و سرعت‌بخش بروز تحولات آتی کوبا به‌گونه‌ای شگرف و چشمگیر باشد.

بخش دوم: بررسی تطبیقی تحولات کوبا و نیکاراگوا

در بخش دوم مقالهٔ حاضر، همچنان که در مقدمه گفتیم، مقایسه و تطبیق متغیرهای کوبا و متغیرهای دخیل در تحولات اخیر نیکاراگوا را بررسی خواهیم کرد؛ چرا که شکست جبههٔ ساندنیست در نیکاراگوا، صرف‌نظر از آثار مستقیمی که می‌تواند بر آیندهٔ تحولات منطقه، و ازجمله کوبا، داشته باشد (همچون واردساختن ضربهٔ نظامی ــ سیاسی بر جنبشهای انقلابی منطقه و یا تحکیم و گسترش نفوذ آمریکا) به طور غیرمستقیم و تلویحاً نیز به دلیل تشابه نسبی متغیرهای هر دو واحد سیاسی کوبا و نیکاراگوا، می‌تواند مبنا و معیار صحّت و سقم یافته‌های بخش نخست نیز قرار گیرد.

لازم به تأکید مجدد است که هدف از این بررسی تطبیقی، گرفتن نتیجه کاملاً واحد از تحولات اخیر نیکاراگوا و تعمیم آن بر کوبا نیست، بلکه هدف ایجاد نوعی ارتباط منطقی و منسجم برای درک وجود اشتراک و درعین‌حال افتراق متغیرهای این دو

---

* ارسال نامهٔ ۳۰۰تن از نمایندگان پارلمان برزیل مبنی بر درخواست از کاسترو برای برگزاری انتخابات آزاد در این کشور و همچنین جنگ تبلیغاتی اخیر به‌وجودآمده بین کاسترو و گونزالس از مصادیق بارز این سیاستهاست.

می‌باشد، هرچند که ممکن است به نوعی تشابه نسبی در نتیجه‌گیری نیز بینجامد.

صرف‌نظر از برخی فرضیات اثبات‌نشده پیرامون دلایل شکست ساندنیستها در انتخابات اخیر نیکاراگوا، مانند «سپری شدن دوران جنبشهای انقلابی ضد امپریالیسم»، عمده‌ترین دلایل این شکست را، که مورد تأیید آگاهان و دست‌اندرکاران تحولات اخیر نیکاراگوا نیز قرار گرفته است، می‌توان به شرح زیر برشمرد:*

الف) متغیرهای داخلی

۱. بحران اقتصادی نیکاراگوا، که باعث شد اکثر رأی‌دهندگان این کشور برای نجات از این بحران آرای خود را به نفع جناح مخالف به صندوقهای رأی بریزند، بدان‌جهت که این جناح را باتوجه به حمایت آمریکا، در خارج‌ساختن کشور از بحران اقتصادی مؤثرتر از ساندنیستها یافتند.

وابستگی تجاری نیکاراگوا را نیز، همچون کوبا، باید ازجمله دلایل اصلی بحران اقتصادی این کشور دانست، به‌گونه‌ای که با اعلام تحریم تجاری نیکاراگوا، در ۱۹۸۵، از سوی دولت ریگان و ممنوع‌شدن هرگونه واردات و صادرات و حتی ورود کشتی‌ها و هواپیماهای آن کشور به قلمرو آمریکا، وضعیت اقتصادی نیکاراگوا بشدت فلج شد و مشکلات اقتصادی کشور به حد غیرقابل تحملی رسید.

نارسایی سیستم اقتصادی این کشور را نیز باید ازجمله دلایل دیگر بحران اقتصادی آن دانست. درواقع، اگرچه علت تشدید بحران اقتصادی نیکاراگوا را باید عمدتاً در تحریم اقتصادی آمریکا ملاحظه کرد، ولی مداخلهٔ گستردهٔ دولت در زمینهٔ کشاورزی، که از تعیین نوع کاشت تا فروش محصول را شامل می‌شد، همراه با مصادرهٔ زمینهای خرده‌مالکان و تشکیل تعاونی‌ها و تولید دسته‌جمعی برای روستاییان نیکاراگوایی، که به لحاظ سنتی هم قابل درک نبود، نیز هم به تولید مواد غذایی لطمه وارد کرد و هم نارضایتی آنها را فراهم ساخت.

۲. مقبولیت نسبی هیئت حاکمه و ساختار سیاسی نیکاراگوا که آثار خودش را در انتخابات اخیر این کشور با تجلی و تسلیم آرای سرگردان وبلاتکلیف مردم نیکاراگوا به

---

* از آنجا که هدف اصلی این مقاله بررسی چشم‌انداز تحولات آتی کوبا بوده است، و نه نیکاراگوا، بنابراین، آنچه که از اینجا به بعد پیرامون دلایل شکست ساندنیستها در انتخابات این کشور مطرح می‌شود، صرفاً مبتنی بر گزارشی است جامع که بتازگی سفارت ج.ا.ا در مادرید درباب موضوع مذکور ارسال داشته‌است، و فقط از جهت مقایسه و انطباق با یافته‌های ما در بخش نخست به صورت خلاصه برای درک بیشتر ذکر می‌شود.

جبههٔ مخالف نشان داد، از دیگـــر دلایل شکست این جبهه است.

تحدید قدرت در مجمع نه‌نفرهٔ ساندنیستها ساختار سیاسی خاصی را در این کشور پدید آورده بود به طوری که امکان مشارکت گستردهٔ مردم در امور جامعه را از آنان سلب کرده و بین مردم و هیئت حاکمه نوعی شکاف و جدایی ایجاد نموده بود. قدر مسلم اینکه ساختار سیاسی مزبور مورد قبول عامه نبود؛ چرا که در غیر این صورت هرگز باعث پیروزی ۶۰هزار شرکت کننده در میتینگ چامورا بر ۳۰۰هزار نفر طرفدار اورتگا نمی‌شد.

انحراف ساندنیستها از مسائل مذهبی، که به تشنج بین دولت و کلیسا منتهی گردید و نارضایتی اقشار مردم را فراهم آورد، نیز نهایتاً باعث شد که کلیسا در این انتخابات بیطرف نماند و «کاردینال اوباندو»*، اسقف اعظم نیکاراگوا، با اشاره به تنش موجود بین کلیسا و ساندنیستها در سالهای گذشته و اینکه برای اولین بار در عمرش در انتخابات شرکت خواهد کرد، اگرچه صریحاً سخنی در مورد تمایلات خود ابراز نکرد، ولی به‌طور تلویحی از جبههٔ مخالف حمایت نمود.

۳. تداوم استراتژی جنگ با مخالفان نیز در این میان دخیل بود و عواملی چون جنگ تحمیل‌شده از سوی آمریکا در مشکل شورشیان «کنترا» لزوم تقویت ارتش و سربازگیری را به طور جدی پیش‌آورد. این خود از یک طرف نارضایتی بخشی از جوانان در گروه سنی ۱۶ تا ۲۵ سال را فراهم کرد و از سوی دیگر مهاجرت مردم خسته از جنگ و بحران اقتصادی را باعث شد بخصوص‌که در این میان در بُعد غیرنظامی نیز ائتلافی از مخالفان داخلی تحت عنوان «اتحاد ملی مخالفان»**، متشکل از ۱۴حزب کمونیست، سوسیالیست، محافظه‌کار، لیبرال، ناسیونالیست، مسیحی و غیره به وجود آمد و با متمرکزکردن قدرت مخالفان توانست ضربهٔ نهـــایی‌را در روز ۲۵ فوریهٔ ۱۹۹۰ بر جبهه ساندنیستها وارد سازد.

ب) متغیرهای خارجی

۱. تأثیرپذیری نیکاراگوا از تحولات بین‌المللی اخیر در بلوک شرق را نیز باید در ناکامی ساندنیستها مدنظر قرارداد؛ چرا که ضربهٔ کاری بر پیکر اقتصاد درهم‌شکستهٔ ساندنیستها، که به اتکای کمکهای مالی و نظامی ۵۰۰میلیون‌دلاری شوروی و ۳۰میلیون‌دلاری آلمان شرقی و سایر کشورهای بلوک شرق دوام آورده بود، زمانی وارد شد

* Obando
** Uno

که ساندنیستها اخبار مربوط به رویدادهای شوروی و طغیان شرق اروپا را دریافت کردند. آنها که ایجاد سیستم سوسیالیستی نوع شوروی را هدف نهایی خود قرار داده بودند، نه‌تنها سوسیالیسم روسی را در تمام جبهه‌ها درحال عقب‌نشینی دیدند، بلکه ناگهان شنیدند که شوروی‌ها بعد از گذشت هفت‌دهه باکنار گذاشتن مارکسیسم تلویحاً به شکست خود اعتراف کرده‌اند. نیکاراگوایی‌ها مشاهده کردند که دوستان قدیمی در حال رهاکردن آنها هستند و تنها کوبا باقی مانده است که آنها را به پافشاری در مواضع انقلابی تشویق می‌کند، ولی دریافتند که آن کشور نیز از لحاظ اقتصادی در وضعی نیست که توانایی جایگزینی کمکهای شوروی و دیگر کشورهای شرق را داشته باشد. این ملاحظات موجب تغییر تندی در رفتار ساندنیستها شد و آنها را به عقب‌نشینی از مواضع قبلی خود وادار ساخت.

۲. سرانجام موضع‌گیری مخالف آمریکا علیه انقلاب نیکاراگوا و متقابلاً ناتوانی نیکاراگوا در دسترسی به نوعی تفاهم و همزیستی با این کشور را نیز باید از علل دیگر شکست جبههٔ ساندنیست در انتخابات ۲۵ فوریه ۱۹۹۰ به حساب آورد؛ چرا که آمریکا در ۹ مارس ۱۹۸۰ با صدور فرمان جنگ داخلی علیه نیکاراگوا، شورشیان «کنترا»، متشکل از اعضای گارد ملی سابق سوموزا را شکل داد و با کمکهای مالی و آموزشی خود بسرعت آنها را به یک نیروی نظامی و اهرم فشار علیه این کشور مبدل ساخت. اما ملت نیکاراگوا که همچنان چشم‌انتظار عملی‌شدن وعده‌های داده‌شده از جانب دولت انقلابی ساندنیستها بود، در برابر این فشارها قصد تسلیم نداشت و دانیل اورتگا را با ۶۷ درصد آرا در انتخابات نخست تأیید کرد.

به‌هرحال، اگرچه ساندنیستها در انتخابات ۱۹۸۴ به پیروزی رسیدند، ولی در سالهای بعد نتوانستند با اتخاذ سیاستهای مناسب این زمینهٔ داخلی را کاملاً حفظ کنند. بویژه که فشارهای آمریکا همچنان به قوت خود باقی بود، که با تزاید این فشارها از طریق سازماندهی مخالفان داخلی هرگز باب حصول به نوعی توافق و همزیستی با آمریکا باز نشد.

در مقایسه و تطبیق متغیرهای مؤثر در تحولات اخیر نیکاراگوا با متغیرهای کوبا (در بخش نخست) به وجود برخی وجوه اشتراک و درعین‌حال افتراق بین متغیرهای متعلق به این دو کشور پی‌خواهیم برد.

وجه اشتراک این دو را همانا در تشابه نسبی متغیرهایی چون وابستگی تجاری، ضعف مالی، کیفیت نامطلوب سیستم متمرکز سیاسی، اقتصادی، تبعات ناشی از

جنگهای داخلی و خارجی، مشکلات حاد ارتش، تحولات بلوک شرق و موضع‌گیری جهان غرب علیه نظام حاکم بر دو کشور می‌توان دید که مجموعاً کمیت و کیفیت متغیرهای مذکور هر دو واحد سیاسی را در مرتبه‌ای ضعیف و نامناسب قرار می‌دهد. اما وجه افتراق را در ساختار سیاسی نسبتاً منسجم و قوی‌تری که در متغیر سیاسی کوبا نسبت به نیکاراگوا وجود داشته است، می‌توان دریافت. همچنین به دلیل عدم وجود جناحهای مخالف داخلی قوی و تثبیت بهتر هیئت حاکمه، کوبا در مرتبه‌ای بالاتر از نیکاراگوا قرارمی‌گیرد، که به‌هرحال، روند نسبتاً ملایمتر و متعادلتری را به تحولات کوبا نسبت به نیکاراگوا خواهد بخشید.

نه‌تنها کسب ۴۰/۸درصد آرا توسط جبههٔ ساندنیست نمی‌تواند نشان از عدم مقبولیت مطلق هیئت حاکمه و بافت سیاسی این کشور داشته باشد، بلکه برعکس می‌تواند بیانگر بقا و حضور این جبهه به عنوان قوی‌ترین جناح مخالف دولت جدید در تحولات آنجا نیز باشد. اما به‌هرحال، سیر نزولی محبوبیت ساندنیستها درحد فاصل انتخابات ۸۸ـ۱۹۸۴، مؤید وجود برخی زخمها بر پیکرهٔ سیاسی حکومت ساندنیستهاست که با گذشت زمان نه‌تنها التیام نیافت بلکه به‌مراتب حادتر نیز شد.

اما واقعیتی که در اینجا بصراحت می‌توان به آن اذعان داشت این است که به‌رغم مقبولیت نسبی ساندنیستها در حادترشدن مشکلات سیاسی آنان نقش اساسی و کلیدی را ایفا کرد، بحران اقتصادی حاکم براین کشور بود، که درحقیقت ضربهٔ اصلی را بر پیکر این کشور فرود آورد. این همان چیزی است که در صورت عدم جبران ضعف اقتصادی کوبا در این کشور نیز می‌تواند اتفاق افتد.

فرازهایی از اظهارات تکاندهندهٔ ویکتور تیرادو، یکی از ۹نفر رهبران جبههٔ ساندنیست، مندرج در روزنامه باریکادا*، ارگان جبههٔ ساندنیست، پیرامون دلایل شکست این جبهه در انتخابات ۲۵فوریه ۱۹۹۰، باتوجه به تأکیدی که بر نقش متغیر اقتصادی در این شکست داشته است، می‌تواند بهترین گواه برای اثبات مدعا باشد.

«... فکر می‌کنم خیلی مهم است که بنشینیم و انقلابات ضد امپریالیستی را تجزیه و تحلیل کنیم و از خود بپرسیم چرا همهٔ آنها با شکست اقتصادی روبه‌رو بوده‌اند و اینکه در تحلیل نهایی اعتلای اقتصادی یکی از خواسته‌های اصلی هر انقلابی است...
...ما قیامی علیه سوموزا برپا کردیم و با یک اقتصاد خراب‌شده مواجه شدیم، رفتیم در جهت یک انقلاب ضدامپریالیستی، زیربنای مادی بیشتر نابود شد...

* Barricada

... آن موقع پشتیبانی بلوک شرق و سوسیالیست را بخصوص در زمینهٔ نظامی داشتیم، نه این نزول اقتصادی عمیق را. همچنین یک همبستگی ملی بین جوانان، کارگران و دهقانان وجود داشت، که با گذشت زمان زایل شده است. درضمن، شرایط بین‌المللی نیز تغییر کرده است. سرنگونی بلوک سوسیالیست و گرایش جهانی جهت حل اختلافات از طریق مذاکره، هرگونه مبارزهٔ مسلحانه را برای رهایی ملی به دور انداخت...

... در جهان عقب‌مانده‌ای نظیر کشورهایی همچون اتیوپی، موزامبیک، آنگولا، افغانستان و... نمی‌توان تحمل جنگهای طولانی را داشت. کشورهای عقب‌مانده‌ای نظیر ما نمی‌توانند در مقابل مشکلاتی که تیشه به ریشهٔ اقتصاد می‌زند، تاب مقاومت آورند. باید باب بحثی را باز کرد تا نکته‌های جدیدی در روند انقلاب مطرح شود و یا در انتها با یک سیاست صلح‌آمیز با آمریکا انقلاب را به سوی همزیستی سوق داد...»

نتیجه

آنچه تا اینجا پیرامون متغیرهای مؤثر در تحولات کوبا و همچنین نیکاراگوا گفتیم، مدخلی بود که از آن برای ورود به باب نهایی بحث، یعنی «سناریوهای محتمل کوبا»، استفاده خواهیم کرد. به بیان دیگر، هدف، پاسخگویی به همان سؤال طرح‌شده در مقدمهٔ بحث پیرامون «چشم‌انداز آتی تحولات کوبا» می‌باشد که به طبع مبنای بسیاری از مقالات، گزارشها و اظهارنظرهای مختلف رسمی و غیررسمی دربارهٔ کوبا قرارگرفته و برحسب دیدگاههای گوناگون، پیش‌بینی‌ها و احتمالات مختلفی نیز اغلب به صورت نسبی پیرامون آن صورت پذیرفته است.

صرف‌نظر از درستی یا نادرستی، مطلق یا نسبی‌بودن هریک از این احتمالات، و نیز با درنظرگرفتن استثنائات، که تاریخ تحولات بین‌الملل همواره شاهد آن بوده است، شاید بتوان گفت که آنچه کوبا در آینده با آن روبه‌رو خواهد بود، ممکن است چندان هم خارج از محدودهٔ تفاسیر عرضه شده نباشد.

عمده‌ترین احتمالات و پیش‌بینی‌هایی که تاکنون پیرامون «چشم‌انداز آتی کوبا» مطرح شده‌است، می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱. آن دسته از احتمالات که با قائل‌شدن به نوعی تغییر ماهوی در نتیجهٔ بحرانها و فشارهای داخلی و خارجی وارد بر رژیم کوبا و با اعتقاد به تئوری دامینو،*

* این تئوری با الهام گرفتن از بازی دامینو، فرضیهٔ سقوط پی‌درپی و متوالی واحدهای سیاسی متکی برهم (عمدتاً کشورهای متعلق به یک بلوک) را درصورت پیدایش اسباب و عوامل اضمحلال و فروپاشی مورد بررسی قرار می‌دهد.

سرنوشت محتومی را شبیه‌آنچه که در رومانی اتفاق افتاد برای کوبا پیش‌بینی می‌کنند.

«کلیهٔ علائم اقتصادی و سیاسی به بروز بحران شدیدی در کوبا در ۱۹۹۰ اشاره می‌کنند. چنین به نظر می‌رسد که هیچ مفری برای رئیس جمهور، فیدل کاسترو، دشمن پرسترویکا و گلاسنوست، وجود ندارد.»[۲۶]

۲. دسته دوم از احتمالات با نسبی دانستن بحرانها و مشکلات داخلی وارد بر رژیم کوبا، به شرط انجام برخی اصلاحات و تعدیلات لازم، موجودیت رژیم کوبا را قابل حفظ می‌دانند. مشابه آنچه که در مورد چکسلواکی اتفاق افتاد.

«در شرایط فعلی این کشور از نظر سیاسی استحکام و انسجام دارد. قدرت کاسترو را در داخل کشور خطری تهدید نمی‌کند. اما از نظر اقتصادی وضعیت چندان مطلوبی ندارد، که با انجام پاره‌ای اصلاحات و اتخاذ سیاستهای مناسب و به‌موقع قابل رفع است.»[۲۷]

۳. دستهٔ آخر با درنظرگرفتن این واقعیت که میان کمونیسم کشورهای اروپای شرقی و کمونیسم موجود در کوبا از نظر ماهوی تفاوتهایی وجود دارد، چرا که پذیرش کمونیسم در اروپای شرقی را باید ناشی از اجبار شوروی دانست. درحالی‌که، کمونیسم موجود در کوبا از یک انقلاب خالص داخلی نشئت می‌گیرد، اساساً اضمحلال و فروپاشی سریع نظامهای متجانس این مکتب یکی پس از دیگری در اروپای شرقی را می‌توان ناشی از همین تفاوت ماهوی دانست، نتیجه می‌گیرندکه در بررسی تحولات آتی کوبا می‌توان حتی بیانات و اظهارات کاسترو را نیز قابل‌توجه و تعمق دانست و به آن اهمیت داد.

«فیدل کاسترو یقین دارد که قدرت او پس از تحولات اخیر دنیای کمونیسم کاهش نیافته است. رهبر کوبا در ۲۹ ژانویه خطاب به مردم کشور خود گفت که تاریخ اخیر اروپای شرقی در کوبای سوسیالیست تکرار نخواهد شد.»[۲۸]

براستی به کدامیک از احتمالات فوق باید اهمیت بیشتری داد و آن را صادقتر دانست؟ هریک از این احتمالات (همان‌طور که قبلاً نیز اشاره کردیم) می‌تواند به نوعی درست باشد. بدین‌صورت که اگر هریک از متغیرهای مورد بحث به صورت مجرد و منتزع از سایر متغیرها بررسی شود، می‌تواند تنها محدوده یکی از تفاسیر عرضه‌شدهٔ فوق را شامل شود. به عنوان مثال، اگر در بررسی «چشم‌انداز کوبا» تنها متغیر اقتصادی ملاک‌قرارگیرد، شکی نیست که باتوجه به وضعیت بسیار بد و نابسامان اقتصادی کوبا

این کشور به‌هیچ‌وجه قادر به ادامهٔ حیات خود به صورت کنونی نخواهد بود. بنابراین، از این بُعد تفسیر اول درست خواهد بود.

اما اگر مبنا را تنها متغیر سیاسی این کشور قرار دهیم، باتوجه به استحکام و انسجام نسبی در ساختار سیاسی کوبا، نمی‌توان قائل به فروپاشی و اضمحلال رژیم کوبا، حداقل در آینده نزدیک شد. بنابراین، مقیاس دوم و شاید سوم اعتبار می‌یابند.

همان‌طور که در مقدمهٔ بحث نیز مطرح کردیم، دستیابی به یک تجزیه و تحلیل جامع در باب «چشم‌انداز آتی تحولات کوبا»، به عنوان یک «تغییر»، مانند هر تغییر دیگر در صحنهٔ تحولات بین‌الملل، مستلزم توجه به نقش مجموعه متغیرهای ذکرشده براساس دید کلی و غیرانتزاعی و درعین‌حال توجه به نقش حیاتی و اساسی‌تری است که بعضی از این متغیرها می‌توانند با تحت‌الشعاع‌قراردادن متغیرها بازی کنند.

با کنار هم گذاشتن مجموعهٔ متغیرهای مورد بحث درخواهیم‌یافت که ترکیبی از متغیرهای ضعیف و بعضاً قوی در اوضاع جاری کوبا باعث خواهد شد که روند تحولات شگرف و چشمگیر در کوبا چندان مصداق پیدا نکند و آن دسته از متغیرهای نسبتاً قوی، مانند انسجام و استحکام ساختار سیاسی و مطرح‌نبودن جناح مخالف داخلی، تلاش کوبا برای فعالتر نمودن سیاست خارجی خود با آمریکا و دستیابی به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز و یا دستاوردهای نسبتاً عظیم این انقلاب در بُعد اجتماعی تاحدودی در بروز تحولات ناگهانی در این کشور تعدیل ایجاد خواهند کرد. براساس این دیدگاه به هیچ‌وجه نباید بروز حوادثی شبیه آنچه که در رومانی اتفاق افتاد را انتظار داشت. تشبیه فیدل کاسترو به «چائوشسکوی کارائیب» نیز بی‌معنی خواهدبود. درصورتی که کوبا با اتخاذ سیاستهای مناسب بتواند بحران اقتصادی موجود در کشور را پشت‌سر گذاشته و سیاست خارجی خود را به منظور رهایی از دام انزوای بین‌المللی فعالتر کند، می‌توان به خروج توأم با موفقیت این کشور از تنگنا و بحران فعلی و تداوم روند اصلاحات در این کشور با وجود رژیم فعلی کوبا، امیدوار بود.

اما باید دانست، همان‌طور که تحولات اخیر بلوک شرق و نیز نیکاراگوا نشان داد، سرانجام این متغیر اقتصادی است که در نهایت به عنوان یک متغیر حیاتی و کلیدی چگونگی چشم‌انداز تحولات کوبا را تعیین خواهد کرد.

بنابراین، درصورت عدم موفقیت کوبا در تقویت متغیرهای ضعیف، بویژه متغیر اقتصادی، باید انتظار داشت که بحران اقتصادی موجود به عنوان یک عامل براندازی رژیم کوبا ایفای نقش کند.

یادداشتها

در تهیهٔ این مقاله عمدتاً از نشریهٔ National Interest, (Winter 1988-9) استفاده به عمل آمده است.

1. *Foreign Report*, (21 Dec., 1989).
2. «Is Cuba Changing?», *The National Interest*, (Winter, 1988-9), p.44.
3. *Foreign Report*.
4. «Fidel's Race Against Time», *Time*, (5 March, 1990), p.24.
5. Is Cuba Changing?, *op.cit.*
6. *Ibid.*
7. *Ibid.*
8. *Foreign Report*.
9. *op.cit.*
10. Cuba Thirty Years of Fidel, Peace and Security, (Spring, 1989), p.2.
11. *Foreign Report*.
12. «Fidel's Race Against Time», *op.cit.*
13. *Ibid.*
14. *Ibid.*
15. *Ruter*, (13 March, 1990).

۱۶. فری‌بتو، فیدل و مذهب، ترجمهٔ حسن پستا و سیروس طاهباز، (تهران: همبستگی، ۱۳۶۷)، ص۳۵۴.

17.«Is Cuba Changing?» , *op.cit.*, p.47.
18. *El Pais*, (5,6 Feb., 1990).
19. «Gunning for peace», *Defence and Democracy*, p.15.
20. «Is Cuba Changing?», *op.cit.*, p.43.
21. *Ibid.*, p.48.
22. *Reuter*, (8 March, 1990).
23. Foreign Report, (21 Dec., 1989).
24. «Is Cuba Changing?», *op.cit.*, p.50.
25. *Ibid.*, pp. 50-52.
26. *Foreign Report*, (21 Dec., 1989).

۲۷. از اظهارات سفیر ونزوئلا در ملاقات با اعضای گروه آمریکا، ۶۸/۱۲/۲۸.

28. El Pais, (5,6 Feb., 1990).

تأثیرات احتمالی پرسترویکا بر جنبه‌های استراتژیک روابط بین‌الملل

ناصر ثقفی عامری

جوامع بشری در طول تاریخ، شاهد تحولات و انقلابهای مختلفی بوده‌اند. بدون‌شک دوره‌ای که هم‌اکنون درآن به‌سر می‌بریم یکی از مهمترین ادوار انقلابی جهان به‌شمار می‌رود. دوره‌ای که می‌رود تا ناظر زوال ایدئولوژیی باشد که بیش‌از ۷۰سال سیستمی مبتنی‌بر جهان‌بینی خاص خود ایجاد کرد و به‌عنوان یکی‌از دو قطب بزرگ جهان به قدرت‌نمایی پرداخت. دربارهٔ سرآغاز این دوره نظریه‌های گوناگونی ارائه شده‌است، ولی به‌نظر می‌رسد وقایع مهمی که از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ به‌طور پیاپی در جهان به‌وقوع پیوست، نهایتاً در ۱۹۸۵، «انقلاب جدیدی» را در شوروی بارور ساخت.

پرسترویکا به‌عنوان پدیده‌ای که اثرات عمیقی در جامعهٔ شوروی برجای گذارده و متعاقباً پیامدها و عوارض جانبی و زنجیره‌ای آن در کشورهای اقماری شوروی و به‌طورکلی صحنهٔ بین‌المللی نمایان شده، موردتوجه محققان روابط بین‌المللی و ناظران سیاسی واقع گردیده‌است.[1]

مقالهٔ حاضر، در واقع، تلاشی است برای نگرش به اثرات احتمالی پرسترویکا بر جنبه‌های استراتژیک روابط بین‌الملل بویژه مسائلی که به‌نحوی به‌جمهوری اسلامی ایران ارتباط می‌یابد.

شایان ذکر است که هرچند این بررسی به‌طورکلی با فرض موفقیت پرسترویکا و تداوم رهبری فعلی شوروی انجام شده‌است، ولی این امر به‌معنای نفی احتمال شکست این روند و یا رجعتی هرچند گذرا به سیاستهای گذشتهٔ شوروی نیست.[2]

مقدمه

میخائیل گورباچف در مارس ۱۹۸۵ پس از مرگ چرنینکو، دبیرکل حزب کمونیست شوروی، به قدرت رسید. وی به‌منظور پیشگیری از تشدید بحران عمیق

اجتماعی ــ اقتصادی ــ سیاسی، که طی حاکمیت هفتادسالهٔ حزب کمونیست براین کشور مستولی شده‌بود، به‌انجام یک‌سری تغییر و تحولات ساختاری اقتصادی ــ اجتماعی پرداخت کرد که در زبان روسی پرسترویکا نامیده شده‌است. این تحولات که در حقیقت «نوعی اصلاحات و یا تجدیدساختمان در مدیریت اقتصادی است، نه‌تنها جامعهٔ شوروی را عمیقاً متحول کرد، بلکه منشأ تحولات و دگرگونی‌های بنیادی در بسیاری از کشورها شد.

فراگرد بازسازی اقتصادی گورباچف مرکب از سه ایدهٔ مرکزی است که با یکدیگر رابطهٔ مستقیم دارند و در مجموع یک واحد و یا مقوله را می‌سازند که به پرسترویکا شهرت یافته‌است: سه‌ایدهٔ مزبور عبارتند از:

۱. پرسترویکا[3] (بازسازی اقتصادی)،

۲. گلاسنوست[4] (فضای بازسیاسی)،

۳. نوومیشلنی[5] (تفکر نوین)[6].

گرایش به اصلاحات اقتصادی و یا تجدید ساختمان آن، به ابتدای پیروزی انقلاب بلشویکی به رهبری لنین در روسیهٔ شوروی بازمی‌گردد. لنین به‌منظور جبران زیانهای ناشی از جنگ جهانی اول و جنگ داخلی، و غیرعملی‌بودن اجرای اقتصاد سوسیالیستی در جامعه و تأمین و افزایش محصولات کشاورزی و تولیدات کارگاهها و کارخانجات به‌اجرای «سیاست اقتصادی نوین» (نپ)[7] پرداخت. طبق این سیاست، اجرای برخی از جنبه‌های سرمایه‌داری از جمله حفظ انگیزه‌های قدیمی کارایی و سودآوری سرمایه‌داری در مؤسسات مزبور مجاز انگاشته شد.

خروشچف نیز، که پس از مرگ استالین در ۱۹۵۵ به رهبری حزب کمونیست شوروی برگزیده شد، به سیاستهای اصلاحی جدید سیاسی ــ اقتصادی روی آورد که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. ارائهٔ تز همزیستی مسالمت‌آمیز در روابط بین‌المللی و کنار گذاشتن مبارزهٔ «کمونیسم و کاپیتالیسم»؛

۲. سیاست عدم‌تمرکز در کنترل اقتصاد؛

۳. توجه بیشتر به کشاورزی و برخی تغییرات در مزارع اشتراکی و سرمایه‌گذاری بیشتر در کشاورزی؛

۴. تولید کالاهای مصرفی بیشتر؛

۵. بهره‌گیری از روشهای نظام سرمایه‌داری به‌منظور افزایش تولید؛

۶. تشدید رقابت با نظام سرمایه‌داری؛

این تحولات نه‌تنها همهٔ فراگردهای حیات اجتماعی داخل شوروی را تحت‌تأثیر قرار داد، بلکه موجب تحولات ژرف سیاسی در کشورهای سوسیالیستی اروپایی و غیراروپایی شد و بر روابط چین و شوروی تأثیر عمیق گذاشت. حوادث مجارستان (۱۹۵۶) و چکسلواکی (۱۹۶۸) از پیامدهای اصلاحات سیاسی خروشچف یا استالین‌زدایی وی بود.

هنگامی که آندرپوف پس‌از مرگ برژنف در ۱۹۸۲ قدرت را به‌دست گرفت، متوجهٔ خطر بحران فزایندهٔ اقتصادی ــ اجتماعی در درون جامعهٔ شوروی شد. وی گورباچف را مأمور تنظیم برنامه‌های اصلاحات اقتصادی کرد. گورباچف مطالعات مزبور را ادامه داد: او که در آوریل ۱۹۸۵، پس از مرگ چرنینکو، به رهبری حزب کمونیست شوروی برگزیده شد، برنامهٔ پیشنهادی بازسازی اقتصادی ــ اجتماعی، معروف به پرسترویکا، را به اجلاس فوق‌العادهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی ارائه کرد و آن را به‌تصویب رساند.

زمینه‌های داخلی

عوامل ناهنجار و فعل و انفعالات منفی در روند نظام اجتماعی ــ اقتصادی شوروی طی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ کل نظام جامعهٔ این کشور را با بحران فزایندهٔ شدیدی مواجه ساخت. در واقع، پرسترویکا آگاهی رهبری جوان شوروی از عمق فاجعهٔ قریب‌الوقوعی[۸] بود که نظام اجتماعی ــ اقتصادی این کشور را در معرض خطرفروپاشی قرار می‌داد. عوامل مزبور عبارت بودند از:

۱. نارسایی در مدیریت نظام اقتصادی، نیروی محرکه را کاهش داده و در نتیجه، موجب سکون، ظهور نوعی مکانیسم ترمزکننده، بی‌تفاوتی، عدم‌نوآوری، عدم پیشرفتهای علمی و فنی، کمبود کادر، نزول کیفیت کالاهای تولیدی و بی‌اعتباری نظام برنامه‌ریزی متمرکز شد.

۲. در زمینهٔ‌نظامی، رهبری‌شوروی از آغاز انقلاب ۱۹۱۷، بویژه پس از جنگ جهانی دوم، بنابر ضرورتهای ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک در رقابت با غرب، بخصوص آمریکا، به افزایش توان نظامی و تولید تسلیحات استراتژیک اهمیت زیادی قائل بود، به‌طوری که این کشور بیشترین منابع قدرت ملی را به گسترش تولید تسلیحات استراتژیک تخصیص داد. چنین روندی قدرت اقتصادی و در نهایت رفاه اجتماعی جامعهٔ

شوروی را تحلیل برد و جامعه را با **مشکلات** فراوانی مواجه ساخت.

۳. گرایشهای ملی‌گـــرایی، وجدایی‌طلبی و حرکتهای مذهبی از جمله غامض‌ترین مسائل داخلی شوروی را تشکیل می‌دهد. این مسئله با توجه به اینکه بیش‌از ۶۰ملیت با ۱۰۰ زبان و اعتقاد مذهبی متفاوت در شوروی زندگی می‌کنند، از اهمیت بسیاری برخوردار است، بویژه که بخش مهمی از این اقلیتها، بخصوص در جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز، پیرو دین مبین اسلام هستند و از جوهرهٔ پویا و قویی برخوردارند.[۹]

زمینه‌های بین‌المللی ظهور پرسترویکا

نظام چند قطبی بین‌المللی که تا قبل از شروع جنگ جهانی دوم ادامه داشت، بعد از این جنگ به نظام دوقطبی، به سرکردگی دو قدرت آمریکا و شوروی، مبدل شد. یکی از علل پدیدآورندهٔ چنین نظامی ظهور سلاحهای هسته‌ای بود. سلاحهای هسته‌ای که یکی از اهرمهای قدرت در دوران پس از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شدند، سایر کشورهای جهان را به‌دور این دو قطب کشاندند.

موازنهٔ استراتژیک هسته‌ای، یا به‌عبارت دیگـــر تعادل وحشت، اساس و مبنای سیاستگذاری‌های نظامی استراتژیک دو قطب قرار گرفت. از سوی دیگر، این مسابقهٔ تسلیحاتی متضمن هزینه‌های بسیار گزاف و کمرشکن بود[۱۰]. آمریکا با اتکا به منابع وسیعتر اقتصادیی که در اختیار داشت و نیز برخورداری‌از تکنولوژی پیشرفته، در این مسابقه که در دههٔ ۸۰ از مشخصات آن تکیه‌بر تکنولوژی پیشرفته و کیفیت بالای تسلیحات بود، از لحاظ استراتژیک بر شوروی پیشی گرفت. به‌نحوی‌که اعلام طرح «ابتکار دفاع استراتژیک» یا جنگ ستارگان، دورنمای مرحلهٔ جدیدی از مسابقهٔ تسلیحاتی را نمایان ساخت.[۱۱]

در واقع با روی‌کار آمدن حزب جمهوری‌خواه در آمریکا در ۱۹۸۱ و سیاست شدید ضدکمونیستی که ریگان اتخاذ کرد، زنگ خطر در مسکو به‌صدا درآمد. ریگان همان‌طور که در مبارزات انتخاباتی خود وعده داده‌بود، برای مذاکره با شوروی «از موضع قوی» و در جهت اعادهٔ برتری نظامی آمریکا نسبت به شوروی اقدام کرد. ولی هدف دیگر وی این بود که با تحمیل مسابقهٔ تسلیحاتی مقاومت‌ناپذیری به شوروی، اقتصاد آن کشور را درهم شکند.[۱۲]

کاربرد بین‌المللی پرسترویکا

پرسترویکا یا بازسازی اقتصادی، که ظاهراً یک امر داخلی در شوروی محسوب

می‌شد، به‌علت چند خصیصه‌ای که داشت، ابعاد بین‌المللی یافت و اثرات آن هم‌اکنون در صحنهٔ بین‌المللی به‌طور عینی نمایان شده‌است. خصوصیات این پدیده که خود مولود شرایط داخلی شوروی از جمله رشد نامتعادل هزینه‌های نظامی و عقب‌ماندگی تکنـــولوژی وصنعت بود، مظاهری در سیاست خارجی آن کشور یافت، به‌طوری که اینک پدیدهٔ پرسترویکا به‌عنوان علت بسیاری از تحولات بین‌المللی به‌شمار می‌رود. این پدیده همان‌طور که اشاره کردیم واجد دو ویژگی است:

۱. ایجاد واکنشهای زنجیره‌ای در روابط بین‌الملل
۲. روند تصاعدی سرعت آن[۱۳]

اثرات پرسترویکا

اثرات پرسترویکا برای شوروی از چندلحاظ قابل مطالعه و بررسی است.

الف) اقتصاد

مهمترین هدف پرسترویکا بازسازی اقتصادی آن کشور بوده‌است. اقتصاد آن کشور طی چند دهه برای تجهیزات نظامی تنظیم شده‌بود. این امر رشد و توسعهٔ سایر بخشهای اقتصـــادی‌را بشدت تحت‌فشار قرار داده‌بود، به‌نحوی که در برخی از اقلام مصرفی و ضروری کمبودها و نیازهای مهمی وجود داشت. بازشدن روزنه‌های کسب اطلاعات برای مردم شوروی و آگاهی آنها از روال زندگی در جوامع دیگر و نیز پیشرفتهای سریعی که در امر صنعت و تکنولوژی در غرب روی داده‌بود، رهبران شوروی را متوجهٔ خطیربودن اوضاع اقتصادی ــ اجتماعی کشور کرد. علاوه‌براین، شوروی از لحاظ منابع اقتصادی قابل‌دسترسی در مضیقه قرار داشت.[۱۴]

سوءمدیریت اقتصادی و عدم‌کارایی اقتصاد متمرکز به شیوهٔ کمونیستی از دلایل دیگری دانسته‌شد که رهبری جدید شوروی، به ریاست گورباچف، تجدید نظر در آنها را ضروری تشخیص داد.[۱۵]

ب) ارتش

اگر اقتصاد را اولین هدف پرسترویکا تلقی کنیم وجه مقابل؛ که خواه‌ناخواه اقتصاد آن کشور را تحت‌تأثیر قرار داده، هزینه‌های تسلیحاتی و ارتش آن‌کشور است. ارتش شوروی بر مبنای کثرت تعداد نیروها و جنگ‌افزارها استوار است.

این توجه به کمیت، کیفیت را بشدت تحت تأثیر قرار داده‌بود. از طرف دیگر، بخش عمدهٔ منابع اقتصادی را نیز بخود اختصاص می‌داد[۱۶]. در پرسترویکا، هرچند از منابع اختصاص داده‌شده به ارتش کاسته خواهد شد، ولی چنین به‌نظر می‌رسد که هدف ایجاد ارتشی محدودتر از گذشته، ولی با قابلیت کیفی بمراتب بالاتر از آن باشد.[۱۷]

پ) اقلیتهای قومی

شوروی به‌عنوان کشوری که اقوام و ملل مختلفی در آن به‌سر می‌برند، از لحاظ داخلی همواره با تهدید گریز از مرکز این نیروها روبه‌رو بوده‌است. داشتن آرتش قوی و سرکوبگر مانع از تمایلات جدایی‌طلبی و ملت‌خواهی آنان می‌شده‌است. در دورانی که پرسترویکا سعی می‌کند وجهه‌ای انسانی و صلح‌دوست، که حقوق اقوام و ملل دیگر را محترم می‌شمارد، ارائه کند، ادامه سیاستهای گذشته برای کنترل داشتن این اقلیتها روزبه‌روز مشکلتر خواهد شد، این امر یکی از تهدیداتی به‌شمار می‌رود که آینده پرسترویکا را تهدید می‌کند.[۱۸]

ت) حقوق بشر

یکی از موضوعاتی که غرب به‌عنوان مهمترین حربه برای اعمال فشار نسبت به شوروی از آن استفاده می‌کرد، وجود مواردی از نقض حقوق بشر در آن کشور و کشورهای اقمار آن بود. شوروی در واکنش نسبت به اقدام غرب و نیز برای ایجاد زمینه‌های لازم داخلی برای انجام اصلاحات اقتصادی موردنظر (پرسترویکا)، طرح گلاسنوست را دنبال کرد که به‌موجب آن در محدودیتهای آزادی فردی در شوروی تعدیل به‌عمل آمد[۱۹]. طبیعی بود که یکی از پیامدهای چنین آزادی‌هایی به‌صورت ابراز تمایل ملیتها و اقوام مختلف شوروی برای استقلال نمایان شود.

اثرات خارجی[۲۰]

اثرات پرسترویکا بر سایر کشورها به شکل مستقیم و غیرمستقیم نمایان شده‌است:

الف) مستقیم

پرسترویکا به لحاظ آنکه حاوی پیامی است، نتیجتاً انعکاس آن در زمینه‌های

مختلف، از جمله حقوق بشر و اعطای آزادی‌های فردی در شوروی و اروپای شرقی، در سایر کشورها، بویژه کشورهایی که از آزادی‌های سیاسی ــ اجتماعی اندکی برخوردار بودند، احساس می‌گردد[۲۱]. به‌نظر می‌رسد که این امر به دو شکل متجلی شود:

۱. رواج فعالیتهای چندحزبی

۲. آزادی مطبوعات، بیان و اجتماعات

با اجرای موفقیت‌آمیز پرسترویکا شوروی به قدرتی بدل خواهد شد که هرچند براساس مقیاس گذشته، در یک سیستم دوقطبی در مرتبهٔ پایینتری قرار می‌گیرد، ولی از حیث نظامی همچنان قدرتمند و از لحاظ اجتماعی و اقتصادی منسجم‌تر خواهد شد. این امر برای کشورهای دیگر متضمن چند نتیجه است:

۱. در جهان چندقطبی احتمالی، در آینده، که شوروی یکی از آنها خواهد بود، رقابتها برای اعمال‌نفوذ اقتصادی در کشورهای جهان سوم بسیار شدیدتر از گذشته خواهد بود.

۲. کشورهایی که سابقاً در سیستم دوقطبی نظام جهانی خارج از دوقطب بودند، در بازی‌های سیاسی از یک قطب علیه دیگری استفاده می‌کردند و از تضاد و تخاصم دو قطب بهره می‌جستند، مسلماً دیگر از وضعیت مطلوب گذشته برخوردار نخواهند بود.

۳. قدرت نظامی شوروی پس از آنکه مراحل انتقالی «اصلاحاتی» را طی کند، برای همسایگان آن در هر دو قاره آسیا و اروپا تهدیدآمیزتر خواهد بود.

۴. در نظام چندقطبی آینده، گرایشهای «ملی‌گرایی»، «بین‌المللی‌گرایی» و «منطقه‌گرایی» ظهور خواهند کرد، به‌نحوی که بسیاری از کشورهای کوچک به‌شکل اقماری در اطراف قطبها نمایان خواهند شد.

۵. در نظام آینده سازمان ملل متحد به‌عنوان یک سازمان فراملی نقش نوینی براساس واقعیتهای سیاسی جدید خواهد یافت.[۲۲]

ب) غیرمستقیم

پرسترویکا و تحولات ناشی از آن علاوه‌بر تأثیرات مستقیمی که بر شوروی و کشورهای اقماری یا وابسته‌به آن بر جای گذاشته، به‌طور غیرمستقیم نیز بر سیاست کشورهای دیگر جهان، به‌شکل بازتاب خط‌مشی‌ها و سیاستهای جدید شوروی اثراتی داشته است. برای مثال، خروج سربازان شوروی از افغانستان و تغییر موضع آن کشور مبنی‌بر حمایت از حضور نیروهای نظامی ویتنام در کامبوج، موانع عمده‌ای را که برسر

راه بهبود روابط شوروی و چین وجود داشت، از میان برد. این امر به شکل غیرمستقیم بر روابط چین وهند تأثیر نهاد؛ زیرا چین که امکان حمایت شوروی از هند را در یک برخورد احتمالی با آن کشور، منتفی تلقی می کند، با توسعهٔ قدرت نظامی هند در منطقهٔ آسیای جنوبی مخالفتی ابراز نمی‌نماید.

در این بخش پرسترویکا را از جنبهٔ تأثیرات غیرمستقیم آن موردبررسی قرار خواهیم داد:

۱. تأثیر بر همسایگان

چنین به‌نظر می‌رسد که به‌رغم تحولات پرسترویکا، مبانی اصلی تفکر امنیتی شوروی همچنان مبتنی‌بر دیدگاههای سنتی چندصدسالهٔ آن کشور باشد. به‌موجب این دیدگاه، کشورهای همسایه و سرزمینهای حاشیه‌ای شوروی از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، بدین‌معنا که شوروی نفوذ قدرتهای دیگر را در حیطه مزبور تحمل نخواهد کرد. به‌این ترتیب، پیش‌بینی می‌شود که مانند گذشته هرگاه شوروی احساس کند که کشورهای همسایه فاقد قدرت کافی برای دفع نفوذ خارجی هستند، برای تحت‌سلطه درآوردن آنها، خود اقدام نماید و به‌طور مستقیم واردعمل شود.[۲۳]

۲. تأثیر بر قدرتهای منطقه‌ای

شوروی در ادامهٔ سیاست کنونی خود مبنی‌بر تبدیل‌شدن به یک قدرت اروپایی، توجه خود را از سایر مناطق به این ناحیه معطوف خواهد کرد. در نتیجه، تمایل و رغبت کمتری برای مداخله و یا حضور نظامی در مناطق دوردست و خارج از حوزهٔ منافع مستقیم خود خواهد داشت. همچنین این امر زمینه را برای فعالیت قدرتهای منطقه‌ای، در جایی‌که بتوانند توافق ضمنی قدرتهای دیگر را کسب کنند، فراهم خواهد کرد.[۲۴]

۳. تأثیر برابر قدرت رقیب

پرسترویکا به‌طور غیرمستقیم بر سیاست ابرقدرت دیگر تأثیر خواهد کرد. این تاثیر به دو شکل نمایان خواهد شد:

۱. با تغییر شرایطی که پرسترویکا ایجاد می‌کند، بهانه‌ها و بسیاری از توجیهات ابرقدرت رقیب را درخصوص سیاست جاری خود، بویژه در زمینهٔ طرحهای تسلیحاتی و امنیتی، از وی سلب خواهد کرد. مهمترین مظهر چنین موضوعی شک و تردیدی است که بر لزوم ادامهٔ سیاستهای کنونی و به‌طورکلی ادامه حیات ناتو به‌وجود آمده‌است.[۲۵]

۲. ابرقدرت رقیب بناچار از اقداماتی مشابه شوروی در صحنهٔ بین‌المللی پیروی خواهد کرد. این امر در زمینه‌های خلع‌سلاح، کاهش تسلیحات و عدم‌مداخله مستقیم در

کشورهای دیگر به‌طور عینی ضرورت خواهد یافت.

۴. مجامع بین‌المللی

پرسترویکا به منظور کسب وجهه و مشروعیت سیاست جدید شوروی در صحنهٔ بین‌المللی تغییراتی اساسی در سیاست خارجی شوروی به منصه ظهور رسانده‌است. مهمترین مظاهر چنین سیاستی در سیاستهای صلح‌طلبی شوروی و پیشنهادهای متعددی که در زمینهٔ خلع‌سلاح، بویژه تسلیحات هسته‌ای، ارائه می‌کند، نمایان شده‌است. علاوه‌براین، در سازمان ملل متحد، شوروی بیش‌از هر زمان دیگری از تاریخ تشکیل این سازمان، از خود آمادگی همکاری برای استقرار صلح و امنیت بین‌المللی نشان داده‌است، حتی به ارائهٔ طرح معروف به «سیستم جامع صلح و امنیت بین‌المللی» مبادرت کرده‌است.[۲۶]

پرسترویکا و جمهوری اسلامی ایران

با توجه به ملاحظات کلیی که درپیش به آن اشاره شد، به‌نظر می‌رسد که پرسترویکا اثراتی برای جمهوری اسلامی ایران دربر داشته باشد. در زیر به اهم آنها اشاره می‌شود.

۱. گلاسنوست یا فضای باز سیاسی، که در واقع یکی از پیش‌شرطهای موفقیت پرسترویکا محسوب می‌شود، خفقان سیاسی موجود در شوروی را که به‌مدت ۷۰سال تداوم داشت، در این کشور از بین برد و در نتیجه ملیتها و اقلیتهای قومی در شوروی با بهره‌گیری از این فضای باز سیاسی، خواستها و تمایلات درونی خود را بدون رادع و بی‌پرده آشکار ساختند.

در این مورد، گرایشهای عمیق جمهوری‌های جنوبی شوروی به اسلام، به‌طور مشخص نمایان شد،[۲۷] به‌نحوی که مقامات شوروی، امواج انقلاب اسلامی در ایران را منشأ و انگیزهٔ چنین جنبشهایی تلقی کردند.[۲۸]

نکتهٔ حائز اهمیت در این مورد، این است که هرچند در پرتو فضای باز سیاسی در شوروی در مورد فعالیتهای مذهبی آزادی‌های نسبی و تا حدودی هدایت‌شده، برقرار شده‌است، ولی در کل دیدگاه رهبران شوروی در مورد مذهب، خاصه اسلام، مثبت نیست. بنابر اعتقاد گورباچف، اسلام اصول‌گرا عامل عمده‌ای در اغتشاشات علیه اقلیت ارامنه در باکو، پایتخت جمهوری آذربایجان شوروی، بوده‌است. همچنین وی کمتر از چهار سال پیش‌از اسلام به‌عنوان دشمن پیشرفت سوسیالیسم یاد کرده‌است.[۲۹]

۲. یکی از نقاط عطف سیاست خارجی شوروی خاتمه دادن به مداخلهٔ نظامی آن کشور در افغانستان بوده است. شوروی هرچند سربازان خویش را از افغانستان خارج کرده است، اما مادام که حکومت باثباتی در افغانستان روی کار نیاید که تحت نفوذ کشور دیگری نباشد، آسایش خاطر نخواهد داشت. در این زمینه جمهوری اسلامی ایران به عنوان کشوری که با هر دو کشور همسایه بوده و نفوذ مهمی در افغانستان دارد، از اهمیت خاصی برای شوروی برخوردار است. در دوران سیاست جدید شوروی بیش از پیش به این نقش توجه خواهد شد.

۳. یکی از هدفهای مهم پرسترویکا رشد و رونق بخشیدن به تجارت خارجی شوروی است. جمهوری اسلامی ایران به عنوان کشوری که در مجاورت شوروی واقع شده و با بیش از ۵۰ میلیون نفر جمعیت از امکانات و درآمدهای سرشاری برخوردار است، می‌تواند بازار مناسبی برای صدور کالاهای شوروی محسوب شود. این امر، خاصه در دوران بازسازی ایران و اجرای برنامه ۵ سالهٔ توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی ایران، و نیز با توجه به محدودیتهایی که در تجارت بین المللی ایران با کشورهای غربی اعمال شده، دارای اهمیت بسزایی است. بدین ترتیب، می‌توان پیش بینی کرد که در دههٔ آینده شاهد رشد و توسعهٔ همکاری‌های اقتصادی دو کشور ایران و شوروی باشیم.

۴. با کاهش و رفع سوءظنهای سنتیی که نسبت به نیتها و سیاستهای توسعه طلبانهٔ شوروی در گذشته نسبت به همسایگان این کشور، خاصه ایران، وجود داشته است، شوروی امیدوار است در راستای موفقیت پرسترویکا، بتواند از راههای ارتباطی ایران که از حیث استراتژیک بسیار مهم است، برای دسترسی به خلیج فارس و دنیای خارج بهره گیرد.[۳۰]

اینک با توجه به مطالب پیش گفته، آیندهٔ مناسبات ایران و شوروی را می‌توان در قالب دو سناریو موردبررسی قرار داد:

۱. استمرار فعالیت رهبری کنونی شوروی

گورباچف برای تحقق برنامه‌های خویش به همکاری نزدیک با غرب در زمینهٔ اقتصادی توجه داشته است. این امر به معنای صرف نظر کردن شوروی از بسیاری از هدفهای نظامی ـ سیاسی آن کشور در گذشته است. براساس خط مشی تفاهم جویانه جدید، رقابتهای دیرینهٔ شوروی و غرب در مناطق حساس استراتژیک، مانند خلیج فارس، دستخوش دگرگونی خواهد شد. اساس سیاست گذشته شوروی که مبتنی بر

دسترسی به آبهای گرم خلیج فارس به قیمت محروم ساختن غرب از منابع نفتی این منطقه بود، تغییر خواهد کرد.

در دوران همگرایی، منافع شوروی و غرب در منطقهٔ خلیج فارس به نقاط مشترکی خواهد رسید[۳۱]. ضمن آنکه شوروی مجاز خواهد بود به‌نحوی در خلیج فارس، به‌شکل غیرنظامی، حضور یابد، کماکان غرب نیز از منابع نفتی منطقه بهره‌مند خواهد شد. در ادامهٔ چنین هماهنگیی می‌توان پیش‌بینی کرد که بازارهای اقتصادی مناطق مختلف براساس تخصصها و تواناییها و فاصله بین قطبهای اقتصادی آینده تقسیم شود. از این حیث شوروی برای دراختیار گرفتن بخش عمده‌ای از بازار ایران، از امکانات خوبی برخوردار است.

۲. شکست پرسترویکا و یا برکناری رهبری کنونی شوروی

در چنین سناریویی هرچند کلیهٔ پیشرفتهای به‌دست آمده در شوروی تا این مقطع، یکباره و به‌طور کامل به‌عقب برگردانده نخواهد شد،ولی شکست برنامه‌های جاری، در روال و آهنگ اصلاحاتی که شروع شده، خلل ایجاد خواهد کرد[۳۲]. در چنین سناریویی نمی‌توان احتمال نفوذ و روی‌کار آمدن محافظه‌کاران و نظامیان را نادیده گرفت. این امر به‌نوبهٔ خود موجب بروز خشونتهایی جهت مهار کردن آزادی‌طلبی‌های قومی و ملی خواهد شد، که تأثیر مستقیم آن بر روابط خارجی شوروی با کشورهایی خواهد بود که از جنبشها و نهضتهای مزبور، باتوجه‌به علایقی که با مردم آن سامان دارند، جانبداری کرده‌اند و در نهایت، تأثیر مستقیم آن بر روابط دو جانبهٔ شوروی، خاصه با کشورهای همسایهٔ آن مانند ایران، نمودار می‌شود.

مناطق مجاور، همسایگان ایران و پرسترویکا

الف) خاورمیانه

همان‌طور که ذکر شد، در آینده تکیهٔ اساسی شوروی بر منطقهٔ اروپا خواهد بود. طبیعی است که خاورمیانه به‌عنوان یک منطقهٔ مهم استراتژیک اهمیت خود را حفظ خواهد کرد. بااین‌وجود، باید توجه داشت که شوروی هیچگاه به‌طور سنتی، مانند قدرتهای غربی، در این منطقه حضور نداشته‌است. بنابراین، در روند آتی تحولات، شوروی به‌منظور جلب همکاری غرب، بویژه کشورهای اروپایی «هم‌منطقه‌ای» جدید خود، از سیاستهای آنان به‌منظور حمایت از رژیمهای محافظه‌کار عرب و کشاندن بقیهٔ

کشورهای عرب، که در گذشته به‌عنوان کشورهای رادیکال و تندرو و مخالف اسرائیل شهرت داشته‌اند، به جرگه این کشورها پشتیبانی خواهد کرد. به‌طور کلی حمایت از موجودیت اسرائیل و تقابل با نیروهای مخالف آن به شکل همکاری شوروی و غرب تجلی خواهد یافت[۳۳]. در شرایط مزبور از نقش سنتی سوریه، به‌عنوان پایگاه شوروی، و نیز از اهمیت و علقه و ارتباطی که بین شوروی و عراق برقرار بوده، به‌نفع مجموعهٔ جدیدی از کشورهای عرب کاسته خواهد شد.

ب) خلیج فارس

منطقهٔ خلیج فارس از یک‌سو به‌علت وجود منابع سرشار هیدروکربوری، که امنیت اقتصادی غرب به‌آن وابسته است، و قرارگرفتن در منطقهٔ حساس ارتباطی قاره اروپا ــ آسیا و آفریقا و نزدیکی آن با مرز جنوبی شوروی، از نقاط بسیار حساس استراتژیک جهان محسوب می‌شود. این خصیصه که در گذشته وجود داشته‌است، احتمالاً در آینده دچار دگرگونی خواهد شد. این امر با تغییر و تحولاتی که در سیاست خارجی شوروی به‌وجود آمده و براساس آن شوروی درصدد رسیدن به تفاهم با آمریکا و غرب است، بر آیندهٔ امنیت خلیج فارس تأثیر بسزایی خواهد گذاشت.

سیاست گذشتهٔ شوروی مبتنی‌بر این بود که اولاً به این منطقه دست یابد، و ثانیاً به امکاناتی توسل جوید تا در صورت لزوم غرب را از دسترسی به منابع نفتی منطقه محروم سازد. تغییری که در این استراتژی شوروی حاصل خواهد شد، ناشی از سیاست جدیدی است که این کشور همراه با اروپا درصدد تعقیب آن می‌باشد. دراین سیاست، همکاری جای تقابل را خواهد گرفت[۳۴]. به‌موجب این سیاست شوروی برای آنکه بتواند همکاری اروپا را برای سرمایه‌گذاری و انتقال تکنولوژی جدید به‌این کشور جلب کند، از اقدامات امنیتی اروپا برای حفظ و تأمین منابع نفتی خویش حمایت خواهد کرد[۳۵]. از این‌رو شاهد همسویی آنان در سیاستهایی که در این منطقه وقوع می‌یابد، خواهیم بود. علاوه‌بر این، نباید فراموش کرد که شوروی در مراحل توسعهٔ اقتصادی خود و کاهش ذخایر و منابع خویش، بشدت به نفت نیاز خواهد داشت[۳۶]. لذا نمی‌تواند مانند گذشته تأمین‌کنندهٔ نفت ارزان‌قیمت برای اروپای شرقی باشد[۳۷]. از سوی دیگر، کشورهای اروپای شرقی درپی سیاست مذکور چاره‌ای نخواهند داشت جز آنکه برای تأمین نیازمندی‌های خویش به بازارهای نفتی دیگر از جمله، و بیش‌از همه، به بازار نفت خلیج فارس روی‌آورند.[۳۸]

پ) افغانستان

هنگامی که گورباچف ضرورت بهبود امنیت را ضمن توسل به ابزار سیاسی تجویز کرد، مفهوم اصلی این بود که می‌توان از سیاست نیز همانند تانک، موشک و هواپیما برای نیل به هدفهایی نظامی استفاده کرد. اقدام گورباچف برای خارج کردن نیروهای شوروی از افغانستان، یکی از اولین مظاهر پرسترویکا و نمونهٔ بارزی از این ابتکار بود[۳۹]. وی با این اقدام، واکنشی زنجیره‌ای در جهت کاهش تهدیدات، سبک کردن بار هزینه‌های نظامی و افزایش نفوذ سیاسی شوروی پدید آورد. ولی شاید از همه مهمتر این بود که وی مانعی مهم در راه بهبود روابط شوروی با دنیای خارج را از میان برداشت[۴۰]. با وصف فوق، چنین به‌نظر می‌رسد که ملاحظات امنیتی شوروی را در مورد افغانستان، همانند سایر همسایگان آن کشور، همچنان پابرجا بماند و مادام که از عدم‌نفوذ و یا حضور قدرت دیگری در آن کشور، اطمینان حاصل نکند[۴۱]، کماکان به پشتیبانی از رژیم کنونی ادامه دهد.

ت) عراق

عراق طی دههٔ ۱۹۷۰ به‌صورت یکی از مهمترین پایگاههای نفوذ شوروی در خاورمیانه و منطقهٔ خلیج فارس درآمد، ولی در آستانهٔ دههٔ ۱۹۹۰ به‌نظر می‌رسد که در پی تأثیرات پرسترویکا بر سیاست خارجی شوروی، عراق بتدریج ارجحیت گذشته خود را در سیاست خارجی آن کشور به دو علت از دست بدهد:

۱. شوروی در تعقیب سیاست تفاهم با غرب، بیش‌از پیش به همکاری با غرب برای یافتن راه‌حلی در مورد مسئلهٔ خاورمیانه ابراز تمایل می‌کند. در این راستا شوروی درصدد تجدید روابط دیپلماتیک با رژیم اشغالگر قدس برآمده و تسهیلاتی نیز برای مهاجرت یهودیان شوروی به‌عمل آورده‌است.

۲. در منافع استراتژیک جدید شوروی، روابط نزدیک با ایران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. از این‌روی، سیاست مزبور ایجاب می‌کند که شوروی سیاست متوازنی را با ایران و عراق تعقیب کند.

ث) پاکستان

موقعیت استراتژیک پاکستان برای غرب و آمریکا، درپی وقوع انقلاب اسلامی در ایران، که ضمن آن نه‌تنها آمریکا، ایران را به‌عنوان یکی از مهمترین متحدان اصلی

خود در این منطقه از دست داد، بلکه این متحد سابق به شکل خصمی در مقابل آن قدعلم کرد، و بویژه پس از حضور نظامی شوروی در افغانستان، از اهمیت خاصی برخوردار شد. در دوره‌ای که از اوایل ۱۹۸۰ شروع می‌شود، همکاری استراتژیک نظامی آمریکا و پاکستان سیر صعودی یافت. این همکاری که با مخالفت و اعتراض شوروی روبه‌رو شد، دو زمینه اصلی را موردتوجه قرار می‌داد:

۱. حمایت از مجاهدان افغان و استفاده از پاکستان به‌منظور ارسال تسلیحات برای آنان. در این راستا آمریکا برای جلب همکاری پاکستان به دادن کمکهای نظامی و فروش اقلام مهم نظامی به آن کشور مبادرت کرد.

۲. افزایش نقش نظامی پاکستان به شکل اعزام کارشناسان نظامی و پرسنل نظامی آن کشور به کشورهای حاشیهٔ جنوبی خلیج فارس، بویژه عربستان سعودی. این امر به لحاظ آنکه جمهوری اسلامی ایران مخـــالف حضور بیگانگان غیرمسلمانان غیرمسلمان در منطقه بود، می‌توانست به‌طور غیرمستقیم کمک شایانی به غرب باشد و از نفوذ احتمالی شوروی به علت خلأ قدرت ناشی از عدم‌حضور نظامی ایران جلوگیری کند.[42]

شرایط ایجادشده درپی پرسترویکا و خروج نظامیان شوروی از افغانستان از یکسو وبازگشت به‌مصربه‌جامعهٔ‌عرب، درپی کنفرانس عمان، و نقش فزاینده‌ای که در حوزهٔ جنوبی خلیج فارس می‌یابد و نیز حضـــور آن به شکل اعزام کارشناسان نظامی و فروش تسلیحات به کشورهای مزبور از سوی دیگر، حضور پاکستان را در این کشورها در تنگنا قرار خواهد داد. به‌این ترتیب، نقش عمده‌ای که طی دههٔ گذشته، آمریکا و غرب برای پاکستان قائل بودند تا حدودی زایل خواهد شد.

تحت این شرایط گرایش پاکستان برای یافتن متحدی دیگر، به شکل تأکیدبر روابط گذشته با چین و یافتن متحدان دیگری در منطقه در برابر هند نمایان خواهد شد. طبیعی است که یکی از متحدان بالقوهٔ پاکستان، با توجه به اشتراکات مذهبی و فرهنگی دو ملت ایران و پاکستان، جمهوری اسلامی ایران باشد.

ج) ترکیه

در صورت انحلال پیمانهای نظامی ناتو و ورشو و حتی در مقیاسی کوچکتر، به شکل کمرنگ‌شدن اهمیت این پیمانها، نقش ترکیه که درپی وقوع انقلاب اسلامی به‌عنوان یکی از اعضای مهم ناتو در جناح جنوب شرقی آن، که بیشترین نیروی زمینی

این پیمان را تأمین می‌کند[۴۳]، افزایش یافت، کاهش نسبی پیدا خواهد کرد. همچنین در شرایط دتانت (تشنج‌زدایی) اهمیت استراتژیک این کشور به‌عنوان یکی از کشورهای عضو ناتو و هم‌مرز شوروی، به‌نحو چشمگیری کاسته خواهد شد[۴۴]. این امر، با‌توجه‌به اینکه تاکنون با عضویت ترکیه در اتحادیهٔ اروپا، به‌علت داشتن فرهنگی متفاوت یا فرهنگ اروپایی، مخالفت شده‌است[۴۵]، ترکیه را بیش‌ازپیش سردرگم ساخته‌است، به‌نحوی که در بسیاری از ترکها این احساس نگرانی به‌وجود آمده که مبادا ترکیه بار دیگر از تحولات جاری بین‌المللی برکنار بماند[۴۶]. از این‌رو، در حالی‌که گروهی همچنان به رؤیای تبدیل‌شدن ترکیه به یک کشور اروپایی و عضویت آن در جامعهٔ اروپا دل بسته‌اند، گروهی با‌توجه‌به واقعیتهای جاری سیاست بین‌المللی، درصدد تحکیم موقعیت ترکیه از طریق احیای سازمان همکاری اقتصادی (اکو) بین ترکیه، ایران و پاکستان، برآمده‌اند.

قدرتهای بزرگ و پرسترویکا

الف) آمریکا

آمریکا به‌عنوان قدرت رقیب شوروی و کشوری که در آن محافظه‌کاران همواره نگران انقلاب کمونیستی در کشورهای دیگر و سرایت آن در جامعهٔ خود بوده‌اند، از پرسترویکا استقبال زیادی کرده‌است. با‌این‌وجود، باید توجه داشت که اصلاحات موردنظر آمریکا در شوروی موضوعی بس عمیقتر از آنچه رهبران شوروی اعلام کرده‌اند، می‌باشد. خواست نهایی آمریکا هرچند که اینک بعید می‌نماید، تبدیل شوروی به یک دموکراسی کاپیتالیستی است. بنابراین، همان‌طور که اشاره شد، روابط آمریکا با قدرت بزرگ دیگری که از حیث تسلیحات و قدرت نظامی در شمار دومین قدرت بزرگ جهان می‌باشد، قابل‌بررسی است[۴۷]. از این لحاظ در تحولات آیندهٔ اروپا، شکل‌گیری اروپای واحد و نیز وحدت دو آلمان تأثیر بسزایی خواهد داشت.

در روابط میان قطبهای جدید، روابط آمریکا و ژاپن، در حالتی که شوروی به‌صورت یک قدرت اروپایی درآید، قابل‌توجه است؛ زیرا تاکنون بخش مهمی از روابط امنیتی آمریکا و ژاپن در اثر تهدیدی بود که از ناحیهٔ شوروی متوجهٔ ژاپن و کشورهای حوزهٔ اقیانوس آرام می‌شد. با از میان رفتن چنین تهدیدی رقابت قطبها بیشتر متوجهٔ امور اقتصادی می‌گردد. بدین‌ترتیب، رقابتهای میان آمریکا و ژاپن برای دست‌یافتن به بازارهای بزرگتر تشدید می‌شود[۴۸]، و این امر مسلماً بر روابط استراتژیک آمریکا و چین

به‌شکل نزدیکی آن دو تأثیر خواهد گذاشت.

ب) آلمان

مسلماً یکی از مهمترین تحولات بین‌المللی که از پیامدهای پرسترویکا به‌شمار می‌رود، وحدت دو آلمان است. این موضوع که دارای ابعادی تاریخی، ژئوپولیتیک، حقوقی، اقتصادی، نظامی، و استراتژیک است، به طورکلی مســــائل مربوط به صلح وامنیت را در منطقهٔ اروپا در چارچوب جدیدی مطرح خواهد ساخت. از سوی دیگر، مسئلهٔ وحدت دو آلمان سئوالات بیشماری را در برابر طرفداران ایجاد اروپای واحد و کشورهایی که نگران ظهور مجدد آلمان به‌عنوان یک قدرت نظامی سلطه‌گر هستند، قرار داده‌است.[۴۹]

پ) فرانسه

فرانسه، درپی شکست از آلمان در جنگ جهانی دوم و جبران تجربهٔ تلخ آن، راه مستقلی در زمینهٔ نظامی و استقلال از پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) انتخاب کرده‌است. فرانسه مسلماً از شرایط جدیدی که این امکان را فراهم سازد تا بتواند به عنوان یک قطب جدید و هم‌طراز با قطبهای دیگر به فعالیت پردازد، راضی و خرسند خواهد بود. با این وجود، تحولات سریع پرسترویکا در اروپای شرقی، که یکی از اثرات مستقیم آن به‌هم خوردن وضع موجود در اروپاست[۵۰]، برای فرانسه اثراتی به‌شرح زیر درپی دارد:

۱. ابراز تمایل و اشتیاق کشورهای اروپای شرقی برای شرکت در اتحاد اروپا، که تحقق طرح موجود اتحاد اروپا را، اگر نگوییم به‌طور مستقیم تهدید می‌کند، بشدت با مشکلات مواجه کرده، آن را به تعویق خواهد انداخت.

۲. وحدت دو آلمان فرانسه را که همواره از یک آلمان مقتدر و نیرومند در جوار مرزهای خود احساس خطر می‌کرده‌است، بیش از گذشته به آمریکا نزدیک خواهد ساخت.

ت) انگلستان

انگلستان پس از دوران پرسترویکا در شوروی کماکان دیپلماسی سنتی خود را تعقیب خواهد کرد. این دیپلماسی دارای دو خصوصیت خواهد بود:

۱. هماهنگی و همکاری نزدیک با آمریکا. به نظر می‌آید این امر به لحاظ

سوابق فرهنگی، سیاسی و دیدگاههای مشترک آنان در امور بین‌المللی در آینده نیز ادامه داشته باشد.[۵۱]

۲. انگلستان، مانند زمان پیش از جنگ جهانی دوم، تلاش خواهد کرد که در یک سیستم چندقطبی به شکل کشور برقرارکنندهٔ توازن در معادله قدرت، اعمال نفوذ کند.[۵۲] این امر دیپلماسی آن کشور را در اتخاذ نقشی فعال برای همکاری با سایر قطبها فعال خواهد ساخت.

ث) چین[۵۳]

چین که قبل از شوروی به نوسازی اقتصادی پرداخته‌است،[۵۴] از دو دیدگاه متفاوت به پرسترویکا می‌نگرد.

از بُعد داخلی، پرسترویکا را به‌لحاظ آنکه می‌تواند توجیه‌کنندهٔ سیاستهای دنگ شیائوپینگ باشد؛ تأیید می‌کند، ولی با گلاسنوست یا فضای باز سیاسی که ممکن‌است به ناآرامی‌های داخلی، مانند آنچه در ماههای مه و ژوئن ۱۹۸۹ در میدان تین‌آن‌من در پکن، بینجامد، چندان موافق نیست.

از بُعد خارجی، از آنجا که «تفکر نوین» در شوروی متضمن تشنج‌زدایی در صحنه بین‌المللی و در نتیجه کاهش هزینه‌های نظامی است، مثبت تلقی می‌شود. با این وجود نگرانی در چین وجود دارد که کاهش تشنج در روابط شوروی و غرب، به افزایش امکانات نظامی شوروی برای مداخله در منطقهٔ شرق آسیا و اقیانوس آرام منتهی شود. از این‌رو، به‌رغم آنکه روابط چین و شوروی به‌سمت عادی شدن پیش می‌رود، ولی روابط استراتژیک آنان به‌لحاظ آن که مبتنی بر بدگمانی آنها نسبت به اهداف یکدیگراست، به‌شکل سابق ادامه خواهد یافت.

ج) ژاپن

ژاپن به عنوان کشوری که هنوز از لحاظ رسمی با شوروی قرارداد صلح امضا نکرده‌است، مسلماً از هرگونه تحول‌واصلاحاتی که در شوروی وقوع یابد، بویژه آنکه احتمال تهدیدات نظامی آن کشور را تقلیل دهد، استقبال می‌کند. تحولات شوروی برای ژاپن می‌تواند به دو شکل مثبت نمایان شود:

۱. در زمینهٔ اختلافات ارضی در مورد ۴ جزیره در مجمع‌الجزایر کوریل، موضوع با سیاست نوینی که شوروی در جهت تسامح در امور ملیتهای موجود در آن کشور اتخاذ

کرده‌است، حل و فصل شده، این جزایر به ژاپن بازگردانده‌شوند.[۵۵]

۲. با توجه به نیازهای شدیدی که شوروی به تکنولوژی دارد، و نیز زمینه‌های فعالیتهای عمدهٔ اقتصادیی که در آن کشور موجود است، مانند بهره‌برداری از معادن سیبری، ژاپن به مشارکت در طرحهای بزرگ اقتصادی در شوروی دست زند و بخشی از نیازهای معدنی خود را تأمین کند.

چ) هند

هند در دههٔ ۱۹۸۰ــ ۱۹۷۰ به‌نحو چشمگیری نیروهای نظامی خود را افزایش داد. قسمت عمده‌ای از این اقدام که منجربه تحکیم قدرت نظامی هند شد، مرهون همکاری‌های نزدیک هند و شوروی، به لحاظ ملاحظات استراتژیک این دو کشور، بوده‌است.

هند اینک به زیردریایی هسته‌ای، موشکهای میان‌برد و ماهواره‌های ساخت خود مجهز است. چنین به‌نظر می‌رسد که در دوران پرسترویکا و کاهش تشنج بین آمریکا و شوروی، از نقش هند در سیاست شوروی در منطقهٔ آسیای جنوب شرقی و اقیانوس هند کاسته خواهد شد. لذا هند دیگر از اعتبارات و کمکهای فراوان شوروی برخوردار نخواهد بود. دلیل دیگر این امر تنگناهای مالی است که در شوروی وجود دارد. از سوی دیگر، با کاهش نیروهای آمریکایی در اقیانوس هند، که در اثر بهبود روابط شرق و غرب انجام می‌پذیرد، یکی از موانع عمده در جهت گسترش روابط آمریکا و هند برطرف می‌شود. به‌این ترتیب، در آینده شاهد نزدیکی بیشتر هند با غرب و به‌طور اخص با آمریکا و ژاپن خواهیم بود.[۵۶]

یکی دیگر از نتایج ملموس پرسترویکا و رکود جاری در غرب به‌وجودآمدن خلأ قدرت در آسیا، آفریقا و خاورمیانه است که به قدرتهای منطقه‌ای فرصت ابراز وجود می‌دهد.

در آسیا، هند بزرگترین قدرت بالقوه طی دههٔ آینده به‌شمار می‌رود، که از لحاظ قدرت اقتصادی فقط با ژاپن قابل‌مقایسه خواهد بود. رشد اقتصادی هند به برتری استراتژیک آن کشور منتهی خواهد شد[۵۷] و همین امر احتمال تعقیب هدفهای توسعه‌طلبانه‌ای را از سوی هند به‌وجود می‌آورد که خود موجب نگرانی همسایگان منطقه‌ای هند شده‌است.

خلاصه و نتیجه

پرسترویکا یا بازسازی اقتصادی در شوروی که ظاهراً یک امر داخلی در این

کشور تلقی می‌شد، به علت داشتن چند ویژگی موجب واکنشهای زنجیره‌ای در روابط بین‌المللی شده و در نتیجه ابعاد بین‌المللی یافته‌است.

اثرات پرسترویکا در شوروی از چند لحاظ، که مهمترین آن اقتصادی است، قابل مطالعه و بررسی می‌باشد؛ ولی اثرات خارجی آن، به شکل مستقیم و غیر مستقیم، در زمینه‌های مختلف متجلی شده است. اثرات پرسترویکا در شکل مستقیم، در زمینه‌های حقوق بشر و اعطای آزادی‌های فردی، که ابتدا در شوروی و اروپای شرقی نمایان شد، در جهت گرایش به‌رواج فعالیتهای چند حزبی و آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات جریان یافت.

در صورت موفقیت پرسترویکا، هرچند شوروی در نظام چند قطبی آینده جهان از لحاظ سلسله مراتب در مرتبهٔ پایین‌تری قرار می‌گیرد، ولی از حیث نظامی همچنان قدرتمند خواهد بود، و از لحاظ اجتماعی و اقتصادی منجسم‌تر خواهد شد. به این ترتیب، این نگرانی وجود دارد که نه تنها تهدیدات شوروی نسبت به امنیت همسایگانش کاهش نیابد، بلکه قدرت نظامی شوروی، پس از «مرحله انتقالی و اصلاحاتی»، برای همسایگان آن کشور در هر دو قارهٔ آسیا و اروپا تهدیدآمیزتر شود.

در مورد تأثیرات غیر مستقیم پرسترویکا بر همسایگان شوروی و قدرتهای منطقه‌ای چنین به‌نظر می‌رسد:

اولاً، دیدگاههای سنتی شوروی در امور امنیتی؛ در خصوص مناطق مجاور آن کشور، تغییری نخواهد یافت. شوروی همچنان نفوذ قدرتهای دیگر در سرزمینهای حاشیه‌ای خود را تحمل نخواهد کرد.

ثانیاً، از آنجا که شوروی تمایل ورغبت کمتری نسبت به مداخله و یا حضور نظامی در مناطق دوردست در خود احساس می‌کند، لذا زمینه فعالیت برای قدرتهای منطقه‌ای، بویژه در نقاطی که قدرتهای مزبور می‌توانند توافق ضمنی کشورهای همجوار را کسب کنند، فراهم خواهد بود.

بحث در مورد پرسترویکا و جمهوری اسلامی ایران نیز از چند جنبه قابل بررسی است:

۱. هرچند دیدگاه رهبران شوروی در مورد مذهب، خاصه اسلام، مثبت نیست، با این وجود، از آنجا که گلاسنوست (فضای باز سیاسی) در واقع یکی از پیش شرطهای موفقیت پرسترویکا محسوب می‌شود، خواه ناخواه چنین روندی به آزادی نسبی ملیتها و اقلیتهای قومی در شوروی، و از جمله مردم جمهوری‌های جنوبی شوروی که گرایشهای

عمیقی به اسلام دارند، منجر خواهد شد. از سوی دیگر، این روند برای مردم آن سامان مجالی را فراهم می‌سازد تا با توجه به علاقه‌های تاریخی، فرهنگی و دینی تمایل قلبی خود را برای داشتن روابطی نزدیکتر با جمهوری اسلامی ایران نشان دهند.

۲. خروج سربازان شوروی از افغانستان، که از مهمترین مظاهر عینی سیاست عدم مداخله شوروی در امور کشورهای دیگر تلقی می‌شود، یکی از مهمترین موانع موجود در راه بسط و توسعهٔ روابط بین ایران و شوروی را از میان برداشت.

۳. چون یکی از هدفهای مهم پرسترویکا، رونق بخشیدن به تجارت خارجی آن کشور است، شرایط و موقعیت گسترش روابط بین ایران و شوروی، با توجه به دوران بازسازی در ایران، بیش از هر زمان دیگر مناسب به‌نظر می‌رسد.

۴. شوروی سعی می‌کند با اجرای پرسترویکا سوءظنهای سنتی نسبت به سیاستهای توسعه‌طلبانه‌اش را، که از گذشته‌های دور وجود داشته است، رفع کند و در نهایت با جلب اعتماد ایران بتواند از راههای ارتباطی این کشور برای دسترسی به آبهای خلیج فارس و اقیانوس هند بهره‌مند شود. بدون شک، تحولات مزبور فقط در صورتی تحقق خواهد یافت که فعالیت رهبری کنونی شوروی و موفقیت آن در اجرای پرسترویکا تداوم یابد. در غیر این صورت، با روی کار آمدن سیاستمداران محافظه‌کار و یا نظامیان وقفه و اختلالی هرچند موقتی در عملی شدن طرح پرسترویکا محتمل خواهد بود. در وضعیت مزبور، چنانچه اقدامات شوروی به منظور مهار کردن آزادی قومی و ملی به بروز خشونتهایی بینجامد، بر روابط خارجی شوروی، از جمله روابط آن کشور با ایران، تأثیر منفی عمیقی خواهد گذاشت.

درخصوص تأثیر پرسترویکا بر سیاستهای منطقه‌ای شوروی در خاورمیانه و خلیج فارس به‌طور کلی می‌توان گفت:

گرایش به همکاری و هماهنگی شوروی با سیاستهای غرب در جهان، موجب خواهد شد که سیاست شوروی در خاورمیانه به شکل حمایت از رژیمهای محافظه‌کار عرب و متعادل ساختن سیاست کشورهای افراطی و تندرو مخالف اسرائیل نمایان شود.

شوروی به منظور جلب موافقت غرب برای سرمایه‌گذاری و انتقال تکنولوژی به شوروی از اقدامات امنیتی اروپا، در مورد حفظ و استمرار بهره‌برداری از نفت حوزهٔ خلیج فارس حمایت خواهد کرد.

در مورد تأثیر پرسترویکا بر کشورهای همسایهٔ ایران و نیز قدرتهای بزرگ جهان

نکات زیر شایان توجه است:

در افغانستان سعی در اعادهٔ وضع سیاسی ـ قبل از مداخله شوروی در آن کشور است.

در پاکستان، با توجه به کاهش اهمیت استراتژیک آن کشور برای غرب، گرایش به همکاری‌های منطقه‌ای با ایران و احتمالاً افغانستان و ترکیه افزایش یافته است.

در ترکیه، با کاهش اهمیت استراتژیک این کشور، به لحاظ پایان دوران تشنج‌زدایی و کمرنگ شدن پیمانهای نظامی جهان، پیگیری سیاستهای قبلی مبنی بر عضویت در جامعهٔ اروپا دچار تردید شده است.

در عراق، پروسترویکا موجب دور شدن تدریجی سیاست شوروی از آن کشور شده است. این امر در تعقیب سیاست تفاهم جویی شوروی با غرب در مسئله خاورمیانه و نیز استراتژی دراز مدت آن کشور در خصوص نزدیکی با ایران است.

در آمریکا، پرسترویکا سیاستهای استراتژیک و امنیتی آن کشور را در معرض تجدید نظر اساسی قرار داده است. تحولات در شرف تکوین در اروپا ومهمتر از همه وحدت دو آلمان، دولتمردان آمریکایی را در مورد سیاستهای آینده آن کشور، در چارچوب یک نظام چند قطبی (حداقل از لحاظ اقتصادی)، وادار به بازنگری سیاستهای جاری آن کشور نموده است.

شایان ذکر است که آمریکا به‌عنوان ابر قدرت رقیب شوروی مجبور است سیاستهای جهانی خود را بنابر تحولات واقع کنونی تعدیل کند، که لزوماً این امر به شکل تجدید نظر در ساختار پیمان نظامی ناتو و نیز نرمش در مذاکرات خلع سلاح نمایان خواهد شد.

تحولات ناشی از پرسترویکا که یکی از مهمترین پی‌آمدهای آن وحدت دو آلمان می‌باشد، به نوبهٔ خود تأثیرات ژرفی در فرانسه بر جای نهاده است؛ امیدهای فرانسه را برای در دست گرفتن رهبری اروپا زایل ساخته و این کشور را به داشتن روابط امنیتی و نظامی نزدیکتری با آمریکا و انگلستان راغب و متمایل کرده است.

در انگلستان، احتمال بازگشت به نقش سنتی آن کشور، یعنی قدرت برقرارکننده توازن در سیستم چندقطبی، همانند نقشی که آن کشور تا آغاز جنگ جهانی دوم ایفا می‌کرد؛ وجود دارد.

در پی ضربهٔ شدیدی که در اثر تحولات ناشی از پرسترویکا بر نظام سوسیالیستی

وارد شد، اینک چین به‌عنوان کانون اصلی جهان سوسیالیسم تجلی یافته است.

در ژاپن، با توجه به امکانات تکنولوژی پیشرفته در این کشور، در صورت حل‌وفصل اختلافات ارضی آن با شوروی، گسترش روابط ژاپن و شوروی از یکسو و رقابتهای اقتصادی اش با آمریکا از سوی دیگر، بیش از گذشته محتمل به‌نظر می‌رسد.

هند هم‌اکنون تحت‌تأثیر وقوع تحولات ناشی از تأثیر غیرمستقیم پرسترویکا، از موقعیت مناسبی برای ابراز وجود به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای و شاید جهانی، برخورداراست.

پرسترویکا زمانی در شوروی به مرحلهٔ اجرا در آمد که ساختار اقتصادی و سیاسی آن کشور به تحول اساسی نیاز داشت هرچند هنوز تحولات ناشی از پرسترویکا نتوانسته است پاسخگوی مشکلات اساسی و بنیادی شوروی باشد، با این وجود بازتاب بین‌المللی آن بسیار مثبت بوده است. به‌طور کلی چنین نگرش موافقی بر پرسترویکا مبتنی بر این فرضهاست:

اولاً، شوروی در آینده به‌عنوان یک عضو جامعهٔ جهانی پذیرای مسئولیت بیشتری خواهد بود.

ثانیاً، برخلاف گذشته و دوران حکومت برژنف، از تهدیدات نظامی آن کشور حداقل در مورد مناطق غیر همجوار آن کاسته خواهد شد.

«چنین نگرشی، حتی چنانچه پرسترویکا، که به‌عنوان عامل اصلی بسیاری از تحولات جاری بین‌المللی شناخته شده است، با شکست کامل مواجه شود، بازگشت به دوران جنگ سرد و آنچه که جهان طی دههٔ اخیر شاهد آن بوده، غیر محتمل و بعید می‌نماید؛ زیرا شرایطی که مدت ۴ دهه پس از جنگ جهانی دوم بر جهان حاکم بود، تحت تأثیر بسیاری از عوامل سیاسی ــ اقتصادی بویژه پرسترویکا به‌طور کلی دگرگون شده است.

بنابراین، خواه پرسترویکا در شوروی موفق شده و خواه با شکست مواجه گردد، جهان به‌شکل دوقطبی «شرق و غرب»، همچنان که زوال آن هم‌اکنون مشهود است، دیگر دوام نخواهد یافت.

با وصف فوق، در طی دورهٔ انتقالی و تا استقرار نظام نوینی در صحنهٔ بین‌المللی، بروز مناقشات در نقاط مختلف جهان و در نقاطی که شوروی و آمریکا و یا قدرتهای عمدهٔ دیگر تأثیر و نفوذ چندانی برای کنترل و یا بازداری مناقشات مزبور، بر بازیگران اصلی آن نداشته باشند، دور از انتظار نخواهد بود. از این رو، سالهای نخست دههٔ ۱۹۹۰ نه تنها برای تاریخ شوروی؛ بلکه برای صلح و امنیت بین‌المللی نیز دوران

بسیار حساسی محسوب خواهد شد.

یادداشتها

۱. این تحولات از همان ابتدا مورد توجه و بررسی محافل پژوهشی و علمی کشور ما واقع شد. از جمله پرسترویکا در سمینارها و سخنرانی‌های متعددی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی مورد بحث قرار گرفت. دربارهٔ این موضوع، نگارنده نیز ضمن مقاله‌ای در ۱۳۶۵، به اهمیت تحولات وسیعی که در شوروی در جریان بود و تأثیر مستقیمی که این امر می‌توانست بر «سیاست خارجی سنتی شوروی» داشته باشد، اشاره داشته است. رجوع شود به: ناصر ثقفی عامری، «بررسی اجمالی موقعیت استراتژیکی و سیاست خارجی شوروی»، مجلهٔ سیاست خارجی، سال اول، شمارهٔ ۳، (تیرـشهریور ۱۳۶۶).

۲. برای مثال، سام‌نان، رئیس کمیتهٔ نیروهای مسلح در سنای آمریکا، در بارهٔ تحولات شوروی هشدار می‌دهد و می‌گوید: «غرب» باید برای واپس‌گرایی در روند پرسترویکا آمادگی لازم را بیابد؛ زیرا شوروی تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیری قدمهایی به عقب بر خواهد داشت و امکان دارد که این عقب‌گرد، ناگهانی و حتی خشونت‌بار باشد. رجوع شود به:

Sam Nunn, «Challenge to NATO in the 1990s», *Survival*, (January-February, 1990), p.4.
3. Perestroika
4. Glasnost
5. Novoye Mishleneye

۶. گورباچف خود راجع به واژهٔ پرسترویکا گفته است. «این لغت معانی بسیار دارد، ولی اگر بخواهیم بهترین تعریف را که مفهوم را برساند انتخاب کنیم، باید بگوییم پرسترویکا انقلابی است (که متضمن) توسعهٔ سریع و قاطع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ شوروی می‌باشد... رجوع شود به:

Mikail Gorbachev, Perestroika: : New Thinking for Our Country and the World, (New York: Harper and Row, 1987), pp. 44-50.
7. NEP: New Economic Plan.

۸. در واقع عمق بحران به حدی بود که حتی در اجلاس ۵ فوریهٔ ۱۹۹۰ حزب کمونیست شوروی نیز بار دیگر گورباچف اعلام داشت: «ما باید هر چیزی را که منجر به انزوای کشورهای سوسیالیست از جریان اصلی تمدن جهان می‌شود. ترک کنیم.» رجوع شود به:

International Defense Review, 2 (1990), p. 119

۹. در زمینهٔ گرایشهای جدایی‌طلبی در شوروی ایگور مالاشنگو (Igor Malashenko)، تحلیل‌گر ارشد کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی، چنین اظهار نظر می‌کند: «بخشهایی از امپراتوری که هرگز در روسیه ادغام نشده‌اند و اینک به سوی غرب و یا جهان اسلام کشیده می‌شوند، ممکن است در نهایت جدا شوند. ولی بقیهٔ کشور در نتیجهٔ آن دچار ضربهٔ روانی نخواهد شد.» رجوع شود به:

Time, (2, May, 1990), p. 13.

۱۰. برای ارزیابی هزینه‌های نجومیی که دوابرقدرت جهت حفظ موقعیت و قدرت جهانی خود صرف کرده‌اند، کافی است مبلغ ۳۰۰ میلیارد دلار هزینهٔ نظامی سالانهٔ هر یک را بر اساس درآمد ناخالص ملی (GNP) آنها را محاسبه کنیم. در این صورت، ملاحظه می‌شود که آمریکا حدود ۶/۷ درصد GNP و شوروی بیش از ۱۵ درصد GNP خود

را صرف امور نظامی کرده‌اند. رجوع شود به:

Walter Golestein, « The Erosion of the Superpowers: The Military Consequences of Economic Distress», *SIAS Review*, (Summer-Fall, 1988), p. 53.

۱۱. در مورد واکنش شوروی در قبال جنگ ستارگان و همچنین اثرات طرح مزبور بر استراتژی «ناتو» رجوع شود به: ثقفی عامری، ابتکار دفاع استراتژیک یا جنگ ستارگان، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۵)، ص ۷۱ــ۶۷ و ۱۳۳۰ــ۱۲۳.

۱۲. در دولت جدید آمریکا «ضرورت شدت عمل علیه شوروی» از چنان تقدمی برخوردار بود که ریچارد پایپس (Richard Pipes) یکی از کارشناسان ارشد امور شوروی در شورای امنیت ملی آمریکا طی مقاله‌ای در ۱۹۸۱ در روزنامهٔ نیویورک تایمز نوشت: «رهبران شوروی باید بین تغییر صلح‌آمیز سیستم کمونیستی خود... و یا جنگ یکی را انتخاب کنند.» نظر مذکور هرچند از سوی کاخ سفید مردود اعلام شد، ولی با این حال افکار عمومی آمریکا چنان در مورد «توسعه‌طلبی بی‌وقفه» شوروی و لزوم مقابله با آن توسط نیروی نظامی، در معرض تبلیغات مداوم قرار گرفت که بودجه‌های کلان نظامی بدون هیچ مشکلی از تصویب کنگرهٔ آمریکا گذشت. رجوع شود به:

Michael Mc Gwire, *Military Objectives in Soviet Foreign Policy*, (Brookings Institution, 1987), pp. 288-289.

۱۳. سرعت و روند تصاعدی تحولات بین‌المللی ناشی از پرسترویکا به حدی بوده است که بسیاری از صاحبنظران روابط بین‌المللی را غافلگیر ساخته است. برای مثال، دیوید آندرسون، مدیر مؤسسهٔ آسپن (Aspen)، در برلین می‌گوید: «به‌عنوان متخصص در امور اروپای مرکزی و شرقی باید اعتراف کنم که آماده نبودم که امپراتوری شوروی با این سرعت از هم بپاشد.»

وی می‌افزاید: «در اینکه گورباچف و رهبری شوروی آگاه بوده‌اند که انقلابی که در اروپای شرقی به وقوع می‌پیوندد، با این سرعت و عمق خواهد بود، تردید بسیار دارم.» رجوع شود به:

Review of International Affairs, (5 April, 1990), p. 14.

۱۴. اصولاً یکی از دلایل عمدهٔ تمایل و اشتیاق شوروی به کاهش سریع تسلیحات و مذاکرات خلع سلاح ناشی از ضرورت اقتصادی، و نه نتیجهٔ انتخاب، دانسته شده است. اقتصاد شوروی نه تنها از اقتصاد آمریکا و سایر کشورهای پیشرفته صنعتی عقب افتاده است، بلکه حتی در مقایسه با اقتصاد بسیاری از کشورهای جهان سوم عقب مانده محسوب می‌شود: رجوع شود به:

Barry.M Blechman, and Eltan Gutmann, «A $ 100 Billion Understanding», *SIAS Review*, (Summer-Fall, 1984), p.75.

از لحاظ تجارت خارجی نیز شوروی مشابه بسیاری از کشورهای جهان سوم است، بدین معنی که یک مادهٔ خام صادراتی، یعنی نفت، تقریباً ۶۰درصد از اسعار خارجی قابل تبدیل آن کشور را تأمین می‌کند. رجوع شود به:

The New York Times, (1 March, 1986).

۱۵. در ۱۹۸۵ حزب کمونیست شوروی اعلام کرد که کشور مرحلهٔ قبل از بحران (Pre-Crisis) را طی می‌کند و یاکوولف، عضو دفتر سیاسی حزب، گفت: «بخوبی واضح است که کشور در مرحلهٔ طولانی و بالقوه خطرناک رکود (Staynation) قرار دارد.» رجوع شود به:

Alexander Yakovlev, *The Political Philosophy of Perestroika*, edited by Abel Aganbegyan. (New York: Seribner, 1988), p. 36.

از سوی دیگر، آبل آقانبگیان، مشاور ارشد گورباچف در امور اقتصادی، صریحاً اعلام کرد که رشد اقتصادی شوروی از

۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ صفر بوده است رجوع شود به:

The New York Times, (2 November, 1988).

همچنین در ۱۹۸۷ شواردنادزه، وزیر خارجهٔ شوروی، در اجتماعی از مقامات وزارت‌خانهٔ مزبور اظهار داشت: «در ورای مرزهای شوروی شما و من نمایندهٔ کشور بزرگی هستیم که در ۱۵ سال گذشته بیش از پیش موقعیت خود را به عنوان یکی از کشورهای پیشرو توسعه یافته صنعتی از دست داده است.» رجوع شود به:

Stephan Stestamovich, «Gorbachev's Foreign Policy: A Diplomacy of Decline», *Problems of Communism*, Vol XXX VII, No.1 (January-February, 1988), pp. 2-3.

۱۶. سهم بودجهٔ دفاعی از تولید ناخالص ملی (GDP) شوروی در حدود ۱۵ تا ۱۷ درصد تخمین زده می‌شود. رجوع شود به:

International Defense Review, 9 (1989), p. 1135.

۱۷. نکتهٔ شایان توجه این است: «تهدید شوروی ممکن است وجود نداشته باشد، ولی قدرت نظامی آن هنوز باقی است.» رجوع شود به:

Thomas Callaghan Jr, «Do We Still Need NATO?», *Defense and Diplomacy*, (April, 1990), p. 51.

در مورد کیفیت نیروهای استراتژیک شوروی در آینده «دیک چنی» (Dick Cheney) ضمن مصاحبه‌ای در ۸ ژانویه ۱۹۹۰ اظهار داشت: «در سرعت مدرن کردن نیروهای استراتژیک شوروی کاهشی روی نداده است و تا پایان دههٔ آینده نیروهای مزبور در حد امکان مدرن خواهند شد.» رجوع شود به:

Defense and Diplomacy, (May, 1990), p. 47.

۱۸. افراد نزدیک به گورباچف می‌گویند که وی غیر قابل اجتناب بودن جدایی بخشهایی از شوروی را قبول کرده، اما در صدد یافتن راهی است که «این روند شرافتمندانه و حداقل با نظم» صورت گیرد.
در این مورد محققان شاغل در مؤسسات دولتی شوروی نیز آشکارا از اینکه امکان دارد با جدا شدن مناطق مسلمان‌نشین در آسیای مرکزی، به اتحاد آنها با رژیمهای بنیادگرای اسلامی در جنوب (شوروی) منتهی شود، ابراز نگرانی کرده‌اند. رجوع شود به:

Strobe Talbott, «The Incredible Shrinking U.S.S.R.», *Time*, (28 May, 1990), p. 13.

از جمله عواملی که در موفقیت غرب برای اعمال نظرهای خود در مسائل مربوط به حقوق بشر در شوروی مؤثر دانسته شده است،

۱۹. توافق شرق و غرب در ۱۹۷۵ در هلسینکی بود که ضمن آن و در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا (CSCE) امکان گفتگوهای شرق و غرب فراهم گردید. رجوع شود به:

David Anderson, «Europe in the 1990's», *Review of International Affairs*, (5 April, 1990), p. 15.

۲۰. در واقع، طرح گورباچف نه تنها برای شوروی، بلکه برای جهان بوده است. این امر بخوبی از عنوان کتابی که در این باره نگاشته، مشخص است. رجوع شود به:

Gorbachev, *op.cit.*

۲۱. برای مثال، فرناند بلانده تری، رئیس جمهور سابق پرو، دربارهٔ تأثیر پرسترویکا در آمریکای لاتین می‌گوید: «... باید قبول کنیم که شوروی داوطلبانه یا غیر داوطلبانه صادر کنندهٔ ایدئولوژی بوده است.» رجوع شود به:

Fernando Belaunde Terry, «Prestroika and Latin America», *Review of International Affairs*,

(20 May, 1990), p.22.

۲۲. در مورد نقش جدید سازمان ملل متحد رجوع شود به:
ثقفی عامری، «سازمان ملل متحد در دههٔ ۱۹۹۰: تأثیر تحولات جهانی به احیای نقش سازمان ملل متحد در جهت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی.» مجله سیاست خارجی،

۲۳. در مورد گرایشهای بنیادی استراتژی شوروی و انعکاس آن در سیاست خارجی آن کشور رجوع شود به:
ثقفی عامری، «بررسی اجمالی موقعیت استراتژیکی و سیاست خارجی شوروی،» مجله سیاست خارجی، ص ص ۵۱۵—۵۰۹.

۲۴. هند مثال خوبی به‌شمار می‌رود. ظاهراً این کشور سعی دارد که با بهره‌گیری از شرایط مساعد بین‌المللی به تحکیم موقعیت خود به عنوان قدرت فایق منطقه‌ای بپردازد. در صفحات بعد و در بخش مربوط به هند، موضوع مورد بررسی بیشتر قرار می‌گیرد. یکی دیگر از موارد قابل ذکر افریقای جنوبی می‌باشد که در پی قطع کمکهای شوروی به کشورهای «خط مقدم» در جنوب آفریقا، عملاً به جنگ علیه آفریقای جنوبی خاتمه یافته است. در این جهت، پیش‌بینی می‌شود که طی چند سال آینده موقعیت فعلی آفریقای جنوبی از سوی سایر کشورهای آفریقایی جنوب صحرا مورد شناسایی واقع شود. رجوع شود به:

Gregory Copley, «The New Era», Defense and Foreign Affairs, (March, 1990), p. 14.

25. Thoms Callaghan, *op.cit.*

۲۶. گورباچف در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷ در مقام دبیر کل حزب کمونیست شوروی مقاله‌ای تحت عنوان «حقیقت و تضمینهایی برای دنیای امن»، در جراید شوروی نوشت، که در همان سال به تقاضای شوروی به صورت سند رسمی مجمع عمومی تحت عنوان «سیستم جامع صلح و امنیت بین‌المللی» منتشر شد. در طرح مذکور به عوامل گوناگون مؤثر در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از جمله محیط زیست پرداخته شده است.

۲۷. به عقیدهٔ یکی از صاحبنظران، شوروی آخرین دولت اروپایی است که هنوز دارای امپراتوری استعماری در جهان سوم می‌باشد. وی می‌گوید که این امپراتوری شامل بخشهای وسیعی است که به‌طور کلی مسلمانان در آنجا سکونت دارند و با ظهور اسلام رادیکال در منطقه‌ای که با شوروی هم مرز می‌باشد، بعید است که این تمایل برای استقلال به آسیای مرکزی شوروی نیز سرایت نکند. رجوع شود به:

Mark N Katz, *The Third World in Soviet Military Thought*, (London: Croom Helm, 1982), p. 148.

۲۸. Igor Belyeav، یکی از مفسران نخبهٔ شوروی در امور مربوط به مسلمانان آن کشور، در خصوص وقایع خونین آذربایجان گفته است: «ایران با آتش (انقلاب) اسلامی شوروی را مورد تهدید قرار داده است. رجوع شود به:

Time, (12 March 1990), p. 28.
29. *Ibid.*

۳۰. برخی از ناظران بین‌المللی مانند Petkovic معتقدند که اصولاً ایران و به‌طور کلی خلیج فارس که در دوران رقابت ابرقدرتها نقش اصلی را ایفا می‌کردند تا حدودی این نقش را از دست خواهند داد و شوروی نیز هدفهای اولیهٔ خود را در مورد ایران و خلیج فارس کنار خواهد گذاشت. شوروی حداقل به مداخله در امور داخلی ایران کمتر رغبت نشان می‌دهد و در عوض در صدد تحکیم روابط حسن همجواری و همکاری با این کشور بر خواهد آمد. رجوع شود به:

Ranko Petkovic, «The Great Powers and the Persian Gulf», *Review of International Affairs*, (5 February 1990), p. 29.

۳۱. در واقع، اولین توافق ضمنی دوابرقدرت در منطقهٔ خلیج فارس، ضمن جنگ تحمیلی نمایان شد. به گفته یکی از صاحبنظران: «جنگ خلیج (فارس) نمونه‌ای بود که نشان داد منافع ابرقدرتها همیشه لزوماً با یکدیگر در تعارض نیست.» رجوع شود به:

Helmut Hubet, «The Soviet Union and the Persian Gulf in the 1980's and Beyond», Paper Presented to the International Conference on the Persian Gulf, (Tehran IPIS: 20-22, November), p. 17

۳۲. «برخی معتقدند که دست آخر این پرسترویکاست که سرنوشت گورباچف را رقم خواهد زد و با وجود کارنامهٔ سیاسی درخشان او، تقریباً همهٔ صاحبنظران چشم‌انداز پرسترویکا را تیره می‌بینند.» رجوع شود به: فرخ قبادی «پرسترویکا در بن‌بست»، مجلهٔ آدینه، (بهمن ۱۳۶۸)، ص‌ص ۲۶—۲۴. یکی دیگر از صاحبنظران که نسبت به آیندهٔ پرسترویکا بدبین می‌باشد، برژینسکی، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور اسبق آمریکا، است. وی طی یک سخنرانی در آکادمی دیپلماتیک وزارت خارجهٔ شوروی با صراحت گفت: «بعضی از ما [آمریکایی‌ها] در مورد موفقیت پرسترویکا بدبین هستند. من یکی از آن بدبینها هستم.» رجوع شود به:

Problems of Communism, (Nov-Dec, 1989), p.7.

دیک چینی، وزیر دفاع آمریکا، در سمپوزیمی که در ۱۹ مارس ۱۹۹۰ دربارهٔ «ابتکار دفاع استراتژیک» (جنگ ستارگان) در آمریکا تشکیل شد، اعلام داشت: به‌رغم تغییرات [اخیر در اروپای شرقی] هنوز نسبت به اصلاحات آیندهٔ شوروی تردید زیادی وجود دارد؛ زیرا گورباچف با مسائل انبوه داخلی روبه‌روست. در مورد موفقیت پرسترویکا اطمینان زیادی وجود ندارد. رجوع شود به: گزارش دفتر حفاظت منافع ج.ا.ا در واشنگتن، شمارهٔ ۱/۱۱۰—۲۷۰، مورخ ۱۳۶۹/۱/۷.

۳۳. در واقع، هر یک از دوابرقدرت ممکن است تخفیف جنگ سرد را موقعیتی برای اعمال «مدیریت قدرت مشترک» (Joint Power Management) در خاورمیانه و شاید جای دیگر بیابند. رجوع شود به:

Louis René Beres, «Israeli Security and Nuclear Weapons», *Programme for Strategic and International Security Studies*, No.1, 1990, p.8.

۳۴. باید توجه داشت که در منطقهٔ خلیج فارس، شوروی نسبت به غرب از برتری موقعیت جغرافیایی برخوردار می‌باشد و از آنجا که غرب به لحاظ این برتری نمی‌توانسته است با آن کشور به برابری نظامی برسد، لذا تاکنون به همین حد که شوروی منافع اصلی امنیتی آن را، که به‌طور عمده دسترسی آزاد به نفت می‌باشد، تهدید نکند، قانع بوده است. رجوع شود به:

Christoph Bertam, «Security Without Order: Nuclear Deterrence and Crisis Management in the 1980's», in *Arms Control and International Security*, edited by R.Kol Kowicz, and N.Joeck, Westview Special Studies, (Colorado: Westview Press 1984), p.3

۳۵. در مورد افزایش تقاضا برای نفت شایان ذکر است که آمریکا نیز، که بزرگترین مصرف کننده نفت جهان می‌باشد و با ۵ درصد از کل جمعیت جهان یک‌سوم مصرف کشورهای غیر کمونیستی را بخود اختصاص داده است، تا اواسط دههٔ ۱۹۹۰ به بیش از ۱۰ میلیون بشکه نفت وارداتی در روز نیاز خواهد داشت که قسمت عمدهٔ آن از منطقهٔ خلیج فارس باید تأمین شود. رجوع شود به:

James Schlesinger, *America at Century's End*, (New York: Columbia Univercity Press, 1989), pp. 95-96.

۳۶. هرچند شوروی بزرگترین تولید کنندهٔ نفت در جهان به شمار می‌رود، ولی باید توجه داشت که تقریباً تمام نفت تولیدی شوروی، بجز مقدار اندکی که در آبهای گرم و کم‌عمق دریای خزر استخراج می‌شود، از حوزه‌های نفتی واقع

در خشکی تأمین می‌شده است. طی چند سال اخیر وضع در حال تغییر می‌باشد و با کاهش یافتن تولیدات نفت در شوروی، این کشور درصدد اکتشاف و بهره‌برداری نفت در دریای عمیق و حتی فلات قارهٔ اقیانوس منجمد شمالی برآمده است، ولی برای این کار قبل از هر چیز به تخصصهای فنی غرب نیاز دارد. رجوع شود به:

The Financial Times, (6 April, 1987), p.5.

۳۷. تولید نفت خام در شوروی که ۴۵درصد کل منابع تأمین انرژی آن کشور به‌شمار می‌رود، رو به کاهش است. از سوی دیگر انرژی به تنهایی دوسوم از اسعار قابل تبدیل (Hard Currency) شوروی را تأمین می‌کند. رجوع شود به:

Mendel Wolf, *Western Europe & Japon Between the Superpowers*, (New York: Croom Helm, 1984), pp. 99-100.

۳۸. شوروی حتی از اواسط ۱۹۸۹ مجبور به کاهش انرژی (نفت، زغال‌سنگ و گاز) صادراتی به کشورهای اقماری سابق خود در اروپای شرقی شد. به‌طوری که تانکرهای شرکتهای نفتی غرب، مانند Shell، از طریق یوگسلاوی به تأمین بخشی از نیازهای‌نفتی مجارستان پرداختند و بالاخره نیز شوروی ناچار شد عملاً تمام صادرات نفت خود را به مجارستان متوقف سازد. رجوع شود به:

Defense and Foreign Affairs, (March, 1990), p. 12.

۳۹. البته بعضی از صاحبنظران معتقدند که خروج سربازان شوروی از افغانستان را نباید به منزله تغییری در سیاست دراز مدت شوروی در قبال اقیانوس هند تلقی کرد. رجوع شود به:

Harriet Fast Scott and William Fast Scott, *Soviet Military Doctrine-Comtinuity, Formulation and Dissemination*, Colorado: Westview Press, (1988), P.254.

۴۰. نیکسون و کسینجر از جمله افرادی بودند که اعتقاد داشتند مداخلهٔ نظامی شوروی در افغانستان صرفاً یک مسئله منطقه‌ای نبوده، در ابعاد جهانی مطرح است. رجوع شود به:

Defence and Diplomacy, (June, 1990), p.37.

۴۱. به‌طور کلی شوروی نسبت به عدم وجود ثبات در مجاورت مرزهای جنوبی خود بسیار حساس است. در این راستا، اولین تقدم ممکن است به شکل رفع تهدید از طریق کاهش و حذف نفوذ دولتهای غربی در نواحی مزبور نمایان شود. رجوع شود به:

D. Ros, «The Soviet Union and the Persian Gulf», *Political Science Quarterly*, (Winter, 1984), p.621, Quoted in Adelpl.: Papers, 219, (Spring, 1987), p.47.

۴۲. برخی صاحبنظران در مورد ارزش استراتژیک پاکستان برای آمریکا تا جایی پیش رفته‌اند که معتقدند: «آمریکا دستیابی پاکستان را به سلاح هسته‌ای به‌عنوان بهای همکاری استراتژیک آن کشور در آسیای جنوبی غربی و منطقه خلیج فارس قبول کرده است.» رجوع شود به:

K. Subrahmanyam, «Preventing Proliferation of Nuclear Weapons Forestalling 1995», *Strategic Analysis*, IDSA (November, 1988), p.815.

۴۳. در این مورد نسیپ تورمتای، رئیس کل ستاد مشترک ترکیه، در بیان عوامل مؤثر در سیاست امنیتی ترکیه، به «همجواری با مناطق ناآرام سیاسی و منطقهٔ بی‌ثبات در جنوب و شرق ترکیه» اشاره می‌کند. وی اضافه می‌کند: «برای دفاع از شرق و جنوب شرقی آناتولی ارتشهایی مشخص شده‌اند.» رجوع شود به:

Necip Torumtay, «Turkey's Defense Strategy», *Turkish Review*, (Spring, 1990), pp 8-10.

۴۴. ترکیه نزدیک به ۴ دهه به‌عنوان کشور خط مقدم در ناتو از اهرم بسیار خوبی در روابط خود با دوستان غربی‌اش بهره برده است. اینک، با کاهش تهدید از ناحیهٔ شوروی، ترکها احساس می‌کنند که اهمیتی را که در گذشته داشته‌اند، از دست می‌دهند رجوع شود به:

The Economist, (26 May, 1990), p.33.

۴۵. از جمله، کمیسیون جامعهٔ اروپایی در ۱۹ دسامبر با تأکید مجدد بر عدم پذیرش عضو جدید در جامعهٔ اروپا تا ۱۹۹۳، اعلام کرد که ترکیه از لحاظ سیاسی و اقتصادی شرایط لازم را برای ورود به بازار مشترک اروپا ندارد. رجوع شود به:

Europe Brief Noter, Brussels, (January, 1990).

در ژانویهٔ ۱۹۹۰ نیز جامعهٔ اروپا بار دیگر تقاضای ترکیه را برای عضویت در آن جامعه برای مدت نامشخص به تعویق انداخت. جامعهٔ اروپا عقب‌ماندگی اقتصادی و سابقهٔ بد ترکیه را در زمینهٔ حقوق بشر دلیل اتخاذ این سیاست ذکر کرده است؛ ولی ترکها علل دیگری را در این امر دخیل می‌دانند. برای مثال، Sefyi Tashan، مدیر مؤسسه سیاست خارجی، در آنکارا، می‌گوید: «در اروپا بسیاری از مردم به ما به شکل امپراتوری عثمانی جدیدی می‌نگرند.» رجوع شود به:

Newsweek, (21 May, 1990), p. 16.
46. *The Economist*, (26 May, 1990), p.34.

۴۷. یکی از صاحبنظران معتقد است که حتی یک شوروی دموکراتیک‌تر و کمتر متکی به ایدئولوژی ممکن است خطرات جدیدی را متوجه آمریکا سازد. در ضمن، شوروی می‌تواند مشکلات بالقوه‌ای را برای همسایگان خود در «اروپا ــ آسیا» به‌وجود آورد؛ زیرا آن کشور همچنان به هزاران سلاح هسته‌ای پیچیده و نیروی غیر هسته‌ای سهمگین مجهز است. رجوع شود به:

Alan Tonelson, «America in a Multipolar World Whatever that is», *SIAS Review*, (Summer-Fall 1989), p.49.

۴۸. آمریکا ممکن است اینک تهدیدی تجاری را از سوی متحدان بزرگ اقتصادی خود، مانند ژاپن و آلمان غربی، احساس کند که همانند تهدیدات ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی شوروی برای آن کشور نامطلوب است. این سناریو زمانی جنبهٔ جدی‌تر پیدا می‌کند که کشورهای مذکور در صدد برآیند تا نقش فایقی در نوسازی شوروی و یا اروپای شرقی که محتمل‌تر است، ایفا کنند. رجوع شود به:

Eduard M Lavalle, «Collective Security and the Superpowers: Trends of Significance for the Persian Gulf States», Paper Presented to the International Conference on the Persian Gulf, (Tehran IPIS: 20-22 November 1989), p.15

۴۹. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ اثرات وحدت دو آلمان بر مسائل امنیتی اروپا رجوع شود به: ثقفی عامری، سمینار وحدت دو آلمان، (دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۲۸ خرداد ۱۳۶۹).

۵۰. بتازگی تحت تأثیر تحولات سریع سیاسی در اروپای شرقی، اتفاق نظر سنتی موجود در فرانسه در امور مربوط به سیاست خارجی و دفاعی، دچار تغییراتی شده، به‌طوری که امکانات استراتژی آن کشور مورد ارزیابی مجدد قرار گرفته است. رجوع شود به:

David, Fouquet, «East's Peace Offensive Taking Toll in France», *Armed Forces Journal*, (February 1990), p.36.

۵۱. در مورد تمایل قوی انگلستان به ادامهٔ روابط ویژه با آمریکا و ایفای نقش رابط در اتحادیهٔ آتلانتیک شمالی بین

آمریکا و اروپا رجوع شود به:

John Palmer, *Europe Without America?- The Crisis in the Atlantic Relations*, (Oxford: Oxford University Press, 1982), pp. 80-84.

۵۲. انگلستان این نقش را به مدت چهار قرن و با ائتلافهای گوناگون ایفا کرد و مانع سلطهٔ اسپانیا، فرانسه و آلمان در اروپا شد. همین نقش را آمریکا در دو جنگ جهانی بازی کرد و با ورود به جنگ از سلطهٔ آلمان بر (اروپا، آسیا) جلوگیری کرد. به‌طور کلی برای کشورهای جزیره‌ای، مانند انگلستان و ژاپن، اولین مسئله در امنیت ملی این است که از ظهور یک قدرت واحد، خواه در اروپا و خواه آسیا، جلوگیری کنند. رجوع شود به:

Eugene Rostow, «Of Summitry and Grand strategy», *Strategic Review*, (Fall, 1986), pp. 16-17.

۵۳. در مبحث مربوط به چین، از نظرات دقیق و سودمند همکار ارجمند محمدجواد امیدوارنیا استفاده شده است، که موجب سپاسگزاری نگارنده از ایشان می‌باشد.

۵۴. برنامهٔ نوسازی چین که تحت عنوان «چهار نوسازی» (Four Modenization) به مرحلهٔ اجرا درآمد، در سومین اجلاس عمومی یازدهمین کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین در دسامبر ۱۹۷۸ به تصویب رسید.

۵۵. ضمن بازدید Sosuko Uno، وزیر خارجه ژاپن، به شوروی، در مهٔ ۱۹۸۹، مسائل مورد اختلاف دو کشور که مهمترین آن مسئله حاکمیت بر چهار جزیرهٔ مذکور می‌باشد، مورد بحث قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که با در پیش بودن سفر وزیر خارجه شوروی به ژاپن و سفر گورباچف به آن کشور، در ۱۹۹۱، باب تازه‌ای در مناسبات دو کشور گشوده شود. رجوع شود به:

Koji Kakizawa, «Towards New Relations Between Japan and the USSR», *International Affairs*, (March, 1990), p. 75.

۵۶. به‌طور کلی برداشتهای فوق نتیجهٔ مباحثاتی است که چندی قبل در کنفرانسی تحت عنوان «آیندهٔ استراتژیک هند» در کانبرا مطرح شد. گزارش تفصیلی نگارنده از کنفرانس مذکور (دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹/۲/۱۰) منعکس است.

۵۷. دربارهٔ موقعیت فعلی و آیندهٔ استراتژیک هند رجوع شود به:

Defense and Foreign Affairs, (December, 1988 and April, 1990).

در لوای پرچم: دیدگاههای حقوقدانان آمریکا در مورد جنگ خلیج فارس

موحد حسین‌شاه
ترجمهٔ علیرضا طیب

أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ اِنَّ اللهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ
(سوره حج، آیه ۳۹)

۱. مقدمه

منظرهٔ تماشایی کشتی‌های عربی درحالی که پرچم ایالات متحده آمریکا با نوارهای آبی و ستاره‌های قرمزرنگش را بر دکل خود افراشته بودند، مشخص‌کنندهٔ مرحلهٔ مهمی در رودررویی ایران و آمریکا بود. گروگان نگاه‌داشتن آمریکایی‌ها در سفارت این کشور در تهران، افشای ماجرای ایران‌گیت و حملات مداوم به ایران در رسانه‌های جمعی آمریکا به ایجاد جوی مساعد برای [اتخاذ] تاکتیکهای زورمدارانه در خلیج فارس کمک کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۸۷ ایران بخوبی در مسیری قرارداشت که می‌رفت تا در قاموس دشمن‌شناسی آمریکا جای فلسطینی‌ها و شوروی‌ها را بگیرد و صحنه برای مداخله در منطقه آماده می‌شد که به گفته یکی از مقامات بلندپایه وزارت خارجهٔ ایالات متحده سیاست آشکار آمریکا در آن منطقه تحدید انقلاب اسلامی بود، سیاستی که هم‌اینک سیاست تحدید شوروی را تحت‌الشعاع خود قرار داده‌است.[۱] جدیدترین نمونه اینکه واکنش کنگرهٔ آمریکا در برابر تصمیم دولت بوش دایر بر آزادسازی ۵۶۷ میلیون دلار از دارایی‌های ایران، که به طور غیرقانونی مسدود شده بود، عمدتاً واکنشی منفی بود (پیش از آن، در سپتامبر ۱۹۸۹، ۱۸۶ تن از اعضای مجلس نمایندگان این کشور طی نامه‌ای خطاب به جیمزبیکر، وزیر امور خارجهٔ آمریکا، وی را به حمایت از نیروهای ضد انقلابی در ایران تشویق کردند).[۲]

تعویض پرچم کشتی‌های کویتی

اعطای پرچم آمریکا به کشتی‌های کویتی در خلیج فارس، در ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۷،

به دولت آمریکا این امکان را داد تا کشتی های مزبور را در زمرهٔ کشتی های آمریکایی قراردهد و بدین‌ترتیب آنان را مشمول قانون آمریکا در زمینهٔ حفاظت از کشتی های آمریکایی به وسیلهٔ کشتی های جنگی متعلق به نیروی دریایی این کشور سازد. بلافاصله پس از این اقدام، در میان متخصصان حقوق بین‌الملل در ایالات متحده بحث گسترده‌ای بر سر قانونی‌بودن عمل آمریکا درگرفت. هرچند میان حقوقدانان آمریکایی اختلاف‌نظر شدیدی وجود داشت، ولی تعداد زیادی از آنان اعتقاد داشتند که اعطای پرچم و دیگر اقدامات دولت ایالات متحده را نمی‌توان براساس حقوق بین‌الملل موجه‌دانست.

پرچمی که هر کشتی می‌افرازد براساس حقوق بین‌الملل مقاصد چندی را برآورده می‌سازد، ازجمله تعیین تابعیت کشتی و درنتیجه مشخص‌شدن این نکته که در قلمرو حاکمیت کدام کشور قراردارد و همچنین اینکه کدام کشور براساس حقوق بین‌الملل مسئول اعمال کشتی مزبور شناخته می‌شود. این مسئله که هر کشور در چه زمانی می‌تواند به یک کشتی اجازهٔ افراشتن پرچم خود را بدهد در سه مقاوله‌نامهٔ بین‌المللی مورد بحث قرار گرفته است. هرسهٔ این مقاوله‌نامه‌ها که در زیر به اختصار از آنها یاد می‌شود، ایجاب می‌کنند که میان کشتی و کشور اعطاکنندهٔ پرچم یک «علقهٔ واقعی»* وجود داشته باشد:

الف) مقاوله‌نامهٔ ۱۹۵۸ ژنو درباب دریاهای آزاد (که ایالات متحده آمریکا یکی از اعضای آن است)[۳]: تا دههٔ ۱۹۵۰ تعداد زیادی از کشورها که به عنوان کشورهای [اعطاکنندهٔ] «پرچم مصلحتی»** شناخته شده بودند[۴]، به کشتی‌ها اجازه می‌دادند تا بدون هیچ کنترل دقیقی در مورد امنیت و آن دسته از فعالیتهایی که بر محیط زیست اثر می‌گذاشت، پرچم ملی آنها را بر دیرک خود افراشته دارند. مقاوله‌نامهٔ ژنو درباب دریاهای آزاد، مورخ ۲۹ آوریل ۱۹۵۸[۵]، نخستین تلاش در جهت الزامی ساختن این امر بود که برای افراشته‌داشتن پرچم ملی یک کشور، باید میان کشتی و کشوری که کشتی مزبور در آن به ثبت رسیده است، یک «علقه واقعی» وجود داشته باشد. پاراگراف نخست از مادهٔ ۵ این مقاوله‌نامه برای هر دولت اختیار «تعیین شرایط لازم برای اعطای تابعیت خویش به کشتی‌ها» را محفوظ می‌داشت. بااین‌حال:

«باید میان این دولت و کشتی، یک علقهٔ واقعی وجود داشته باشد، بخصوص دولت مزبور باید صلاحیت و کنترل خویش را در مسائل اداری، فنی و اجتماعی به‌نحوی مؤثر

---

* Jenuine Link

** Flag of Convenience

بر کشتی افرازندهٔ پرچم خویش اعمال کند.»

ب) مقاوله‌نامهٔ ۱۹۸۲ حقوق دریاها (که ایالات متحده آمریکا از اعضای آن نیست):
در مقاوله‌نامهٔ ۱۹۸۲ حقوق دریاها[۶] مقررات مربوط به اعطای پرچم به کشتی‌ها طی مواد ۹۱ تا ۹۴ تشریح شده‌است. پاراگراف اول از مادهٔ ۹۱، مانند مقاوله‌نامهٔ ۱۹۵۸ ژنو درباب دریاهای آزاد تصریح دارد که هر کشور شرایط لازم برای اعطای اجازهٔ افراشتن پرچم خویش را خود تعیین خواهد کرد و «باید میان دولت مزبور و کشتی موردنظر نوعی علقهٔ واقعی وجود داشته باشد». البته، این مقاوله‌نامه معنای «علقه واقعی» را مشخص نمی‌سازد.

مادهٔ ۹۴ از همین مقاوله‌نامه به شرح جزئیات تدابیری اختصاص دارد که هر دولت باید اتخاذ کند تا بدان‌وسیله اطمینان یابد که کشتی مربوط به خودش بدرستی به ثبت رسیده، از حیث نیروی انسانی تجهیز شده و مورد بازرسی قرارگرفته است.

پ) مقاوله‌نامهٔ ۱۹۸۶ ثبت کشتی‌ها (که ایالات متحده آمریکا از اعضای آن نیست): پاراگراف دوم از مادهٔ ۸ مقاوله نامهٔ ملل متحد در باب ثبت کشتی‌ها[۷] دولت‌صاحب پرچم را ملزم می‌سازد:

«قوانین مقتضی برای مشارکت آن دولت یا اتباع آن، به‌عنوان مالک کشتی‌های صاحب پرچم آن کشور، یا مشارکت در مالکیت این قبیل کشتی‌ها و نیز مقررات مربوط به میزان این مشارکت را مشخص سازد. این قوانین و مقررات باید به ترتیبی باشد که به دولت صاحب پرچم امکان اعمال مؤثر صلاحیت و کنترل خویش بر کشتی دارای پرچم خود را فراهم آورد.»

۲. حمایت از قانونی‌بودن اقدامات آمریکا در زمینهٔ اعطای پرچم

آبراهام سوفائر*، مشاور حقوقی وزارت امور خارجه آمریکا، طی نامه‌ای که در روزنامهٔ نیویورک تایمز به چاپ رسید از قانونی‌بودن اعطای پرچم آمریکا به ۱۱ کشتی کویتی دفاع کرده‌است.[۸] وی چنین اعتقاد دارد:

«۱۱ کشتی نفتکش کویتی قبل از اعطای پرچم آمریکا به آنان نیز با قوانین آمریکا همخوانی داشتند. آنان تابع کنترل آمریکا هستند و شرایط قانونی این کشور در زمینهٔ

* Abraham Sofaer

مالکیت، خدمه و ایمنی را تأمین می‌کنند... اعطای پرچم به این کشتی‌ها یک اقدام «موقت» نیست. اگر مالک یک کشتی در آینده بخواهد آن را تحت پرچم کشور دیگری به ثبت رساند نیاز به اجازهٔ آمریکا خواهد داشت. این کشتی‌ها به عنوان کشتی‌های تحت پرچم آمریکا در دسترس فرماندهی باربری نظامی دریایی این کشور هستند. این پیش‌شرطها و نتایج ثبت کشتی در آمریکا صلاحیت مؤثر این کشور را به اثبات می‌رساند و همان «علقه واقعی» را فراهم می‌آورند که در مادهٔ ۵ مقاوله‌نامهٔ ۱۹۵۸ ژنو درباب دریاهای آزاد لازم شمرده شده‌است.»

دکتر رودیگر ولفروم*، استاد حقوق بین‌الملل، نیز در مقالهٔ حقوقیی، در ۱۹۸۹، که از سوی دانشگاه ویرجینیا منتشر شد، استدلال کرده است که اقدام به اعطای پرچم [آمریکا به کشتی‌های کویتی] عملی موافق با حقوق بین‌الملل است. وی چنین می‌گوید:

«می‌توان نتیجه گرفت [که براساس سه‌مقاوله‌نامه]... حق هر دولت برای تعیین شرایط خاصی که در زمینهٔ اعطای پرچم خویش دارد، به وسیلهٔ حقوق بین‌الملل محدود نمی‌شود. درنتیجه، هیچ دولتی نمی‌تواند به معارضه با ثبت کشتی‌ها در کشور دیگر برخیزد یا از شناسایی آن امتناع ورزد. به‌علاوه، هیچ دولتی حق تجسس در مورد انگیزهٔ اعطای پرچم به یک کشتی را ندارد. این طرز برخورد در مورد ثبت کشتی‌ها انحراف قابل ملاحظه‌ای است از گرایش حقوق بین‌الملل در جهت تقویت پیوند میان دولتها و سرمایهٔ خصوصی در خارج... بااین‌وجود، باید نتیجه گرفت که اعطای پرچم آمریکا به نفتکشهای کویتی عملی موافق با حقوق بین‌الملل معاصر است.»[۱۰]

در مقاله‌ای که در یک نشریهٔ حقوقی در لوس‌آنجلس کالیفرنیا[۱۱] به چاپ رسیده نیز چنین استدلال شده‌است که اعطای پرچم از سوی دولت آمریکا عملی قانونی است:

«از آنجا که کویت آیین ثبت کشتی‌ها در آمریکا را به‌ترتیبی که در مقاوله‌نامهٔ ۱۹۸۲ [حقوق دریاها] تصریح شده، برآورده ساخته است و بدین‌واسطه یک «علقه واقعی» میان ایالات متحده و کویت به‌وجود آمده، لذا آمریکـــــا به طور قانونی این ۱۱ کشتی کویتی را تحت حمایت نیروی دریایی خویش قرارداده است.»[۱۲]

---

* Rudiger Wolfrum

۳. متخصصان حقوق بین‌المللی که اعطای پرچم آمریکا را اقدامی مغایر با حقوق بین‌الملل می‌دانند

جردن پاوست*، استاد حقوق در مدرسهٔ حقوق دانشگاه هوستون و یکی از اعضای کمیسیون مستقل رعایت حقوق بین‌الملل، در نامه‌ای خطاب به نیویورک‌تایمز چنین نتیجه‌گیری کرده است که میان آمریکا و نفتکشهای کویتی هیچ‌گونه «علقهٔ واقعی» وجود نداشته و این اقدام تنها «تلاشی برای طفره‌رفتن از حقوق بین‌الملل»[۱۳] است:

«برنامهٔ دولت ریگان برای اعطای پرچم به کشتی‌های کویتی... ناقض حقوق بین‌الملل است. مادهٔ ۵ از مقاوله‌نامه ۱۹۵۸ ژنو در باب دریاهای آزاد ایجاب می‌کند که میان دولت پرچم و کشتی یک «علقهٔ واقعی» وجود داشته باشد. انتقال مالکیت «موقت» به یک شرکت آمریکایی آشکارا نشان می‌دهد که میان کشتی‌های کویتی و ایالات متحده هیچ‌گونه «علقه واقعی» یا حقیقی وجود ندارد و این عمل تنها تلاشی برای طفره‌رفتن از حقوق بین‌الملل است.
شرط وجود علقهٔ واقعی گاه به دلایل اقتصادی (مثلاً برای فرار از مالیات، مقررات کار و مسئولیت دولتی دولت [صاحب] پرچم از بابت صدمات وارده بر خدمه و دیگر کشتی‌ها که همگی تابع پرچم کشتی هستند) مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته‌است، اما هرگز چنان تفسیر موسعی از این شرط به عمل نیامده است که اجازهٔ اعطای پرچمهای سلفونی** «موقت» را به قصد تعمیم کاربرد زور بدهد».[۱۴]

تاد فیلیپس*** نیز در مقاله‌ای حقوقی در ۱۹۸۸ همین دیدگاه را ابراز داشته است.[۱۵]

«ثبت باید اساساً ریشه در علقه داشته باشد و نمی‌تواند موجد علقه شود. دیدگاه غالب، برخلاف موضع سوفائر، مشاور حقوقی وزارت امور خارجه آمریکا، حاکی از آن است که ثبت کشتی‌ها تحت مالکیت کویت در آمریکا، نه صلاحیت مؤثر آمریکا را برقرار می‌سازد و نه «علقهٔ واقعی» با آمریکا را تأمین می‌کند. بنابراین، چنانچه آمریکا ثبت کشتی‌ها را به عنوان «علقه» میان کشتی و دولت گرفته و به عنوان مبنای حق حمایت، مورد اتکای خویش ساخته باشد، این اقدام مغایر با حقوق بین‌الملل معمول است.

---

* Jordan Paust

** Cellophane Flags: پرچمهایی که از کاغذ شیشه‌ای ساخته شده باشند. استعاره نویسنده است برای بیان اینکه واقعیت از پشت این پرچمها پیداست.

*** Tod Philips

جمهوری اسلامی ایران گفته است که اعطای پرچم آمریکا به کشتی‌های کویتی اقدامی نمادین است. «پرچمهای مصلحتی» فاقد آن «علقهٔ واقعی» اند که هر کشتی باید با آمریکا داشته باشد... ایران جابه‌جایی پرچمها و ناخدای کویتی در کشتی‌های تحت مالکیت کویت با پرچمها و ناخداهای آمریکایی را صرفاً نوعی ظاهرسازی می‌داند که به آمریکا اجازه می‌دهد تا «اقدام پلیسی» خود را به صورت حق حمایت خویش از کشتی‌ها[ی آمریکایی] جلوه دهد. دعوای برجسته درخصوص «علقهٔ واقعی» و منافع کنترل کنندهٔ آن در حقوق بین‌الملل دعوای بانک بازرگانی هند علیه شرکت کشتیرانی هلند* است. این دعوا بر سر برخورد دو کشتی انگلیسی در دریا بود که هر دو تحت کنترل ناخدای انگلیسی ولی دارای پرچمهای هلندی بودند. دادگاه اعلام کرد که این فرض که صِرف محل پرچم هلند، کشتی را به یک کشتی هلندی تبدیل نمی‌کند... فرض مهمـــل است... تابعیت هر کشتی فقط و فقط بستگی به مالکیت آن دارد. همین‌طور است در مورد تصمیم دیوان دائمی داوری در ماجرای کشتیرانی مسقط**.. هرچند کشتی‌ها پرچم فرانسوی داشتند، ولی تحت ادارهٔ اتباع مسقطی بوده و لذا کشتی‌هایی مسقطی بودند. باتوجه به این‌گونه استنباطها از «هویت ملی» و از «مالکیت پرچم افراشته شدهٔ دولت» می‌توان نتیجه گرفت که آمریکا کشتی‌های تحت مالکیت کویت را با «پرچمهای سلفونی» حمایت می‌کند و ایران واقعیت را از پشت آن می‌بیند. [این نویسنده اعتقاد دارد که مالکیت کشتی بهترین معیار برای وجود «علقهٔ واقعی» است.][۱۶]

به همین ترتیب مارگارت واچنفلد***، از مدرسهٔ حقوق دوک****، در کارولینای شمالی، نتیجه می‌گیرد که اقدام به اعطای پرچم آمریکا با حسن نیت صورت نگرفته است، و این عمل، اقدامی «غیرواقعی» و به منزلهٔ «بازیچه قراردادن آشکار قوانین» می‌باشد، و بنابراین از نظر حقوقی عملی غیرقابل توجیه است.[۱۷]

«براساس تفسیر لفظی از مقررات سه مقاوله‌نامه، اعطای پرچم [آمریکا به کشتی‌های کویتی معیارهای مصرح در سه مقاوله‌نامه را] فراهم می‌آورد... اما اینکه آیا این عمل شرط وجود علقهٔ واقعی را هم برآورده می‌سازد یا نه، مسئلهٔ دیگری است. هرچند آمریکا متعهد به مقاوله‌نامهٔ ۱۹۸۶ نیست، ولی این سند نمایانگر گرایش به سمت

* Chartered Mercantile Bank of India V.Netherlands Steam Navigation Co.
** Muscat Dhows
*** Margaret Wachenfeld
**** Duke

وجود علقه‌ای ملی مبتنی بر حسن نیت میان کشتی‌ها و دولتهاست. اعطای پرچم [آمریکا به کشتی‌های کویتی] این حسن نیت را در خود ندارد؛ دشوار است نفتکشها [کویتی] را آمریکایی بدانیم. مالکان، مدیریت نفتکشها و اکثریت خدمهٔ آنها اتباع آمریکایی نیستند. اعطای پرچم آمریکا ناقض مقاصد مقاوله‌نامهٔ ۱۹۸۶ است... غیرواقعی‌بودن علقه، از این مسئله نشئت می‌گیرد که قوانینی که برای پاسخگویی به جنبه‌های خاص بازرگانی دریایی طرح‌ریزی شده‌اند، به قصد برآورده‌ساختن بی‌واسطهٔ هدفهای سیاسی به بازی گرفته شده‌اند. این حرکت احتمالاً نوعی تمسک سیاسی بوده است؛ زیرا بر پایهٔ سرشت فرضی پرچم استوار است ــ که به مجرد انتساب آن به کشتی دیگر نباید مورد تردید قرارگیرد ــ و این باعث نمی‌شود که جنبهٔ سیاسی این حرکت پنهان بماند.
واقعی‌بودن علقه میان نفتکشها و آمریکا حمایت قانونی کاملی برای اقدامات این کشور در خلیج فارس فراهم نمی‌آورد.»[۱۸]

پروفسور لوئیس هنکین*، از مدرسهٔ حقوق کلمبیا، نیز ضمن خاطرنشان‌ساختن اینکه «اقدامات اخیر آمریکا قوانین مربوط به اعطای پرچم را آشفته ساخته است»، اعتقاد دارد که اعطای پرچم آمریکا به کشتی‌های کویتی انتقال واقعی مالکیت نبوده است و بنابراین، براساس حقوق بین‌الملل عملی قانونی نیست؛ زیرا «قوانین، اعطای پرچم را در حالت فقدان علقه واقعی اجازه نمی‌دهند.»[۱۹]

حضور کشتی‌های نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس و کاربرد پیشدستانه زور

بند چهارم از مادهٔ ۲۰ منشور ملل متحد کاربرد زور علیه یکپارچگی ارضی یا استقلال سیاسی هر دولت یا تهدید به آن را در روابط بین‌الملل به‌طور مشخص ممنوع می‌سازد. اما مادهٔ ۵۱ از همین منشور حق ذاتی هر دولت در زمینهٔ اقدام به دفاع از خویش در مقابل حملات مسلحانه را به‌رسمیت شناخته‌است.

بدین‌ترتیب، این سؤال پیش می‌آید که آیا آمریکا می‌تواند به‌نحوی قابل قبول مدعی دفاع از خود در چندین هزار مایل دور از آبهای سرزمینی خویش باشد، آن‌هم در برابر ایران، این دولت‌گرفتار در جنگی که خود در محاصرهٔ دولت متجاوز عراق و حامیان اقتصادی آن، یعنی دولتهای عرب خلیج فارس، قراردارد؟ آیا در هنگامی که کشتی‌های نیروی دریایی آمریکا خود درواقع به طرزی تجاوزکارانه و تهدیدآمیز به گشت‌زنی در

* Louis Henkin

مجاورت آبهای سرزمینی و مواضع ساحلی ایران می‌پردازند و عملاً از دولت متجاوز در این درگیری پشتیبانی می کنند، ایران نمی‌تواند به‌نحوی قابل قبول به نظریهٔ دفاع از خود تمسک جوید؟

امروزه این نکته آشکارتر شده‌است که قدرتهای بزرگ زمانی به حقوق بین‌الملل متمسک می‌شوند که در خدمت آمال امپریالیستی آنها باشد. این نحوه برخورد، در عمل به جای قاعدهٔ قدرت پشتیبان ذیحق است، قاعدهٔ قدرتمند ذیحق است را نتیجه می دهد. در معادلهٔ حق و قدرت، حق غالباً تحت‌الشعاع قدرت قرار می گیرد. براین اساس، می‌توان پیش‌بینی کرد که حقوق بین‌الملل نیز به یک کالبد تهی از روح عدالت بین‌المللی تبدیل بشود.

یک مصداق در این خصوص اقدام تروریستی هوایی در ۱۹۸۶ علیه محل اقامت شخصی سرهنگ قذافی، رهبر لیبی، بود که از خاک بریتانیا و توسط هواپیماهای جنگی آمریکا صورت گرفت و ازجمله به قتل دختر نوزاد قذافی انجامید. آمریکا برای بمباران منزل قذافی با توسل به نظریهٔ دفاع از خود دلیل می‌آورد. پیشتر از آن نیز تابع قرارگرفتن حقوق بین‌الملل درقبال مقتضیات سیاست مبتنی بر قدرت هنگامی آشکارا مشهود شد که درپی حملهٔ پیشدستانهٔ اسرائیل علیه همسایگان عرب خود، در ژوئن ۱۹۷۶، سازمان ملل از محکوم‌ساختن آن کشور به عنوان متجاوز قصور کرد. پس جای شگفتی نیست که هنگام حملهٔ عراق به ایران نیز شورای امنیت تنها به صدور قطعنامه هایی مبادرت کرد که در آنها از هر دو طرف درخواست می‌شد تا دست از دشمنی بکشند و بدین‌وسیله عملاً طرف متجاوز (عراق) را با ایران (طرف قربانی تجاوز) برابر قرار می‌داد، چنانکه گویی وضعیت دفاع از خود ایران، در برابر یک حملهٔ مسلحانه، از حیث حقوقی با تجاوز عراق، که از طریق حملهٔ مسلحانه علیه ایران صورت‌گرفت، یکسان بوده است.

مطالبی که تا اینجا مطرح شد، زمینه‌ای برای مواضع رسمی آمریکاست که بر حق ادعایی این کشور برای استفاده از نیروی نظامی در خلیج فارس تأکید دارد.

الف) حمایت از اقدامات آمریکا در خلیج فارس

آبراهام سوفائر، مشاور حقوقی وزارت امور خارجه آمریکا، مدعی است:

«آمریکا از حق بدون تردیدی در زمینهٔ نشان‌دادن واکنش جهت دفاع از خود در برابر حمله به کشتی‌های حامل پرچم این کشور، که به امر بازرگانی مسالمت‌آمیز اشتغال داشته، از آزادی دریانوردی استفاده می کنند، بهره‌مند است. به‌علاوه، براساس

حقوق بین‌الملل، اگر اوضاع و احوال دلالت بر قریب‌الوقوع بودن یک حملهٔ مسلحانه داشته باشد، یک دولت الزامی ندارد که دفاع از خویش را تا هنگامی که عملاً مورد حمله قرارگیرد به تعویق اندازد».[۲۰]

سوفائر در این نوع موضع‌گیری از پشتیبانی پروفسور ولفروم راس لکو*، نشریه حقوق بین‌الملل و تطبیقی لویولا** و مارگارت واچنفلد برخوردار است که همگی مدعی‌اند که اسکورت کشتی‌های حامل پرچم آمریکا توسط نیروی دریایی آمریکا عملی موافق با حقوق بین‌الملل است.

پروفسور ولفروم چنین استدلال می‌کند:

«اسکورت کشتی‌های حامل پرچم آمریکا توسط نیروی دریایی آمریکا که می‌توان آن را نوعی واکنش حمایتگرانهٔ ضروری در برابر حملات هوایی ایران محسوب داشت، با حقوق بین‌الملل معاصر همخوانی دارد.»[۲۱]

راس لکو نیز بر این نکته توافق دارد که:

«حق اسکورت و حمایت از کشتی‌های بازرگانی در جایی که یک دولت متخاصم به طور غیرقانونی ایمنی کشتی‌ها را به خطر می‌اندازد، باید شامل توانایی اتخاذ اقدامات معقول نیز باشد.»[۲۲]

به همین ترتیب، نشریهٔ حقوق بین‌الملل و تطبیقی لویولا این موضع را اتخاذ کرده‌است که:

«مسئلهٔ اساسی این است که آیا آمریکا و دیگر کشورهای بی‌تقصیر باید به‌صورت قربانیان بی‌دلیل و خودخواستهٔ دشمنی ایران درآیند، یا نه. پاسخ به این سؤال بدون تردید منفی است.»[۲۳]

اما سؤالی مقتضی‌تر که بدان پرداخته نمی‌شود این است که آیا اصولاً آمریکا حق اعزام نیروهای نظامی خود به آبهای مجاور سواحل ایران را دارد یا نه، و آیا این اعزام نیرو خود تحریک کننده و تجاوزکارانه نیست و به ایران حق توسل به اقدامات نظامی جهت دفع متجاوز را نمی‌دهد.

---

* Ross Leckow

** Loyola

واچنفلد در نشریهٔ حقوقی دوک می‌گوید:

«حضور آمریکا... تلاشی از لحاظ حقوقی موجه برای جلوگیری از اقدامات غیرقانونی است.»[۲۴]

به‌هرحال فقط تعداد قلیلی از توجیه‌کنندگان اقدام نظامی آمریکا، که در بالا به ذکر نظـرشان پرداختیم، به این مسئله پرداخته‌اند که کل جریان اعطای پرچم در عمل سیاست محیلانه‌ای است که هدف از آن جلوگیری از پیروزی قریب‌الوقوع ایران و به‌تعویق‌انداختن سـرایت آثار انقلاب اسلامی به کشورهای مسلمان همسایهٔ این کشور است. اما یکی از مفسران، تفسیر ایران از حضور نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس را معتبر شناخته است:

«ممکن است ایران مدعی شود که علت حضور نیروی ویژهٔ وابسته به نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس، نه تأمین آزادی کشتیرانی، بلکه صدور منافع سیاسی و اقتصادی این کشور به این منطقه و حمایت از آنهاست. این ادعا می‌تواند تاحدودی معتبر باشد. آمریکا از منافع استراتژیک خود پاسداری می‌کند و برای تضمین این مطلب می‌کوشد که منطقهٔ خلیج فارس تحت کنترل قدرتهایی که با آمریکا دشمن هستند، درنیاید.»[۲۵]

ب) معارضه با قانونی بودن اقدامات آمریکا در خلیج فارس

به‌رغم جوخصمـانه‌ای که بدقت علیه ایران ترتیب داده شده‌است، برخی از محققان از ورای این پردهٔ مه‌آلود تبلیغات به جستجوی واقعیتها می‌پردازند. به‌طور مثال، تاد فیلیپس موضع ایران را واجد ارزش حقوقی می‌داند:

«مسئلهٔ اساسی از دید ایران این است که آیا اعطای پرچم آمریکا به نفتکشهای کویتی و حضور کشتی‌های جنگی آمریکا در خلیج فارس چنان تهدیدی در زمینهٔ «حمله مسلحانه» یا «جریان حمله» را پیش می‌آورد که اقدامات ایران در دفاع از خود موجه شود یا نه... ایران حضور آمریکا در این منطقه را... دلیل مبدل‌شدن خلیج فارس به یک انبار باروت می‌داند... و حضور آمریکا در خلیج فارس را «اساساً غیرقانونی» می‌شناسد. واقعیت این است که ترس از حضور نظامی آمریکا چنان تهدید بالقوه‌ای را در زمینهٔ امکان حمله مطرح می‌سازد که «مبرم و شدید بوده و هیچ‌گونه امکان انتخاب وسیله یا فرصت سنجش وضعیت را دراختیارنمی‌گذارد»... حضور آمریکا در خلیج فارس به صورت حضوری «خصمانه»، و نه «بیطرفانه» یا ناشی از «حق عبور بی‌ضرر»، محسوب می‌شود.

حضور نامبارک «شیطان بزرگ» در جهت پشتیبانی آشکار از عراق و کویت، دشمنان ایران، نوعی تهدید به حمله را مطرح می‌سازد که با تهدید ناشی از انبارکردن سلاحها که مبرم و شدید بوده و هیچ‌گونه امکانی برای انتخاب وسیله یا سنجش وضعیت برجای‌نمی‌گذارد، شبیه است. مین‌گذاری ایران در آبهای خلیج فارس را می‌توان نوعی استفاده دفاعی از زور علیه آمریکا تصور کرد.

اگر ایران عملیات مین‌گذاری خود را به آبهای سرزمینی خویش محدود ساخته باشد، این عمل براساس حقوق بین‌الملل بخوبی در چارچوب حقوق این کشور قرار می‌گیرد.»[۲۶]

پروفسور پاوست در زمینهٔ افشای بی‌اساس‌بودن موضع آمریکا حتی از این هم فراتر رفته، می‌گوید:

«درخصوص ادعاهای اخیر در زمینهٔ کاربرد «پیشدستانه» زور در برابر سلاحهای دفاعی و تأسیسات نظامی ایران [باید گفت که] کاربرد پیشدستانهٔ زور براساس مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد که استفاده از زور در شکل دفاع در برابر یک حملهٔ مسلحانه را مجاز می‌دارد، غیرقابل قبول است. بعلاوه، طرح این مطلب مضحک است که کشتی‌های بیگانه می‌توانند سلاحها یا تأسیسات دفاعی دولت ساحلی را به بهانهٔ تهدیدکننده‌بودن آنها برای خود مورد حمله قرار دهند. (بدیهی است که آمریکا یا هر کشور دیگر حق دارد سلاحهای خویش را در سواحل خود مستقر سازد.) چنین استدلالی نظریهٔ دفاع از خود را به شمشیری بر فراز سر خود آمریکا مبدل خواهد ساخت.»[۲۷]

بعلاوه، پروفسور هنکین، از مدرسهٔ حقوق کلمبیا، ضمن اعتقاد به اینکه اقدامات آمریکا در خلیج فارس مغایر با حقوق جنگ است می‌گوید:

«شاید در ذهن افرادی در حکومت آمریکا منشور [ملل متحد] کلاً سندی نامربوط باشد. ولی این منشور یکی از معاهدات آمریکاست و بنابراین جزو قوانین این سرزمین می‌باشد. ما ملزم به رعایت این منشور هستیم... شاید دعوای نیکاراگوا خوشایند ما نباشد، ولی دیوان بین‌المللی دادگستری در این دعوا این سند قانونی را مورد تأکید مجدد قرار داد و آن را به اجرا گذاشت. متخصصان حقوق بین‌الملل باید منشور ملل متحد و دعواهای نیکاراگوا را مورد توجه قرار دهند. درخصوص اقدامات ما در خلیج فارس و در جریان مباحثاتی که در داخل و خارج از دولت پیرامون جنگ خلیج فارس صورت گرفته‌است، ظاهراً ما حقوق ناشی از منشور را به حساب نیاورده‌ایم... برخی از سخنگویان اخیراً گفته‌اند که آمریکا در خلیج فارس رسماً بیطرف باقی مانده‌است... البته، هیچ‌کس ما را به دوستی با ایران متهم نخواهد ساخت، ولی این ادعای نیرومند

وجود دارد که احتمالاً عراق متجاوز است. چند سالی است که کسی این نکته را خاطرنشان نساخته است... آیا در شرایط عدم تعیین متجاوز از سوی شورای امنیت، حقوق ناشی از منشور به اجرا درنمی‌آید؟ آیا در حالت عدم وجود تصمیم شورای امنیت در این زمینه، حتی اگر آشکار باشد که یک طرف به‌نحوی مغایر با منشور ملل متحد جنگ را آغاز کرده‌است، باز هم دولتها می‌توانند بیطرفی اختیار کنند؟
آیا ما واقعاً بیطرفیم؟... آیا آمریکا از کویت پشتیبانی نمی‌کند، و اگر پاسخ مثبت است، آیا ما نیز مباشر در جنگ نیستیم؟ چنانچه پاسخ این سؤالات مثبت باشد، ما نه‌تنها از متجاوز پشتیبانی کرده‌ایم، بلکه درصورتی که قرار بر اجرای قوانین قدیمی جنگ باشد، قوانین جنگ را نقض نموده‌ایم.»[۲۸]

۴. نتیجه گیری

مباحثات ذکرشده مؤید سخنان آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در سازمان ملل متحد، در سال ۱۹۸۷، در این زمینه است که ابرقدرتها تنها هنگامی حقوق و قراردادهای بین‌المللی را رعایت می‌کنند که با منافع آنها متناسب باشد.

رویهٔ عملی ایالات متحده آمریکا نیز نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل مادامی درست است که در خدمت سیاستهای این کشور باشد. براین اساس هنگامی که در ۱۹۸۰ گروگانهای آمریکایی در ایران در بازداشت به‌سر می‌بردند، حقوق بین‌الملل امری قابل قبول بود، ولی وقتی دادگاه جهانی از اقدامات پنهان آمریکا در نیکاراگوا، ازجمله از مین‌گذاری در آبهای پیرامون ماناگوا انتقاد می‌کند، حقوق بین‌الملل قابل قبول نیست. به همین‌ترتیب، سازمان ملل تا هنگامی که هدفهای آمریکا نظیر اعزام نیروی نظامی به کرهٔ جنوبی در ۱۹۵۰ به امر آمریکا یا ایجاد دولت اسرائیل در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ براساس قطعنامهٔ مجمع عمومی سازمان ملل را تصدیق و تأیید می‌کرد، سازمان خوبی بود، ولی حالا دیگر سازمان خوبی نیست؛ چرا که رابطهٔ آمریکا و اسرائیل را محکوم ساخته‌است. لذا آمریکا چنین تصمیماتی را به عنوان «استبداد اکثریت» حقیر می‌شمارد، حال آنکه دمکراسی بنابه‌فرض چیزی جز حکومت اکثریت نیست.

مطالب پیش‌گفته آشکار می‌سازد که آمریکا به‌طور مستمر سیاست دولتی خویش را فرادست حقوق بین‌الملل قرار می‌دهد. نخست، سیاستها تدوین می‌شود و سپس در جستجوی مبانی حقوقی توجیه‌کنندهٔ آنها برمی‌آیند. بنابراین، تفسیر حقوق بین‌الملل به صورتی تعریف شده و حتی پیرایه بسته صورت می‌گیرد تا با سیاستهای مداخله‌جویانه‌ای که غیرقانونی‌بودن آنها آشکار است، مطابقت کند.

به‌طور مثال، بتازگی به اف.بی.آی این اختیار قانونی داده شد تا افراد را بدون رضایت دولتهای دیگر در خاک این کشورها دستگیر کند. این به‌رغم رأی حقوقی سال ۱۹۸۰ در این زمینه بود که چنین اقداماتی براساس حقوق بین‌الملل آشکارا غیر قانونی است.[۲۹]

در خصوص تدوین موضوعات حقوقی می‌توان چنین اظهارنظر کرد که چارچوب حقوقی اتخاذشده به خودی‌خود واکنشهای مطلوب و سمت و سوی ایرادات را مشخص می‌سازد.

یک مبنای داوری جایگزین می‌تواند سؤالات زیر را مطرح سازد:

آیا اقدام آمریکا در جهت مداخله به نفع دولت متجاوز (عراق) صحیح بوده‌است؟

آیا اقدامات آمریکا با بند ۴ از مادهٔ ۲ و مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد درخصوص ممنوعیت کاربرد زور همخوانی دارد؟

آیا هستهٔ زیرساز اقدامات نظامی آمریکا را انگیزه‌های سیاسی تعیین نمی‌کند؟

آیا آمریکا با اقدام عملی به صورت مباشر جنگ، مرتکب تجاوز علیه ایران نشده‌است؟

آیا حقوق بین‌الملل تنها زمانی که در خدمت منافع امپریالیستی باشد، علَم نمی‌شود و اگر با آنها در تعارض قرارگیرد مورد بی‌اعتنایی قرار نخواهد گرفت؟

اما شاید این سؤالات موجبات خشم آن دسته از متخصصان حقوق بین‌الملل را که دچار خیالپردازی و توهم در زمینهٔ جدایی سیاست از حقوق هستند، فراهم‌آورد. ولی آیا حقوق غالباً حاصل و ابزار رویه‌های سیاسی نیست؟ آیا به قوانین غیرعادلانه‌ای‌که در خدمت و حامی‌امتیازات افرادی معدود در برابر انتظارات خیل کثیری است ـ به گواه قوانین آفریقای جنوبی که برتری سفیدپوستان را تأمین می‌کند ـ برچسبهای توهین‌آمیز نمی‌خورد؟

آنچه در مورد اقدامات آمریکا علیه ایران نقش محوری داشت، ضرورت جلوگیری از گسترش انقلاب اسلامی به دولتهای همسایهٔ این کشور در خلیج فارس بود. این مطلب را ریچارد مورفی، یکی از دستیاران عالیرتبه وزیر خارجهٔ آمریکا در منطقهٔ خاورمیانه، در نشست مطبوعاتی ۲۳اوت ۱۹۸۷ خود مورد تأیید قرارداد.[۳۰] آمریکا در تعقیب این هدف مایل به نقض قوانین بین‌المللی است و عملاً نیز چنین کرده‌است.

هرچند بسیاری از افراد و رسانه‌های حقوقی آمریکا شیوهٔ تقلید طوطی‌وار از

خط‌مشی رسمی آن دولت را درخصوص اقدامات این کشور در خلیج فارس مناسبتر و مطمئنتر تشخیص داده‌اند، ولی کسان دیگری هم بودند که پرده از میهن‌پرستی دروغین مستور در پشت پرچمهای آمریکایی درحال اهتزاز در خلیج فارس برگرفتند.

تا زمان حاضر، حقوق بین‌الملل نوعی ابزار و نقاب خدعه‌آمیز برای دسیسه‌های ابرقدرتها بوده‌است که جابه‌جا علیه دولتهای ضعیفتر به‌کار گرفته شده‌است، و هرگاه که این حقوق علیه آمال قدرتهای بزرگ به‌کار گرفته شده، مورد استهزای آنها قرار گرفته‌است. حقوق بین‌الملل تنها آن هنگام اعتبار گسترده‌ای کسب خواهد کرد که برآورندهٔ انتظارات در زمینهٔ یک نظم جهانی عادلانه باشد. حقوقی که آکنده از قانونیت ولی عاری از عدالت باشد، تنها یک طبل توخالی است.

بنابراین، معارضه‌ای که رودرروی جامعهٔ جهانی مسلمانان قراردارد، در این زمینه است که باید کوشش کنند تا روابط و حقوق بین‌الملل در راستای احکام اخلاقی اسلام نظیر حکم زیر قرارگیرد:

«یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنوا کُونُوا قَوّامینَ بِالْقِسْطِ شُهَدٰاءَ لِلّٰهِ»

(سورهٔ نساء، آیه ۱۳۵)

آنچه مردم و ملتها را به قیام و متزلزل ساختن وضع موجود وامی‌دارد اعتقاد به عدالت و مردود شمردن بی‌عدالتی در زندگی‌شان است. بشریت باید به گفتهٔ امام علی (ع) در چهارده قرن پیش توجه کند.

«وَ اَمّاَالظُّلم الَّذی لایترک فظلم العِبٰاد بَعْضِهِمْ بَعْضاً»

(نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۵)

مجلهٔ سیاست خارجی، سال چهارم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۶۹

مفهوم تلافی در حقوق جنگ

محمد رضا ضیائی بیگدلی

مقدمه

هر عمل خلاف حقوق بین‌الملل که از یک تابع یا شخص حقوق بین‌الملل (کشورها و سازمانهای بین‌المللی) سر زند یا خسارتی به دیگر تابع یا شخص حقوق بین‌الملل وارد آورد، موجبات مسئولیت بین‌المللی تابع یا شخص اول را فراهم می‌سازد. این نوع مسئولیت معمولاً، جز در موارد استثنایی، دارای خصوصیت مدنی است. در نتیجه، آثاری ترمیمی و نه ترذیلی به دنبال دارد (ترمیم و جبران خسارت، و نه تنبیه و مجازات).

مسئولیت بین‌المللی در این شکل، تابع مسئول را متعهد و ملزم می‌سازد که به طریقی، از جمله اعادهٔ وضع به حالت اولیه به‌طور کامل، ارضای خاطر از طریق اخلاقی، اجرای مجازات در داخل کشور و پرداخت غرامت، خسارت تابع یا شخص زیان دیده را ترمیم و جبران کند.

موارد استثنایی اشاره شده در بالا، مبین این نکته است که مسئولیت بین‌المللی ممکن است در مواردی خصیصهٔ کیفری، برای افراد مرتکب، داشته باشد. از این روست که «تخلف از هر تعهد بین‌المللی، جرم بین‌المللی محسوب نمی‌شود، زیرا جرم بین‌المللی عملی است مخالف حقوق بین‌الملل که کشورها (براساس عرف و معاهده) آن را جرم شناخته‌اند. بنابراین، هیچ عملی را نمی‌توان جرم بین‌المللی دانست، مگر به موجب مقررات حقوق بین‌الملل».[۲]

حال سؤالی که پیش می‌آید این است: چنانچه مسئول جبران خسارت از این عمل خودداری کند، تکلیف چیست و واکنش متضرر چه می‌تواند باشد؟ به عبارت دیگر، کشوری که قربانی نقض مقررات حقوق بین‌الملل می‌شود، قادر به انجام چه کاری است؟ یعنی اگر کشوری مواجه با نقض یک معاهده بین‌المللی، اعم از دوجانبه یا چند جانبه، از جانب یکی از طرفین معاهده شد، اگر حریم کشوری مورد تجاوز و تعدی

کشور دیگر قرار گرفت، اگر کشوری در صحنهٔ نبرد قربانی استفاده از سلاحهای ممنوع و یا به‌طور کلی قربانی نقض مقررات حقوق جنگ گردید، چه باید کند و به‌طبع چه عکس‌العملی باید نشان دهد.

در پاسخ باید اذعان کرد که حقوق بین‌الملل، برخلاف حقوق داخلی، دارای ضمانت اجرای کامل و مؤثری نیست تا بتوان مسئول را مکلف به جبران و ترمیم خسارت نمود، اما بعضی از کشورها در مقابله با کشوری که از جبران خسارت خودداری می‌کرده اقداماتی نموده‌اند که در جامعهٔ بین‌المللی به‌عنوان رویه از آنها یاد شده است و معمولاً آنها را تلافی گویند. متأسفانه این نوع اقدامات در زمان جنگ به دلیل نامشروع بودنشان بتدریج به عدم رعایت و نقض تقریباً کامل حقوق جنگ منتهی شده است.[۳]

در این مقاله سعی کرده‌ایم تا مفهوم واقعی تلافی را، بویژه در زمان جنگ، روشن کنیم. در این راستا، تعریف تلافی فرق آن با جنگ و معاملهٔ متقابل، شکلهای گوناگون تلافی و بالاخره تحول مفهوم تلافی ضروری است.

۱. تعریف تلافی

تلافی همچون جنگ و معاملهٔ متقابل، از شیوه‌های سنتی اعمال قدرت و توسل به زور توسط کشورهاست، که به‌طبع مغایر با قواعد عادی حقوق بین‌الملل می‌باشد. اقدامات تلافی‌جویانه که یک کشور علیه کشور دیگر انجام می‌دهد، پیامد اعمال نامشروع ارتکابی از جانب کشور خاطی است. هدف از چنین اقداماتی، مجبور کردن کشور متخلف به قطع آن اعمال نامشروع و رعایت حق و جبران خسارات احتمالی است.

«به‌طور خلاصه، این اقدامات ذاتاً اعمال نامشروع هستند، منتهی توجیه استثنایی آنها مبتنی بر عملی است که پاسخگوی عمل نامشروع قبلی است؛ تا آن حد که کشور متخلف عمل [نامشروع] خود را ترک کند یا خسارات وارده را جبران نماید و یا [رفتار خود را] تعدیل و تصحیح کند.»[۴]

تلافی به عنوان نوعی ضمانت اجرای مستقیم یا مجازات، یکی از مباحث کلاسیک حقوق بین‌الملل است. در این زمینه، کافی است اقدامات زیر را به منزله تلافی یادآور شویم تا طرز عمل کلاسیک تلافی بخوبی نشان داده شود: محاصرهٔ دریایی یا بلوکوس، بمباران دریایی، آمبارگو،[۵] محاصره یا تحریم اقتصادی.

از میان تعریفهای بسیاری که دکترین و رویه قضایی بین‌المللی از تلافی به عمل

آورده است، می‌توان تعریف ارائه شدهٔ مؤسسهٔ حقوق بین‌الملل را عنوان کرد:

«تلافی، اقدام جائرانه یا زورمدارانه‌ای است که ناقض قواعد عادی حقوق بین‌الملل است: این اقدام که یک کشور اتخاذ می‌کند، پیامد اعمال نامشروعی است که کشـــور دیگری علیه وی صورت داده است. هدف از این اقدام آن است که با وارد ساختن خسارت به طرف مقابل، وی را ملزم به رعایت مقررات حقوقی نماید.»[۶]

در تلافی، باید اصل تناسب، که یک اصل غیر مدون اما عموماً مورد قبول است، رعایت شود. اصلی که به موجب آن باید میان خسارات وارد شده و عکس‌العمل مربوطه تناسبی وجود داشته باشد. در حالت تلافی، تعیین محدودیتهای دقیق برای حق پاسخگویی خسارت دیدگان به منظور احتراز از بالا رفتن خطر، تا حد ممکن، بسیار مهم است.[۷] طبق مادهٔ ۸۶ مجموعه قوانین جنگ زمینی، که مؤسسهٔ حقوق بین‌الملل در اجلاسیه آکسفورد (۱۸۸۰) تهیه کرد، آمده است:

«در موارد محدودی که تلافی به عنوان یک ضرورت حتمی ظاهر می‌شود، نحوهٔ اجرای آن هرگز نباید از درجهٔ جرم ارتکابی از سوی دشمن تجاوز کند.»

فرضاً چنانچه کشوری مورد تهاجم کم‌اهمیتی قرار گیرد، نباید در مقام تلافی عملی انجام دهد که از حدود آن تهاجم فراتر رود. در غیر این صورت، خود متجاوز واقعی قلمداد خواهد شد.

شناسایی تلافی و اقدامات مبتنی بر آن، در واقع معمول ساختن من غیر حق اقدامات جائرانه یا زورمدارانه در حقوق بین‌الملل است. حقوق بین‌المللی که توسل به زور را ممنوع ساخته است.

«اگر اساس این اقدامات مبتنی بر قاعده‌ای شود که به موجب آن در مواردی توسل به جنگ اختیاری است، این نتیجهٔ بی‌معنی به دست خواهد آمد که توسل به زور در صورت محدود شدن پذیرفته بوده، فقط در صورت غیر محدودش ممنوع است. همچنین بسیار جالب و قابل توجه است وضعیت کشورهایی، مانند سوئیس، از ۱۸۱۵، که در بیطرفی دائمی به سر می‌برند. این کشورها صلاحیت ارادی جنگ را رد کرده‌اند، و بدین جهت دیگر نمی‌توانند به زور، مگر برای دفاع از خود، متوسل شوند. همچنین برخی معاهدات دوستانه و برخی قوانین اساسی به‌گونه‌ای مشخص میان جنگهای تهاجمی و جنگهای تدافعی تفکیک قائل شده‌اند.»[۸]

۲. فرق تلافی با جنگ

در حالی که مفهوم جنگ توسل به نیروی مادی در شرایطی است که از لحاظ مدت و از حیث عمومیت و شمول مغایر با حفظ حالت صلح می‌باشد، تلافی شیوهٔ توسل به زور به‌طور محدود و موقت است که حالت صلح را تغییر نمی‌دهد و هیچ گونه اثری هم نسبت به کشورهای ثالث ندارد. به بیان دیگر، جنگ فاقد عنصر معنوی (نیت جنگیدن) چیزی جز توسل به مداخلهٔ مسلحانه یا تلافی نیست.

> «این ملاک تشخیص و این وجه افتراق در نظام بین‌المللی اساساً نسبی است، زیرا در صورتی که تلافی بتدریج توسعه یابد، ممکن است سرانجام به جنگ منجر شود. به‌عنوان مثال، هنگام نبرد فرانسه و مکزیک، در ۱۸۳۸، فرانسه در ۱۶ آوریل ۱۸۳۸ سواحل مکزیک را مورد محاصره دریایی مسالمت‌آمیز قرار داد و سپس در ۲۷ نوامبر همان سال سن‌ژان اولئا را بمباران کرد، و بالاخره به اعلان جنگ مکزیک علیه فرانسه، در ۳۰ نوامبر، منتهی شد.»[۹]

از سوی دیگر، در مواردی کشورها هرچند عملاً مبادرت به جنگ می‌نمایند، اما آن عملیات را «تلافی» قلمداد می‌کنند (از جمله اسرائیل، در ۱۹۵۶، در جبهه سینا).

البته، امروزه کشورها باید به این امر توجه داشته باشند که اقدامات تلافی‌جویانه انتخابی آنها در زمان صلح نباید شکل عملیات جنگی را داشته باشد؛ زیرا میثاق بریان کلوگ و منشور ملل متحد جنگ (حداقل جنگ تهاجمی) را ممنوع کرده‌اند. به قول پروفسور لوئی دلبز فرانسوی، نمی‌توان پذیرفت که امضاکنندگان این میثاقها، با نامیدن عملیات خصمانهٔ خود به نام تلافی در زمان صلح، تعهدات خود را نقض کرده، به آن عملیات مبادرت ورزند.[۱۰]

۳. فرق تلافی و معامله متقابل[۱۱]

اقدامات مبتنی بر معاملهٔ متقابل اَعمال زورمدارانه‌ای است که ناقض حقوق بین‌الملل موضوعه می‌باشد. این گونه اقدامات که عملیات نظامی و جنگی را شامل نمی‌شود و معمولاً خصیصهٔ اقتصادی و مالی دارد پاسخی است از جانب کشوری که به منافع او خسارت وارد آمده است. به عبارت دیگر، کشوری که منافع‌اش لطمه خورده است، می‌تواند متقابلاً به اقدامی مشابه و همانند علیه کشور وارد کنندهٔ خسارت دست بزند. سیاست معاملهٔ متقابل علی‌الاصول بر اقدامات ایذایی نسبت به اتباع کشورهای

متنازع استوار است. از جمله بازداشت یا اخراج اتباع بیگانه، اخراج روزنامه‌نگاران یا دیپلماتها، ایجاد موانع برای فعالیتهای بازرگانان خارجی و بالاخره استرداد روانامهٔ کنسولی. بنابراین، قربانیان مستقیم معاملهٔ متقابل در عمل و غالباً اتباع کشورها هستند. نتیجه اینکه، سه تفاوت اصلی و اساسی میان اقدامات مبتنی بر معامله متقابل و تلافی وجود دارد:

۱. در حالی که تلافی ممکن است دارای خصیصهٔ نظامی و مسلحانه باشد، اقدامات مبتنی بر معامله متقابل فاقد چنین خصیصه‌ای است.

۲. در تلافی لزوماً مسئلهٔ تشابه و هماهنگی عمل و عکس‌العمل وجود ندارد، در صورتی که در معاملهٔ متقابل این اصل باید صددرصد مراعات شود.

۳. اقدامات تلافی‌جویانه ناقض حقوق بین‌الملل موضوعه بوده، در نتیجه نامشروع است؛ در حالی که، معاملهٔ متقابل اعمال صلاحیت کشوری است و به‌هیچ‌وجه ناقض آن مقررات نیست و مشروع تلقی می‌شود.

۴. انواع اقدامات تلافی‌جویانه

تلافی در عمل شکلها و انواع گوناگونی به خود گرفته است که می‌توان آنها را به دو دسته اصلی تقسیم کرد: مسلحانه و غیر مسلحانه.

الف) تلافی مسلحانه

اقدامات تلافی‌جویانه ممکن است با توسل به سلاحهای نظامی صورت گیرد، که خود بر چند گونه است:

۱. اشغال نظامی یک سرزمینی در زمان صلح، مثلاً فرانسه در ۱۹۲۳ ناحیهٔ «رور[۱۲]» آلمان را به عنوان مجازات امتناع آلمان از جبران خسارات (پرداخت غرامات جنگی) اشغال کرد. همچنین ایتالیا در ۱۹۲۳ به دنبال قتل ژنرال تلینی[۱۳]، رئیس کمیسیون تحدید مرزی آلمان و آلبانی، جزیرهٔ کورفو را بمباران و سپس اشغال کرد.

۲. محاصره دریایی مسالمت‌آمیز، مثلاً اقدام آلمان، انگلستان و ایتالیا علیه ونزوئلا در ۱۹۰۲ به منظور حمایت از منافع اتباع سهامدار خودشان در آن کشور. همچنین محاصرهٔ دریایی کوبا از سوی آمریکا، در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۶۲، در قضیهٔ «موشکها».

۳. بمباران، مثلاً بمباران بندر میدی[۱۴] ترکیه در ۳نوامبر ۱۹۰۲ از سوی ناوگان

دریایی ایتالیا، به دنبال عملیات دزدی دریایی ارتکابی در سراسر اریتره؛ بمبارانهای امریکا علیه ویتنام شمالی در ۱۹۶۸، به دنبال حملات کشتی‌ها در خلیج تونکن؛ بمباران و انهدام هواپیماهای غیر نظامی از سوی نیروهای اسرائیلی در فرودگاه بیروت، در دسامبر ۱۹۶۸؛ بمباران مناطق اقتصادی و نظامی عراق از جانب ایران، در مقابله با بمباران و انهدام مناطق مسکونی، اقتصادی و نظامی ایران به‌وسیله عراق در سالهای متمادی جنگ فی‌مابین.

«در مورد بمباران و انهدام کشتی‌های بازرگانی دشمن، هرچند عمل مغایر با حقوق بین‌الملل است، اما سعی کرده‌اند که آن را با استفاده از نظریه «معامله به مثل»[۱۵] و یا دیگر نظرهای جدید توجیه کنند. یادآوری این نکته مهم است که اعتبار چنین توجیهی در مورد کشتی‌های بازرگانی دشمن هر چه باشد، در خصوص کشتی‌های بیطرف به‌هیچ‌وجه قابل قبول نیست»[۱۶]، مگر آن کشتی‌ها خصوصیت بیطرفی خود را از دست بدهند.

۴. ضبط و توقیف کشتی‌ها، مثلاً ضبط و توقیف دو کشتی ونزوئلایی توسط هلند، در ۱۹۰۸، و یا ضبط و توقیف سه کشتی اسپانیایی توسط کشتی‌های جنگی آلمان در جریان جنگ داخلی اسپانیا، بین اول تا سوم ژانویه ۱۹۳۷، به‌عنوان تلافی در برابر ضبط و توقیف کشتی‌های خصوصی آلمان توسط کشتی‌های دولتی اسپانیا.

«نمونه‌های مذکور به وضعیت جنگی بسیار نزدیک است و این موجب می‌گردد که ارزیابی مشروعیت آنها با اشکال روبه‌رو شود، زیرا تلافی منجر به عمل نامشروعی می‌شود که توسط کشور متضرر ارتکاب یافته است.»[۱۷]

ب) تلافی غیر مسلحانه

تلافی ممکن است جنبهٔ غیر مسلحانه داشته باشد. این شیوه اقدامات خود دارای شکلهای مختلفی است:

۱. تعلیق یا عدم اجرای قرارداد بین‌المللی[۱۸]

۲. ضبط و مصادرهٔ اموال

۳. بلوکه کردن دارایی‌ها، مثلاً بلوکه کردن دارایی‌های ژاپن، در آمریکا، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۱، به دنبال عملیات نظامی ژاپن در هندوچین و یا بلوکه کردن دارایی‌های ایران، در آمریکا، از ۱۴ نوامبر ۱۹۷۹ تا ۲۰ژانویه ۱۹۸۱، به عنوان تلافی در قبال توقیف و بازداشت اعضای دیپلماتیک و کنسولی آمریکا در ایران به اتهام جاسوسی

۴. بازداشت یا اخراج بی‌دلیل اتباع بیگانه

۵. آمبارگو، آمبارگو گاهی به معنی ممانعت از خروج کشتی‌های خارجی از سوی کشوری است که آن کشتی‌ها در بندرها یا آبهای سرزمینی او متوقف مانده‌اند و گاهی به معنی جلوگیری از صدور یا تحریم صادرات برخی کالاها از جمله تجهیزات جنگی و نظامی است.

آمبارگو در معنی اول، که همان تعلیق حمل می‌باشد، یک معنی ابتدایی است که در گذشته تنها شامل کشتی‌های دولت مسبب اولین عمل نامشروع می‌شد که در بندرهای کشور متضرر لنگر انداخته بودند. اما امروزه عموماً از آمبارگو به عنوان یک سلاح اقتصادی مطلوب استفاده می‌شود. از جمله موارد جدید اجرای آمبارگو می‌توان از این عملیات نام برد: دولت فرانسه به منظور ابراز عدم رضایت خود نسبت به سیاست اسرائیل در سالهای ۶۸ـ۱۹۶۷ یک آمبارگو محدود و سپس نامحدود و کامل نسبت به فروش تسلیحات به اسرائیل اتخاذ کرد. همین‌طور آمریکا از ۴ ژانویه ۱۹۸۰، به دنبال مداخلهٔ نظامی شوروی در افغانستان، صادرات غله به شوروی را تحریم کرد.

۶. محاصره یا تحریم اقتصادی، محاصره یا تحریم اقتصادی نوعی تلافی به شکل اقتصادی است که معمولاً مورد استفادهٔ کشورها قرار می‌گیرد. تحریم اقتصادی موجب قطع کامل روابط اقتصادی با یک کشور می‌شود. به عبارت دیگر، تحریم اقتصادی بر قطع یا تعلیق روابط بازرگانی با یک کشور بیگانه یا حداقل خودداری ارادی خرید محصولات از یک منبع مشخص مبتنی است. از ۱۹۵۰ این شیوه به‌طور منظم توسط کشورهای عربی علیه اسرائیل پذیرفته شده است. اما صرف‌نظر از هر گونه عمل نامشروع اولیه‌ای که آن عمل را مشروع کند، تحریم اقتصادی در نهایت فقط هنگامی مورد قبول است که عکس‌العملی در مقابل یک عمل نامشروع باشد.[19] مورد دیگر تحریم اقتصادی، تحریم اقتصادی آمریکا و متحدان اروپای غربی‌اش علیه ایران، به دنبال بازداشت کارکنان سفارت آمریکا در تهران به اتهام جاسوسی، است. در ضمن، آمبارگو و تحریم اقتصادی می‌توانند نتیجهٔ تصمیم یا توصیهٔ شورای امنیت سازمان ملل باشند. از جمله قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۱۷، مورخ ۲۰ نوامبر ۱۹۶۵ شورای امنیت که به موجب آن از کشورهای عضو خواسته شد تا از ارسال اسلحه، مهمات و وسایل نظامی و نفت به مقصد رودزیای جنوبی خودداری کنند و روابط اقتصادی خود را با آن رژیم قطع نمایند. این تصمیم به دنبال تأسیس غیر قانونی آن کشور که نتیجهٔ نفی اصل حق ملتها در تعیین سرنوشت خود بود، اتخاذ شد.[20]

۷. تلافی قراردادی، گاهی تلافی به‌طور قراردادی مقرر شده است و آن هنگامی است که یک عهدنامهٔ بین‌المللی چنین امری را مجاز دانسته باشد. از جمله عهدنامهٔ مورخ ۹ دسامبر ۱۹۲۳ در مورد بندرهای دریایی، که انسداد بندرها یا لغو برابری رفتار را به عنوان تلافی در قبال کشورهای طرف قرارداد اجازه می‌دهد (مواد ۲و۸). همچنین موافقت‌نامهٔ مورخ ۱۶ فوریهٔ ۱۹۶۸ در مورد قهوه، با صراحت می‌پذیرد که یک کشور می‌تواند علیه طرف دیگر قرارداد که آرای کمیسیون داوری یا «هیأتی»[۲۱] را که مأمور فیصلهٔ اختلافات ناشی از تفسیر قرارداد است، رعایت نکرده، به تلافی توسل جوید. به‌نظر پروفسور کاواره اعتبار چنین شرطی نتیجهٔ اصلی است[۲۲] که طبق آن «قاعدهٔ خاص نمی‌تواند از قاعدهٔ عام تخطی کند.»[۲۳]

۵. تحول مفهوم تلافی

اقدامات تلافی‌جویانه قرنهاست که میان کشورها شناخته شده و معمول است. اما، مفهوم این‌گونه اقدامات طی قرنها و عصرهای متمادی تحول یافته است. منابع حقوقی زیر نقش عمده‌ای در این تحول داشته‌اند: دکترین، عرف بین‌المللی، رویهٔ قضایی بین‌المللی و بالاخره تصمیمات سازمانها و کنفرانسهای بین‌المللی.

الف) دکترین

هنوز سازمانهای بین‌المللی تأسیس نشده بودند، و حتی اقداماتی جهت تشکیل و ایجاد حقوق بین‌الملل به صورت مقررات حقوقی انجام نگرفته بود که در سال ۱۳۰۶ یک استاد هلندی به نام جئوانی دو لگنافو[۲۴] کتاب جنگ، تلافی و دوئل[۲۵] را نوشت. استاد دیگری به نام بارتولو دوساسو فراتو[۲۶] تقریباً در همین زمان، کتاب شرح تفصیلی تلافی[۲۷] را به رشته تحریر در آورد.

قبل از این صاحبنظران، برخی علمای مسیحی به موضوع تلافی پرداخته بودند: سن‌اگوستین معتقد بود:

«برای تلافی طرفی که آسیب دیده است می‌توان به جنگ عادلانه مبادرت ورزید.»

هم او می‌گوید:

«نباید جنگی از سر آرزوی کسب قدرت یا اعمال تلافی آغاز شود.»[۲۸]

ویتوریا بر این اعتقاد بود که:

«اصولاً پرداختن به ادعاهای جبران خسارت، حتی مستندترین آنها، و اعمال مجازات، باید در قبال اموال آن کسانی معمول شود که به علت نقض قاعدهٔ حقوقی مجرم شناخته شده‌اند، و تلافی فقط در صورتی موجه است که راههای دیگر جبران خسارت، بدون آنکه نتیجه‌ای عاید کنند، قبلاً پیموده شده باشند.»[۲۹]

واتل با صراحت تلافی را برای هر یک از متخاصمان نسبت به اسیران جنگی مجاز می‌دارد.[۳۰]

بینشهای مذکور کم‌وبیش تا قرن نوزدهم، که تعدادی از دانشمندان، از جمله کارلو کالو[۳۱] و پاسکال فیور[۳۲] نظریهٔ ممنوعیت تام اقدامات تلافی‌جویانه را ارائه کردند، ادامه داشت. اما در قرن بیستم، و بویژه در طول جنگ جهانی اول، از این شیوه در سطح وسیعی استفاده شد.

دانشمندان آلمانی از جمله استروپ[۳۳] طرفدار مبادرت به تلافی بودند. وی می‌گوید:

«اجرای هر یک از قواعد حقوق جنگ را می‌توان به عنوان تلافی به حالت تعلیق در آورد.»[۳۴]

این دکترین با مخالفت شدید اکثر دانشمندان غیر آلمانی از جمله دوویشر[۳۵]، پیه[۳۶]، فوشیل[۳۷] و گارنر[۳۸] روبه‌رو شد. ایشان سعی بر آن داشتند تا از یک ممنوعیت مطلق تلافی حداقل به سمت یک محدودیت مشروعیت توسل به آن پیش روند. نمونهٔ این محدودیت اصل تناسب بود.

امروزه برخی از دانشمندان حقوق بین‌الملل، از جمله کلسن[۳۹] و گوگنهایم[۴۰]، ضمن مجاز شمردن توسل به تلافی، معتقدند که چنین شیوه‌ای همچون جنگ شیوهٔ «خود تدافعی»[۴۱] است.[۴۲] در این زمینه شوارزنبرگر[۴۳] معتقد است:

«در صورتی که از سلاحهای هسته‌ای به منظور تلافی استفاده شود، ممنوعیت آنها ادامه پیدا نخواهد کرد.»[۴۴]

به عبارت دیگر، کشوری که از این گونه سلاحها آسیب دیده است، می‌تواند با استفاده از همان سلاحها تلافی کند.

به‌طور کلی امروزه می‌توان دکترین حقوق بین‌الملل را طرفدار مشروعیت توسل به

شیوه تلافی دانست، مشروط بر اینکه اولاً، اقداماتی از این نوع در وهلهٔ نخست منجر به جنگ (حداقل جنگ تهاجمی) نشود، و ثانیاً، حقوق انسانی را به‌هیچ‌وجه نقض نکند.

ب) عرف بین‌المللی یا رفتار عمومی کشورها

اقدامات تلافی‌جویانه دارای ریشه‌های کهن عرفی است. در گذشته‌های دور، این‌گونه اقدامات جنبهٔ خصوصی داشت و به‌وسیلهٔ اشخاص حقیقی اعمال می‌شد. قرون وسطی شاهد مجاز بودن تلافی بود، بدین نحو که پادشاهان استفاده از این شیوه را در انحصار خود داشتند. در آن دوران، عقیده چنین بود که تلافی موجب احتراز از جنگ می‌شود.

بتدریج و با گذشت زمان تلافی از صورت بی‌قانونی خارج شد و جنبه حقوقی و قانونی یافت و در نتیجه دولتها جهت کنترل و اثبات مشروعیت آن سریعاً مداخله کردند.

«در آن زمان، مبادرت به اقدامات تلافی‌جویانه نمی‌توانست با دزدی دریایی یا غارتگری فرقی داشته باشد، بجز در مواردی که این‌گونه اقدامات، به موجب اجازه‌نامه‌های خاصی تحت عنوان «اسناد اقدامات تلافی‌جویانه»[45] یا «اجرائیه»[46] صورت می‌گرفت.[47] این اجازه‌نامه‌ها برای کسی صادر می‌شد که اقدامات را به نام حاکم انجام می‌داد و صدور آنها جنبهٔ اختیاری داشت. تنها نمونهٔ کلاسیک تلافی در دریاها «کورس»[48] بود.

از آن پس، آن اقدامات به صورت رابطهٔ کشور با کشور تحول یافت، هرچند اعمال کنندگان آن افراد خصوصی بودند.

تقریباً در اواخر قرن هیجدهم، کشورها تا آنجا برای خود قوای نظامی تدارک دیدند که توانستند منحصراً زور اسلحه را محور اصلی مسائل قرار دهند و بتدریج عمل میانجیگری افراد را از بین بردند و خود به‌طور مستقیم و به‌دلخواه خود مبادرت به این نوع اعمال می‌کردند.

این تحول در معاهدهٔ ۱۸۵۶ پاریس که کورس دریایی را لغو کرد، تأیید شد:

«تلافی که کاملاً به اختیار کشورها گذارده شده بود، برای قوی‌ترین آنها به مثابه شیوهٔ راحت و مؤثر اعمال سیاست رعب و وحشت بود، هرچند تداوم چنین اقداماتی مورد مخالفت برخی کشورها قرار می‌گرفت و تهدیدی برای توسل به جنگ تلقی می‌شد. در این هنگام بود که جهت احتراز از جنگ، ضرورت تنظیم مقررات و محدود کردن توسل به تلافی احساس شد و از قرن نوزدهم، قواعد عرفی در این راستا شکل

گرفتند و کشورها پذیرای چنین قواعدی شدند.»[۴۹]

به‌رغم تمام کوششهای به‌عمل آمده، قرن بیستم شاهد از هم پاشیدگی قواعد مذکور بود. طی دوران جنگ جهانی اول، کشورها به‌طور مکرر از شیوهٔ تلافی علیه دشمنان خود استفاده کردند. وحشی گری‌های صورت گرفته در جریان جنگ جهانی دوم نیز هر چند ظاهراً عنوان برخی از آنها «تلافی» نبود، اما عملاً تلافی و یا تلافی متقابل بود. از آن جمله اقدامات گوناگونی بود که رایش در سرزمینهای اشغالی در جنگ جهانی دوم و به دنبال سوء قصدهای ارتکابی علیه ارتش آلمان انجام داد.[۵۰]

از آن هنگام به بعد نیز کشورها پیوسته و به صورتی گسترده به حربه تلافی متوسل شده‌اند، بویژه در حین جنگ ویتنام (اعدامهای منتسب به ویت‌کنگها)، و جنگ در خاورمیانه عربی (سیاست سرکوب گرایانهٔ اسرائیل در سرزمینهای اشغالی عرب، همراه با انهدام از پیش حساب شدهٔ اموال غیر منقول، با استفاده از دینامیت، توسط مقامات نظامی اسرائیل از ۱۹۶۷ به بعد).

پ) رویهٔ قضایی بین‌المللی

رویهٔ قضایی بین‌المللی بصراحت و آشکارا اعلام نظر کرده است که هرچند اقدامات تلافی‌جویانه اقدامات زورمدارانه است، اما در مواردی می‌تواند شرط ایجاد حق و در نتیجه قابل توجیه باشد. این موارد عبارت‌اند از:[۵۱]

۱. در پاسخ به یک عمل پیشین خلاف مقررات حقوق بین‌الملل؛[۵۲]

۲. در صورت ضرورت، یعنی عدم امکان برای کشور متضرر به ترضیهٔ خاطر و یا جبران خسارات از راههای دیگر؛

۳. پس از اخطار رسمی کشور زیان دیده و بی‌نتیجه ماندن آن؛

۴. تناسب میان عمل نامشروع اولیه و تلافی.

اما رویهٔ قضایی نسبتاً جدید[۵۳]، به این نکته اشاره دارد:

«حقوق سنتی از مدتها قبل این اصل را پذیرفته که برخی قواعد عرفی در زمینهٔ ملاحظات اولیه و اساسی بشر، خصیصه‌ای مطلق دارند، خصوصاً حقوق فرد بشری و بویژه در حالت مخاصمه مسلحانه. از این اصل مطلق می‌توان چنین نتیجه گرفت که این قواعد نمی‌توانند طبق اصل تلافی معلق بمانند، در صورتی که آن قواعد توسط کشوری نقض شده باشد.»[۵۴]

ت) معاهدات بین‌المللی

یکی از اصول بنیادین حقوق معاهدات، «تلافی» است: طرفی که تعهدات خود را رعایت نکند، نمی‌تواند از طرف مقابل انتظار داشته باشد که او به تعهدات خود عمل نماید.[۵۵]

بنابراین، عدم رعایت یک معاهده از جانب یک طرف، می‌تواند موجب عدم اجرا یا حداقل تعلیق اجرای آن تا قطع عمل نقض باشد و حتی طرفی که از این نقض زیان دیده است، می‌تواند در مورد یک تعهد مشابه، مبادرت به تلافی کند و یا تعهد مشابهی را معلق سازد.[۵۶]

در اینجا باید میان معاهدات دوجانبه و چندجانبه از سویی و معاهدات تقنینی و قراردادی از سویی دیگر تفکیک قائل شد. در مورد معاهدات دوجانبه، اعم از تقنینی یا قراردادی، عدم اجرای معاهده از جانب یکی از طرفین آن، طرف دیگر را از اجرای تعهداتش معاف می‌کند. البته، این بدان معنی نیست که نقض یک‌جانبه، معاهده را بخودی‌خود، منفسخ نماید، بلکه این در واقع اختیار و حق طرف مقابل معاهده است که می‌تواند با توسل به شیوهٔ تلافی ختم آن را اعلام کند.

«شناسایی چنین حقی برای طرف زیان دیده، دقیقاً منطبق با اجرای اولیه اصل عدالت است، که باید در روابط بین‌المللی، بویژه در معاهدات قراردادی، مکان مناسب خود را باز یابد.»[۵۷]

«در مورد معاهدات چند جانبه [(اعم از تقنینی یا قراردادی)]، تعیین و تشخیص قربانی نقض مشکل است، حداقل در مورد معاهدات موجد تعهدات معروف به «تمام عیار» یا «تامه»[۵۸]؛ یعنی تعهداتی که برای هر یک از متعاهدان در صورتی لازم‌الاجراست که کلیه متعاهدان آنها را رعایت کنند (از جمله معاهدات مربوط به خلع سلاح و ماهیگیری).[۵۹]

چنین معاهداتی از سوی هر یک از متعاهدان، به کشوری که بدان لطمه وارد شده و خسارت را تحمل کرده و در واقع نفع مستقیم دارد، حق تلافی می‌دهد. بدین معنی که اجرای آن معاهده، در روابط فی‌مابین کشور قربانی و کشور متخلف به حالت تعلیق در می‌آید، اما آن معاهده کماکان حاکم بر روابط آن کشورها با سایر متعاهدان باقی خواهد ماند. با این همه، در طریق توجیه حقوقی و معاهداتی توسل به تلافی برای کشوری که قربانی نقض یا عدم اجرای یک معاهده شده است، باید با احتیاط لازم گام برداشت.

تجربه نشان می‌دهد که گاهی یکی از طرفین معاهده، نقض بی‌اهمیت و غیر اساسی را به عنوان بهانه‌ای جهت پایان بخشیدن یا تعلیق اجرای معاهده‌ای که چندان رضایتی به تداوم آن نداشته قرار داده و با استفاده از شیوهٔ تلافی، فسخ آن را اعلام کرده است. به منظور احتراز از چنین سوءاستفاده‌ها، و در جهت حفظ ثبات معاهدات و طبق نظریهٔ حاکم، ضمانت اجرای نقض آنها باید با اقدامات اساسی همراه باشد و تنها در شرایط خاصی اجازهٔ توسل به معامله به مثل و در نتیجه فسخ معاهده داده شود:

۱. نقض وارده فاحش و اساسی باشد. در این مورد رویه عملی کشورها فراوان نیست، اما برخی سوابق معاهداتی راه‌حل متعادل و معقولی را مقرر می‌دارند. از جمله طبق مادهٔ ۴۰ مقررات ۱۹۰۷ لاهه در مورد قوانین و عرفهای جنگ زمینی:

«هرگونه نقض فاحش متارکه جنگ از سوی یکی از طرفین، به طرف دیگر حق نقض آن را می‌دهد. همچنین در صورت احتمال خطر، حق مبادرت فوری به عملیات خصمانه وجود دارد.»[۶۰]

۲. تلافی خود موجب نقض حقوق بشر و بویژه حقوق انسانی حاکم بر مخاصمات نشود؛ زیرا اعراض از اصل تلافی در زمینهٔ حقوق انسانی، سنگ زیربنای مناسبات بین‌المللی کلاسیک است.

«در زمینه حقوق لاهه،[۶۱] اولاً باید «شرط همبستگی»[۶۲] را که طبق آن مقررات معاهداتی تنها در مخاصمه‌ای قابلیت اجرایی دارند که کلیهٔ متخاصمان طرفین آن معاهده باشند، به کنار گذاشت. این شرط در یک مخاصمه جهانی، براحتی موجب ابهام می‌شود؛ چه کافی است که یک کشور، حتی کشوری بسیار کوچک عضو معاهدهٔ بشر دوستانه و انسانی نباشد، تا اثر هنجاری یا بنیادی آن معاهده را کاهش دهد. هیچ یک از طرفین متعاهد نمی‌تواند عدم اجرای معاهدهٔ بشردوستانه و انسانی را از سوی طرف متعاهد دیگر، عملی به‌نفع خود تلقی کرده، خود را از قید تعهدات واقعی‌اش برهاند.»[۶۳]

به قول پروفسور روتز:

«اصل رعایت حقوق بنیادین فرد بشری، موجودات انسانی را مستقل و جدا از رفتار دولتهای آنان بهره‌مند می‌سازد.»[۶۴]

حقوق ژنو[۶۵]، به گونهٔ بسیار مثبتی به ممنوعیت توسل به تلافی در زمینهٔ حقوق

انسانی در مخاصمات پاسخ داده است و بصراحت تلافی را علیه افراد و اموال غیر نظامی، اموال فرهنگی و اموالی که جهت زیست افراد غیر نظامی و محیط زیست طبیعی لازم باشد و همچنین اسیران و مجروحان جنگی ممنوع اعلام کرده است.[۶۶]

در مورد ممنوعیت اقدامات تلافی‌جویانه نسبت به اموال فرهنگی، معاهدهٔ ۱۹۵۴ در زمینهٔ حفظ میراث فرهنگی در زمان جنگ، مورد را صریحاً پذیرفته است (بند ۴ ماده ۴ آن).

«با این همه این مقررات سست به‌نظر می‌رسند. مثلاً قید شرط، مربوط به اموالی است که تحت حمایت خاص قرار دارند، یا اجرای شرط معامله متقابل (بند یک، مادهٔ ۱۱). این‌گونه شرطها می‌توانند در برخی موارد اقدامات معادل و مشابه اقدامات تلافی‌جویان را مجاز دارند.»[۶۷]

تجلی بارز مفهوم تلافی در معاهده را می‌توان در مادهٔ ۶۰ عهدنامهٔ ۱۹۶۹ وین در زمینهٔ حقوق معاهدات ملاحظه کرد:

«چنین ماده‌ای به یک طرف معاهدهٔ چند جانبه اجازه می‌دهد تا در صورتی که طرف مقابل، تعهدات فی‌مابین را به‌طور اساسی نقض کند، خود را از قید کل یا بخشی از آن تعهدات آزاد سازد. با این وجود، قاعدهٔ مذکور در مورد مقررات مربوط به حمایت از فرد انسانی که در معاهدات بشردوستانه و انسانی مقرر شده است، بویژه مقرراتی که هرگونه تلافی علیه اشخاص مورد حمایت معاهدات مذکور را منع می‌کند، به‌عنوان اصل تلقی نمی‌شود. (بند ۵).»[۶۸]

ث) تصمیمات سازمانها و کنفرانسهای بین‌المللی

حقوق بین‌الملل عام، قبل از وجود هرگونه سازمان بین‌المللی، مقامی خاص جهت تلافی قائل شده است، بدون آنکه عملاً طرز کار آن را به‌طور مشخص روشن کرده باشد.

با تأسیس سازمانهای بین‌المللی، بویژه سازمانهای جهانیی چون جامعهٔ ملل و سازمان ملل متحد، از یک‌سو و تشکیل کنفرانسهای بین‌المللی چون کنفرانسهای بین‌المللی صلیب سرخ و کنفرانس دیپلماتیک در زمینهٔ حقوق انسانی در مخاصمات مسلحانه از سوی دیگر، مسئلهٔ تلافی بار دیگر در سطح جهانی مطرح شد.

۱. سازمانهای جهانی: جامعهٔ ملل و سازمان ملل متحد

اکنون این سؤال اساسی پیش می‌آید که آیا اقدامات تلافی‌جویانه با اصول میثاق جامعهٔ ملل و منشور ملل متحد سازگار و هماهنگ است؟ ابتدا باید میان این دو سند بین‌المللی فرق گذاشت. میثاق جامعهٔ ملل هرچند توسل به جنگ را در شرایط خاصی محکوم می‌کرد، اما در مورد توسل به تلافی ساکت بود. حال آیا تلافی، که در سطح پایین‌تری از جنگ قرار دارد، به‌طریق اولیٰ محکوم نمی‌بود؟ پاسخ مثبت به چنین سؤالی آسان نیست، بویژه از زمانی که از نظر حقوقی، تلافی متفاوت از جنگ تلقی شده است. به‌رغم اینکه میثاق اختصاصاً جنگ، و نه هرگونه استعمال زور، را مدّ نظر داشته است، چنین به‌نظر می‌رسد که کلیهٔ تدابیر اتخاذی زورمدارانه خارج از جنگ، از جمله تلافی، نیز در چارچوب میثاق و مقررات آن جای دارند و در نتیجه، مغایر با روح و مفاد آن هستند. موضوع در ۱۹۲۳ به مناسبت اشغال کورفو توسط ایتالیا مورد بحث یک کمیته از حقوقدانان قرار گرفت، اما از جانب ایشان پاسخ روشنی دریافت نشد. از نظرات این کمیته چنین بر می‌آید که تلافی هم با موارد ۱۲ و ۱۵ میثاق سازگار هست و هم نیست. این در صلاحیت شورای جامعهٔ ملل است که به اختلاف رسیدگی کرده فوراً اتخاذ تصمیم کند و با در نظر گرفتن کلیهٔ اوضاع و احوال و ماهیت اقدامات اتخاذ شده، نهایتاً در مورد ادامه یا قطع چنین اقداماتی توصیه کند.[۶۹]

در مورد سازمان ملل متحد، بند ۴ ماده ۲ منشور هرگونه توسل به زور را در مناسبات بین‌المللی اعم از تهدید صلح، جنگ، تلافی و یا هر شکل دیگری از توسل به زور که موجب استفاده از تسلیحات بوده، مغایر با هدفهای ملل متحد باشد، ممنوع اعلام می‌دارد. اعضای سازمان باید اختلافات بین خود را از راههای مسالمت‌آمیز حل‌وفصل کنند.

این ممنوعیت کلی، از آن پس به مرتبه یک قاعدهٔ آمرانه حقوق بین‌الملل عام ارتقا یافته است و کلیهٔ پیمانهای امنیتی منطقه‌ای و دفاعی مشترک آن را در متون خود وارد کرده‌اند. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که خارج از چارچوب فعالیت سازمان ملل یا ارکان آن و نیز بجز دفاع مشروع (طبق مادهٔ ۵۱ منشور)، توسل به زور به هر شکلی که باشد، مغایر با مفاد منشور ملل متحد است.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز به نوبه خود در اولین اصل از اعلامیهٔ مربوط به «اصول حقوق بین‌الملل حاکم بر روابط دوستانه و همکاری میان کشورها طبق منشور ملل متحد»[۷۰] تلافی مسلحانه را محکوم می‌کند و الزام به رعایت خطوط سرحدی، حتی

موقتی (آتش‌بس، متارکه)، را مورد تأیید قرار می‌دهد. بعلاوه، در قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۶۷۵، مورخ ۱۹۷۰، اقدامات تلافی‌جویانه را علیه افراد و اموال غیر نظامی ممنوع اعلام می‌دارد.

شورای امنیت سازمان ملل نیز در تصمیمات متعددی این ممنوعیت را مقرر داشته است، از جمله در مراحل مختلفی از جنگهای اعراب و اسرائیل، چنین اقداماتی را که از جانب اسرائیل علیه کشورهای عرب همسایه صورت گرفته بود، محکوم کرده است.[۷۱]

۲. کمیته و کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ

کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ در ۱۹۶۹ به دنبال اقدامات کمیتهٔ کارشناسان (تحت ریاست ژان پیکته، معاون کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ) در گزارش صریح و روشنی که به بیست‌ویکمین کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ داد، با یادآوری ممنوعیتهای مقرر در عهدنامه‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۴۹، اصولاً نظر خود را در مورد ممنوعیت تمام اقدامات تلافی‌جویانه و یاحداقل تعیین برخی محدودیتهای اعمال آن بیان داشت:

الف) تحقیق و احراز کامل وقایع؛

ب) رعایت اصل تناسب؛

پ) اعمال تلافی در همان قلمروی که نقض صورت گرفته است؛

ت) رعایت قوانین انسانی در کلیه موارد.

«گزارش مذکور منجر به صدور قطعنامهٔ شمارهٔ ۱۳ کنفرانس گردید و به اتفاق آرا به تصویب رسید.»[۷۲]

در واقع اقدامات کمیته و کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ مقدمه‌ای جهت ارائه طرح پروتکلهای الحاقی به عهدنامه‌های ژنو بود.

۳. کنفرانس دیپلماتیک ژنو در زمینه حقوق انسانی در مخاصمات مسلحانه[۷۳]

□ مذاکرات

تلافی در اصل مبتنی بر اجرای اصل معامله متقابل است. در نتیجه، در حقوق انسانی، جایی که معاهدات تعهدات مطلقی را ایجاد می‌کنند، صرف‌نظر از رعایت آنها توسط طرفین، تلافی بسختی قابل قبول است.

نمایندهٔ کمیتهٔ صلیب سرخ جهانی هنگام سومین اجلاس کنفرانس به‌طور بسیار

روشن در این زمینه اظهار داشت:

«تعهد به رعایت پروتکلها، برای هر یک از طرفین درگیر در جنگ غیر مشروط و یک‌جانبه است... اجرای حقوق انسانی بر معامله متقابل مبتنی نیست.»[۷۴]

به عقیده نمایندهٔ اوکراین:

«... حقوق جنگ غالباً سه اصل را به همراه دارد: بشریت، رفتار جوانمردانه و اوامر و دستورات نظامی. حق مبادرت به اقدامات تلافی‌جویانه (حق تلافی) دو اصل اول از این اصول را نقض می‌کند. بنابراین، می‌توان از خود پرسید که چگونه تلافی حق طرف قوی‌تر[۷۵] نیست. از سوی دیگر، تجربه نشان داده است که این اقدامات، خطر خودکامگی را به دنبال دارد.»[۷۶]

از نظر نمایندهٔ لهستان «پیش‌بینی تلافی، حتی به‌صورت محدود و استثنایی، گامی به عقب است.»[۷۷]

«اما آیا سخنان مذکور که یک «لفاظی حقوقی»[۷۸] بیش نیست، جهت از میان‌بردن واقعیت امور کافی است؟ آیا محکوم کردن رسمی و قانونی اقدامات تلافی‌جویانه وحشیانه و خشن و مبتنی بر قانون جنگل برای آن تعداد از کشورهایی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، کافی است تا آن اقدامات را نپذیرند؟»[۷۹] (اظهارات نمایندهٔ عراق)

بنابراین، تمام مباحث کنفرانس بر نظرات واقع‌گرایان در مقابل نظرات آرمان گرایان مبتنی بود. در اینجا موضوع، به‌طور محسوس، انتخاب میان ممنوعیت و به قاعده در آوردن تلافی بود.

□ راه‌حلهای عملی: به قاعده در آوردن تلافی

۱. به قاعده در آوردن تلافی: یک پیشرفت واقعی

بنا به پیشنهاد نمایندهٔ فرانسه در کنفرانس دیپلماتیک، طرح مادهٔ الحاقی به پروتکل شمارهٔ یک، که تشریح کنندهٔ یک نظام حقوقی جهت توسل به تلافی بود، داده شد و به‌رغم مخالفتهایی که در این زمینه صورت گرفت، پیشنهاد با حمایتهای چندی از جانب سایر کشورها روبه‌رو شد. این طرح مادهٔ الحاقی در بخش مربوط به مجازات جرائم گنجانده شد و شمارهٔ ۷۴ مکرر را بخود اختصاص داد. در این طرح از به کار بردن واژه «تلافی» خودداری شد و تنها اصطلاح «تدابیر استثنایی در موارد نقض فاحش»

مورد استفاده قرار گرفت. این ماده در اساس میان «ممنوعیتهای مربوط به تلافی» و «مقررات بشردوستانه یا انسانی تدابیر استثنایی» هماهنگی و سازش ایجاد کرده بود. در نتیجه، چنانچه کشوری قربانی نقض فاحش تعهدات بشردوستانه شود، می‌تواند بدون تردید متقابلاً این تدابیر استثنایی را علیه کشور متخلف اتخاذ کند.

طرح مذکور از رأی دادگاه داوری در قضیهٔ «نولیلا»[۸۰] و کارهای مؤسسهٔ حقوق بین‌الملل و بالاخره تصمیمات دادگاه بین‌المللی نورمبرگ الهام گرفته بود.

در این طرح، توسل به اقدامات تلافی‌جویانه، محدود به جرائم «مهم، علنی و عمدی» بود. از سوی دیگر، این‌گونه اقدامات تنها در صورتی مجاز بود که کلیهٔ کوششهای دیگر جهت مجبور کردن طرف مقابل به رعایت حقوق با شکست مواجه شود. حق اتخاذ تصمیم در مورد توسل به «تدابیر استثنایی» با بالاترین سطح دولت بوده و اجرای آن باید همراه با اخطار قبلی خاص و رسمی باشد. در بند ۳ طرح پیش‌بینی شده بود که در اتخاذ آن تدابیر باید اصل تناسب رعایت شود. سرانجام در دومین جملهٔ بند مذکور، حمایت قاطع از اسیران جنگی و افراد غیر نظامی مقرر شده بود.

پیشنهاد نمایندهٔ فرانسه با استقبال تعدادی از کشورها، از جمله، بلژیک، ونزوئلا، کانادا، کره‌جنوبی، انگلستان و کامرون، مواجه شد. نمایندهٔ کامرون در این زمینه اظهار داشت:

> «این عاقلانه نیست که از کشوری خواست که در مقابل نقض فاحش و مکرر عهدنامه‌های ژنو و پروتکلهای مربوطه از جانب کشور دیگر دست به سینه بایستد. بنابراین، مقید کردن تلافی به موارد کاملاً مشخص و به‌طور محدود شمرده شده، بهتر از پیش‌بینی ممنوعیت مطلق است، که اقدامی پوچ و بی‌اساس می‌باشد.»[۸۱]

در مقابل نظر واقع‌گرایانهٔ مذکور، اکثریت نمایندگان کشورها، همراه با نمایندگان کشورهای اروپای شرقی معتقد بودند که طرح فرانسه «بیشتر مسئله‌ساز است تا حل کننده مسئله. به‌عنوان مثال، چگونه ثابت می‌شود که طرف قربانی امکان دیگری جز توسل به تلافی جهت مجازات جرائم را نداشته است»[۸۲] (بیانات نمایندهٔ مجارستان).

> «چه کسی تشخیص می‌دهد که آیا تلافی از حد جرم ارتکابی تجاوز کرده است یا خیر؟»[۸۳] (اظهارات نمایندهٔ اوگاندا).

به عبارت دیگر، تشخیص تناسب یا عدم تناسب میان جرم ارتکابی و تلافی با

کیست؟

به نظر نمایندهٔ واتیکان

«مادهٔ ۷۴ مکرر در جهت تمایل به محدود کردن خسارت، چیزی نیست مگرهمان قانون قصاص، قانون بازبینی شده و اصلاح گردیده، نه کم و نه بیش.»[۸۴]

از سوی دیگر، اکثریت نمایندگان کشورها، از بالا رفتن خشونتهایی که ممکن است براثر تلافی حاصل شود، وحشت داشتند.

سرانجام،کنفرانس «عبور از وضع موجود اسف‌انگیز به وضع حقوقی غیرقابل قبول را نپذیرفت»[۸۵] (بیانات نمایندهٔ واتیکان). در نتیجه، تلافی در راستای تحقق یک پیشرفت خیالی و واهی ممنوع شد.

۲. ممنوعیت تلافی: یک پیشرفت خیالی

کنفرانس میان ممنوعیت عام یا کلی و ممنوعیت خاص یاجزئی[۸۶] تلافی‌مردد بود. در مورد پروتکل شمارهٔ یک، نمایندهٔ لهستان اولین راه حل را که بسیار افراطی بود پیشنهاد کرد، که عنوان ماده ۷۰ مکرر را داشت و متضمن ممنوعیت مطلق هرگونه اقدام تلافی‌جویانه بود. به تعبیر نمایندهٔ فرانسه «ممنوع ساختن تلافی از قبل، از جانب هر دولت، خود امتیازی برای متجاوز است؛ در حالی که اقدامات تلافی‌جویانه می‌توانند تجاوزات را متوقف سازند»[۸۷].

تنها کشورهای اروپای شرقی پشتیبان چنین پیشنهادی بودند. همین عقیده بار دیگر در مورد پروتکل شمارهٔ ۲ با اصلاحیه‌ای از جانب نمایندهٔ زلاند نو پیشنهاد شد، که بنا بر آن، ممنوعیت مقرر در مادهٔ ۱۹ طرح کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ در مورد تلافی به پروتکل شمارهٔ ۲ نیز تسری یابد. با این همه، اکثریت نمایندگان کشورها با راه‌حل میانهٔ ممنوعیت خاص یا جزئی موافق بودند. این راه حل در مورد پروتکل شمارهٔ یک پذیرفته شد.

کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ در طرح مقدماتی پروتکل شمارهٔ یک، که در ۱۹۷۲ به کارشناسان ارائه داد، ماده‌ای تحت شمارهٔ ۷۴ را گنجاند که مشتمل بر ممنوعیت عام و بی قید و شرط تلافی در موارد خاص و محدود، از جمله علیه افراد و اموال مورد حمایت آن پروتکل، بود.

در طرح مذکور، ۵ ماده متضمن ممنوعیت مطلق و عام تلافی شد: مادهٔ ۲۰ در

مورد مجروحان، بیماران، غریقان، کارکنان بهداری، واحدها و وسایط حمل و نقل بهداری؛ بند ۴ مادهٔ ۴۶ در مورد جمعیت غیر نظامی یا افراد غیر نظامی؛ مادهٔ ۴۸ در مورد اموال لازم جهت زیست جمعیت غیر نظامی در عملیات جنگی؛ بند ۱ مادهٔ ۴۹ در مورد تأسیسات و استحکامات بسیار خطرناک؛ مادهٔ ۶۶ در مورد اموال لازم جهت زیست جمعیت غیر نظامی در وضعیت اشغال نظامی.

مادهٔ ۲۰ در واقع مکمل مادهٔ ۴۶ عهدنامهٔ اول و در عین حال مادهٔ ۴۷ عهدنامهٔ دوم ژنو بود.[۸۸] مواد ۴۸ و ۶۶ که از نظر موضوع واحد بودند، بعدها از نظر شکلی نیز یکی شدند و عنوان مادهٔ ۴۸ را بخود گرفتند. اما در مورد پروتکل شمارهٔ ۲، ۳ ماده تلافی را ممنوع اعلام کرده بودند: بند ۴ مادهٔ ۸ در مورد افراد محروم از آزادی (از جمله زندانیان)؛ مادهٔ ۱۹ که بار دیگر ممنوعیت مقرر در مادهٔ ۲۰ پروتکل شمارهٔ یک را مقرر می‌داشت؛ و بالاخره بند ۴ مادهٔ ۲۶ که مربوط به جمعیت غیر نظامی بود.

در متون مصوبهٔ نهایی کنفرانس دیپلماتیک، که در واقع پروتکلهای الحاقی به عهدنامه‌های چهارگانه ژنو را تشکیل می‌دهند[۸۹]، راه حلهای مذکور در طرح تنها به صورت خاص یا جزئی پذیرفته شد. در مورد پروتکل شمارهٔ یک، ۷ ماده به شرح زیر مربوط به ممنوعیتهای خاص یا جزئی است:

۱. مادهٔ ۲۰، حمایت از مجروحان، بیماران و غرق شدگان

«تلافی علیه افراد و اموال مورد حمایت عنوان حاضر ممنوع است.»

۲. بند ۱ مادهٔ ۵۲، حمایت عام از اموال غیر نظامی

«اموال غیرنظامی نباپد هدف حملات و یا تلافی قرار گیرند.»

۳. بند ۶ مادهٔ ۵۲، حمایت از جمعیت غیرنظامی

«حمله علیه جمعیت غیرنظامی یا افراد غیرنظامی به‌عنوان تلافی ممنوع است.»

۴. بند ج مادهٔ ۵۳، حمایت از اموال و اماکن فرهنگی

«تلافی علیه‌این اموال ممنوع است.»

۵. بند ۴ مادهٔ ۵۴، حمایت از اموال لازم جهت زیست جمعیت غیر نظامی[۹۰]

«این اموال نباید هدف تلافی قرار گیرند.»

۶. بند ۲ مادهٔ ۵۵، حمایت از محیط زیست

«حمله علیه محیط زیست طبیعی به عنوان تلافی ممنوع است.»

۷. بند ۴ مادهٔ ۵۶، حمایت از استحکامات و تأسیسات بسیار خطرناک مانند سدها، بندها و مراکز تولید برق

«تلافی علیه هر یک از استحکامات و تأسیسات یا یکی از هدفهای مذکور در بند یک [(که دارای خطرات زیادی می‌باشند)] ممنوع است.»

اما دومین پروتکل، از مقررات قبلی مربوط به ممنوعیت تلافی محروم شد.

نتیجه

نقض قواعد حقوق بین‌الملل، که باعث وارد آوردن خسارت شود و یا جرم بین‌المللی محسوب گردد، موجبات مسئولیت بین‌المللی عامل آن را فراهم می‌سازد. آثار چنین مسئولیتی الزام به ترضیهٔ خاطر کشور زیان دیده و یا قربانی نقض است. حال، چنانچه کشور مسئول از ایفای چنین تعهدی شانه خالی کند، تکلیف کشور زیان دیده یا مجنی علیه چیست؟

متأسفانه حقوق بین‌الملل، برخلاف حقوق داخلی، نمی‌تواند تضمینی به قربانی نقض بدهد و مقصر را ملزم به وفای به عهد کند. پس کشور متضرر بناچار شیوه‌ای خاص جهت مجبور ساختن مقصر برمی‌گزینند و آن «تلافی» است. تلافی، عکس‌العمل متناسب با عمل خلاف است، تا آن حد که مقصر دست از عمل خود بردارد و عمل نقض را به گونه‌ای جبران کند.

تلافی در حقوق بین‌الملل، و بخصوص در حقوق جنگ، مشروعیت ندارد. با این حال، عملاً سالهاست که برخی کشورها از این شیوه علیه کشوری که به آنها زیان وارد ساخته است، استفاده می‌کنند.

تلافی از سویی متفاوت با «جنگ» و از سویی دیگر متفاوت با معاملهٔ متقابل است. این گونه اقدامات به اقدامات مسلحانه و غیر مسلحانه تقسیم می‌شوند. اقدامات مسلحانه خود انواع مختلف دارد: اشغال نظامی یک سرزمین در زمان صلح؛ محاصرهٔ دریایی مسالمت آمیز؛ بمباران؛ ضبط و توقیف کشتی‌های دشمن. در مقابل، اقدامات غیر مسلحانه شامل این شکلهاست: تعلیق یا عدم اجرای قراردادهای بین‌المللی؛ ضبط و

مصادره اموال؛ بلوکه کردن دارایی‌ها، بازداشت یا اخراج بی‌دلیل اتباع بیگانه؛ تعلیق حمل یا آمبارگو؛ محاصره یا تحریم اقتصادی؛ تلافی قراردادی.

مفهوم تلافی در طول تاریخ تحول یافته است. منابع حقوق بین‌الملل نقش عمده‌ای در این تحول داشته‌اند. امروزه دکترین حقوق بین‌الملل توسل به تلافی را به صورت مشروط می‌پذیرد، به نحوی که اولاً این اقدامات به جنگ منتهی نشوند، و ثانیاً موجب نقض موازین حقوق بشر دوستانه یا حقوق انسانی نگردند.

عرف بین‌المللی یا رفتار عمومی کشورها پذیرای بی قید و شرط استفاده از تلافی، بویژه در جریان جنگهای جهانی و منطقه‌ای بوده است. اما رویهٔ قضایی بین‌المللی، رعایت حقوق بشردوستانه یا حقوق انسانی را شرط لازم و حتمی تلافی قلمداد می‌کند.

در قراردادهای بین‌المللی، پیمان‌شکنی از سوی یکی از طرفین متعاهد به طرف دیگر حق تلافی می‌دهد و در نتیجه او را از قید تعهداتش آزاد می‌سازد. در این حالت، به منظور جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی، اجازهٔ توسل به مقابله به مثل و نهایتاً فسخ قرارداد (در مورد قراردادهای دوجانبه) و یا تعلیق آن (در مورد قراردادهای چند جانبه) در صورتی مجاز است که اولاً نقض وارده فاحش و اساسی باشد، و ثانیاً موجب نقض حقوق بشر، بخصوص حقوق انسانی حاکم بر مخاصمات مسلحانه، نشود.

نقش سازمانهای بین‌المللی جهانی و کنفرانسهای بین‌المللی، بویژه کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ و کنفرانس دیپلماتیک، در خصوص تحول مفهوم تلافی حائز کمال اهمیت است.

از نظر جامعهٔ ملل و سازمان ملل متحد، که اولی تلویحاً و در شرایطی خاص و دومی صراحتاً و بدون قید و شرط (جز در مورد دفاع مشروع) توسل به زور را از جانب کشورها ممنوع اعلام کرده‌اند، تا جایی که این ممنوعیت به صورت یک قاعدهٔ آمری بین‌المللی در آمده است، تلافی که خود نوعی توسل به زور است، نمی‌تواند مجاز باشد. بعلاوه، محکومیت تلافی، بویژه در زمینهٔ حقوق بشر، در مخاصمات مسلحانه بارها توسط ارکان اصلی سازمان ملل متحد (مجمع عمومی و شورای امنیت) اعلام شده است.

کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ در قطعنامهٔ شمارهٔ ۱۳ خود با قید محدودیتهایی، تلافی را مجاز دانسته است. این محدودیتها عبارت‌اند از: تحقیق و احراز کامل وقایع؛ رعایت اصل تناسب؛ به تشابه میان عمل و عکس‌العمل؛ و بالاخره رعایت حقوق انسانی در کلیه موارد.

در اجلاسهای کنفرانس دیپلماتیک حقوق انسانی در مخاصمات مسلحانه، که

وظیفهٔ تدوین پروتکلهای الحاقی به عهدنامه‌های چهارگانه ۱۹۴۹ ژنو را بر عهده داشت، بحثها و مذاکرات طولانی در زمینهٔ تلافی صورت گرفت. عده‌ای از نمایندگان کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس طرفدار راه‌حل عملی، یعنی به قاعده در آوردن تلافی، و عده‌ای دیگر طرفدار ممنوعیت عام آن بودند. سرانجام کنفرانس با رد پیشنهاد به قاعده در آوردن تلافی، میان ممنوعیت عام یا کلی و ممنوعیت خاص یا جزئی، ممنوعیت خاص یا جزئی را پذیرفت. در نتیجه، مقررات خاصی در این زمینه در پروتکل شمارهٔ یک گنجانده شد. به موجب این مقررات تلافی علیه مجروحان، بیماران، غریقان، افراد غیر نظامی، اموال غیرنظامی، اموال و اماکن فرهنگی، اموال لازم جهت زیست جمعیت غیر نظامی، محیط زیست طبیعی، تأسیسات و استحکاماتی که خطرات زیاد دارند، ممنوع اعلام شد. اما متأسفانه پروتکل شمارهٔ ۲، به دلیل مخالفت سرسختانه کشورها، متضمن هیچ‌گونه مقرراتی در زمینهٔ ممنوعیت تلافی نیست.

در هر حال، به‌رغم اعتراضات و محکومیتهای اصل تلافی در مراکز جهانی، باید قبول کرد که رویهٔ عملی موافق با تلافی باقی مانده است و کشورها به رد دکترین «حق صیانت» تن در نداده‌اند. اما این شکل از مجازات نه تنها ابتدایی و ناقص است، بلکه همواره خطرناک می‌باشد؛ زیرا اطمینان وجود ندارد که کشورهای ضعیف و کوچک در حدی باشند که بتوانند مبادرت به تلافی کنند. از سوی دیگر هیچ تضمینی وجود ندارد که کشورهای قوی و بزرگ این شیوه را به‌گونهٔ معتدلی اعمال کنند.

امروزه چنین به نظر می‌رسد که تلافی باید فقط در مقابل نقض قراردادهای بین‌المللی، آن هم به صورت قراردادی، مجاز باشد و در سایر موارد ممنوع اعلام شود. اما این ممنوعیت زمانی مؤثر خواهد بود که یک نظام معتبر ضمانت اجرای جمعی و سازمان‌یافته وجود داشته باشد تا هرگونه نقض مقررات بین‌المللی، خاصه در جنگها و مخاصمات مسلحانهٔ بین‌المللی، را با شدت هرچه تمامتر پاسخگو بوده، متجاوز را مجازات و وادار به ایفای تعهدات خود کند تا کشور زیان دیده و قربانی نقض خود داور نهایی و مجری بلامنازع نشود. در غیر این صورت، دنیا شاهد رجعت به دوران «انتقام شخصی» خواهد بود.

با فقدان چنین سیستم اجرایی بین‌المللی در دنیای معاصر، می‌توان چنین نتیجه گرفت که توسل به تلافی توسط کشورها به دلیل اعمال ارتکابی نامشروع از سوی طرف مقابل، بویژه در زمان جنگ، یک ضرورت است؛ زیرا کشورها نمی‌توانند تنها با استناد به تعدادی قواعد حقوقی، بدون ضمانت اجرای مؤثر، ناظر از میان رفتن عناصر حیاتی

زیستشان باشند.

یادداشتها

1. Les Représailles=Reprisals.

۲. محمد رضا ضیایی بیگدلی حقوق بین‌الملل عمومی، چاپ چهارم، (تهران: بی‌نا، ۱۳۶۸)، ص ۱۷۴.

۳. در صورتی که کشور عضو یک سازمان بین‌المللی خسارتی به آن سازمان وارد نماید و از جبران آن خسارت خودداری کند، سازمان مذکور می‌تواند چنین عضوی را اخراج نماید.

4. Ch. Rousseau: *Le Droit Des Conflits Armés*, éd. A. Pédone, 1983, p.9.

۵. Embargo دارای معانی مختلفی است؛ تعلیق یا توقف حمل کالا از یک کشور به کشور دیگر، ممانعت از خروج کشتی‌های خارجی از بندرهای یک کشور و ممانعت از صدور برخی کالاها، از جمله کالاهای جنگی.

6. *Annuaire de L'Institut de Droit International*, 1948, p.78.
7. Y. Sandoz, *Des armes interdiles en droit de la Guerre*, (These: Neuchâtel, 1975), p.117.
8. P. Reuter, *Droit International Public*, (Thémis, 1973), p. 358-359.
9. Ch. Rousseau, *op.cit.*, p.9.
10. L. Delbez, *Les Principes Généraux Du Droit International Public*, (L.G.D.J., 1964), p. 490.
11. Rétorsion=Retaliation
12. La Ruhr
13. Tellini
14. Middy
15. Reciprocité
16. P. Reuter, *op.cit.*, pp. 399-400.
17. N. Quoc Dinh, *Droit International Public*, 2e éd, (L.G.D.I., 1980), p. 854.

۱۸. رجوع کنید به: مبحث معاهدات بین‌المللی از همین‌مقاله.

19. Ch. Rousseau, *op.cit.*, p. 12.

۲۰. ضیایی بیگدلی، همان کتاب، ص‌ص ۱۵۸ـ۱۴۲.

21. Panel.
22. L. Cararé, *Le Droit International Public Positif*, (Pédone, 1967), Tom I, p. 154.
23. Legi Speciali par generalem non derogatur
24. Giovanni de Legnano
25. De bello, de Repressaliis, de duello.
26. Bartolo Sassoferrato
27. Tractatus Repressaliarum.

۲۸. آرتور نوس بام، تاریخ مختصر حقوق بین‌الملل زیر نظر دکتر متین دفتری، (تهران: امیر کبیر، ۱۳۳۷)، ص ۵۰.

29. S.E. Nahlik, *Le Probleme Des Represailles A La Lumiére Des Travaux De La Conférence Diplomatique sur Le Droit Humanitaire*, R.G.D.I.P., Tom 82/1978/1,p. 132.
30. *Ibid.*, p. 132.
31. C. Calvo

32. P. Fiore
33. Strupp
34. *Ibid.*, p. 135.
35. Ch. De Visscher
36. A. Pillet
37. P. Fauchille
38. J.W. Garner
39. H. Kelsen
40. Guggenheim
41. Auto defence
42. L. Delbez, *op.cit.*, p. 512.
43. Schwarzenbeger
44. «A Reconsideration of the Law of Armed Conflicts», in Conference Carnegie, 1969, p. 76.
45. Lettres de Represailles.
46. Lettres de Marque.

۴۷. حکم مأموریتی که ناخدای کشتی مسلحی در موقع حرکت باید همراه داشته باشد.
۴۸. Course: مسلح نمودن کشتی‌های تجاری جهت حمله به کشتی‌های دشمن.

49. N. Quoc Dinh, *op.cit.*, p. 876.

۵۰. آلمان ناسیونال سوسیالیست اهمیت زیادی برای تلافی قائل بود. از این رو، استفاده از آن را به صورت مقررات حقوقی در آورد (ماده ۲ قانون مورخ ۹ مارس ۱۹۳۷ در زمینهٔ حفظ مرزهای رایش).
۵۱. قضیهٔ «نولیلا»، رأی دادگاه داوری ویژه آلمانی—پرتغالی، مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۸. این قضیه مربوط به نقض بیطرفی آنگولا (مستعمرهٔ سابق پرتغال) توسط آلمان بود.
۵۲. آلمان در دعوی نولیلا محکوم شد؛ زیرا دادگاه وجود چنین عملی را احراز نکرد.
۵۳. رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیهٔ تنگه کورفو، مورخ ۱۹۴۹، و همچنین رأی مشورتی همان دیوان در مورد قید شرط در قرارداد مربوط به کشتار دسته‌جمعی (ژنوسید)، مورخ ۱۹۵۱.

54. P. Reuter, *op.cit.*, p. 29.
55. Inadimplenti non est adimplentium
56. P. Reuter, *op.cit.*, p. 106.
57. L. Cavaré, *op.cit.*, p. 102.
58. Intégrales
59. P. Reuter, *op.cit.*, p. 106.
60. N. Quoc Dinh, *op.cit.*, p. 277.

۶۱. مقصود از حقوق لاهه، موافقت‌نامه‌های سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه مربوط به حقوق انسانی در زمان جنگ است.

62. Si omnes.
63. M. Torrelli, *Le Droit International Humanitaire*, que sais-Je?, 1985, pp. 84-85.
64. Cité in, M.F. Furet, J.C. Martinez, H. Dorandeu: La Guerre et le droit, Pédone, 1979, p. 260.

۶۵. مقصود از حقوق ژنو، عهدنامه‌های چهارگانه ژنو، مورخ ۱۲ اوت ۱۹۴۹ و پروتکلهای الحاقی آنها، مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۷۷ است.
۶۶. عهدنامهٔ اول، مادهٔ ۴۶؛ عهدنامهٔ دوم، مادهٔ ۴۷؛ عهدنامهٔ سوم، بند ۳ مادهٔ ۱۳؛ عهدنامهٔ چهارم، بند ۳ مادهٔ ۳۳؛ عنوان چهارم پروتکل شمارهٔ یک، بند ۱ مادهٔ ۵۲، مادهٔ ۵۳، بند ۴ مادهٔ ۵۴، بند ۲ مادهٔ ۵۵، مادهٔ ۵۶.

67. S.E. Nahlik, *op.cit.*, p. 136.
68. M. Torrelli, *op.cit.*, p. 85.
69. L. Cavaré, *op.cit* ., pp. 153-154.

۷۰. قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۶۲۵ (بیست‌وپنجمین اجلاس، مورخ ۱۹۷۰).

۷۱. از جملهٔ قطعنامه‌های شماره ۵۶، ۱۱۱، ۲۴۸، ۲۶۵ و ۱۷۰ مورخ سالهای بین ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۹.

72. S.E. Nahlik, *op.cit.*, pp. 141-142.

۷۳. کنفرانس دیپلماتیک که به آن ۱۵۵ کشور دعوت شده بودند (البته، همگی این دعوت را اجابت نکردند) از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ چهار اجلاس داشت و بالاخره در ۱۰ ژوئن ۱۹۷۷ منجر به امضای دو پروتکل الحاقی به عهدنامه‌های ۱۹۴۹ ژنو گردید.

74. M.F. Furet, J.C. Martinez, H. Dorandeu, *op.cit.*, p. 260.

۷۵. الحق لمن غلب.

76. *Ibid.*, p. 261.
77. *Ibid.*, p. 261.
78. L'exorcisme Juridique
79. *Ibid.*, p. 261.
80. Naulilaa
81. *Ibid.*, p. 264.
82. *Ibid.*, p. 265.
83. *Ibid.*, p. 265.
84. *Ibid.*, p. 265.
85. *Ibid.*, p. 266.
86. *Ibid.*, p. 266.
87. *Ibid.*, p. 266.

۸۸. مادهٔ ۴۶ عهدنامهٔ اول «تلافی علیه مجروحان، بیماران، کارکنان، بناها یا وسائل مورد حمایت این عهدنامه ممنوع است.» ماده ۴۷ عهدنامه دوم: «تلافی علیه مجروحان، بیماران، غریقان، کارکنان، کشتی‌ها یا وسائل مورد حمایت این عهدنامه ممنوع می‌باشد».

۸۹. این پروتکلها تا ۱۹۸۴ به ترتیب از تصویب ۴۳ و ۳۶ کشور گذشته و از ۷ دسامبر ۱۹۸۸ به مرحله اجرا در آمده‌اند.

۹۰. از جمله مواد لازم جهت زیست جمعیت غیر نظامی عبارت‌اند از: آذوقه و منابع غذایی، کشتزارها، ذخایر آب آشامیدنی، تأسیسات آبرسانی.

ادعاهای ارضی عراق نسبت به کویت

اصغر جعفری ولدانی

عراق از زمان تأسیس تاکنون همواره نسبت به کویت ادعای ارضی داشته است. عراق هرچند در برخی از سالها فقط درخواست واگذاری بخشهایی از کویت را کرده، اما واقعهٔ اخیر نشان می دهد که هدف آن الحاق کامل کویت به خاک خود بوده است. در واقع، رهبران عراق از آن زمان تاکنون لحظه ای فکر بلعیدن کویت را رها نکرده اند. حتی با برقراری آتش بس در جنگ هشتسالهٔ عراق با ایران فشار آنها در این مورد نسبت به کویت افزایش یافت.

ادعاهای عراق نسبت به کویت، ملحق ساختن سرزمین این کشور به خاک خود، این اندیشه را در میان کشورهای ساحلی خلیج فارس تقویت کرده است که عراق از یک سیاست توسعه طلبانه، به زیان کشورهای همسایهٔ خود، پیروی می کند. تاکنون عراق به خاطر مطامع توسعه طلبانهٔ خود عملاً مانع عمده ای بر سر راه همبستگی کشورهای خلیج فارس با یکدیگر بوده است. این امر موجب انزوای عراق در میان کشورهای خلیج فارس شده است. به همین دلیل عراق تاکنون، به رغم میل باطنی خود، به عضویت شورای همکاری خلیج فارس پذیرفته نشده است.

عراق برای توجیه ادعاهای خود نسبت به کویت به بهانه ها و دلایل مختلفی استناد کرده است. همچنین برای رسیدن به هدف خود از روشها و شیوه های گوناگونی سود برده است. عراق در برخی سالها که احساس قدرت کرده، به تجاوز متوسل شده و در بعضی سالها که احساس ضعف و ناتوانی نموده از روشهای مسالمت آمیز استفاده کرده است. در این مقاله ادعاهای عراق نسبت به کویت، روشهایی که برای تحقق هدفهای خود به کار برده و بهانه ها و دلایلی که برای توجیه سیاست توسعه طلبانهٔ خود به آن استناد کرده است، از آغاز تاکنون مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ادعاهای عراق نسبت به کویت (۵۸ــ ۱۹۲۰)

دولت عراق طی سالهای ۵۸ــ ۱۹۲۰ برای ضمیمه‌کردن کویت به خاک خود از روشها و بهانه‌های مختلفی استفاده کرده‌است که مهمترین آنها را می‌توان به شرح زیر برشمرد: خودداری از حل و فصل اختلافات مالی، مسئلهٔ قاچاق کالا، ایجاد جنگ سرد، درخواست کسب امتیازات سیاسی و اقتصادی، بهانهٔ عدم دسترسی به خلیج فارس، درخواست کنترل جزایر وربه و بوبیان، خودداری از تحدید حدود مرزها، مشروط کردن تأمین آب آشامیدنی کویت و درخواست الحاق کویت به فدراسیون عراق و اردن. در زیر به طور خلاصه به بررسی موارد مذکور می‌پردازیم.

دولت عراق از حل و فصل اختلافات مربوط به دارایی شیوخ کویت در جنوب عراق خودداری می‌کرد. این دارایی‌ها بیشتر مربوط به مالکیت نخلستانهای خرما و باغهای ارزشمند در جنوب بصره بود. با توجه به اینکه عراق، کویت را بخشی از سرزمین خود و اتباع کویتی را نیز اتباع خود می‌دانست، مایل نبود با پرداخت بهای دارایی‌های مذکور به اقدامی مبادرت ورزد که به‌طور ضمنی حاکی از جدایی کویت از عراق باشد.

همچنین رهبران عراق سعی می‌کردند تا به بهانهٔ جلوگیری از قاچاق کالا، کنترل کویت را در دست گیرند. مسئلهٔ قاچاق کالا از کویت به عراق، کشور اخیر را از درآمد گمرکی قابل ملاحظه‌ای محروم می‌کرد. مقامات عراقی در سپتامبر ۱۹۳۸ اعلام کردند که زیان عراق از این بابت هرساله ۲۵۰هزار پوند است. دلیل اصلی قاچاق بالابودن نرخ تعرفه‌ها در عراق بود. کویت معتقد بود که مسئولیت جلوگیری از قاچاق در خاک عراق به عهدهٔ آن کشور است. به‌هرحال، با ضمیمه‌کردن کویت به عراق، این مشکل نیز خودبه‌خود حل می‌شد.

با به قدرت رسیدن ملک‌غازی (۳۹ــ۱۹۳۲)، فعالیتهای عراق برای ضمیمه‌کردن کویت به خاک آن کشور تشدید و علنی شد. ملک‌غازی یکی از طرفداران جدی ضمیمه‌کردن کویت به عراق بود. وی مرکزی به نام «انجمن اعراب خلیج [فارس]»، در ۱۹۳۶، در بصره ایجاد کرد که هدف آن برقراری روابط با گروههای ناسیونالیست در کویت و سایر شیخ‌نشینهای خلیج فارس بود. همچنین ملک غازی تعدادی از شخصیتهای کویتی را که با درخواست وی برای ضمیمه‌کردن کویت به خاک عراق موافق بودند، در کاخ خود به حضور پذیرفت. به افراد مذکور اجازه داده شده‌بود تا از طریق ایستگاه رادیویی که مستقیماً از کاخ وی پخش می‌شد، مردم کویت را به شورش علیه شیخ‌احمد،

حاکم کویت، و الحاق این شیخ‌نشین به عراق تشویق کنند. در این تبلیغات به طور مداوم به این مسئله اشاره می‌شد که کویت جزئی تفکیک‌ناپذیر از عراق است و آشکارا از ضمیمه کردن کویت به عراق حمایت می‌شد.

طی سالهای ۳۹ــ۱۹۳۸ تظاهراتی برگزار شد که در آن تظاهرکنندگان خواستار مداخلهٔ ملک غازی در کویت و ادغام این کشور در عراق شدند. در همین زمان برخی از دانشجویان کویتی که در عراق تحصیل می‌کردند، درخواست الحاق کویت به عراق را نمودند. علاوه‌برآن، شورای مشورتی کویت در ۱۹۳۸ قطعنامه‌ای صادر کرد که در آن گفته شده بود:

«برخلاف فقر نامطلوب کویت، عراق ثروتمند است و با حمایت از ادغام دو کشور، کویت از این ثروت بهره‌مند می‌شود.»[1]

شیخ کویت قطعنامهٔ مذکور را رد نمود و شورای مشورتی را منحل کرد. همچنین ملک غازی برای رسیدن به منظور خود به شیوه‌های دیگری نیز متوسل شد. وی تلاش می‌کرد تا موافقت بریتانیا را، که کویت تحت‌الحمایه آن بود، برای تصرف بخش بزرگی از شمال شرقی کویت به دست‌آورد، پستهای پلیس در خاک کویت دایر کند، یک مشاور سیاسی در دربار کویت داشته باشد، یک اتحادیهٔ گمرکی با کویت تشکیل دهد، بندری در کویت تأسیس نماید، یک شبکهٔ راه‌آهن از خاک عراق به این بندر احداث کند، که هم بندر و هم راه‌آهن هر دو تحت کنترل عراق باشند.[2] اما تلاشهای ملک غازی به علت مقاومت شیخ‌احمد، حاکم کویت، و مخالفت بریتانیا به نتیجه نرسید. بریتانیا به موجب قرارداد ۱۸۹۹، منعقدشده با کویت، متعهد به دفاع از این کشور در مقابل تجاوز خارجی بود. در مقابل شیخ کویت نیز متعهد بود که سرزمینهای خود را بدون موافقت بریتانیا به هیچ قدرت خارجی واگذار نکند.

اما مهمترین بهانهٔ عراق برای ضمیمه کردن کویت به خاک خود، ادعای عدم دسترسی آزادانهٔ این کشور به خلیج فارس بود. در آن زمان بندر بصره، تنها بندر عراق به‌شمار می‌رفت و کاملاً توسعه یافته بود. اما از نظر عراق چون بصره در کنار اروندرود و در ۷۰مایلی خلیج فارس واقع شده‌است، از امتیاز خوبی برخوردار نبود. عراق ادعا می‌کرد که اختلافات این کشور با ایران ممکن است موجب بسته‌شدن اروندرود شود. به همین جهت این کشور مایل به ایجاد بندری در خارج از اروندرود بود. اما طول سواحل عراق در خلیج فارس کمتر از ۴۰مایل بود و به ادعای عراق موقعیت جغرافیایی این

منطقه برای ایجاد بندر مناسب نبود. از طرف دیگر، کویت دارای سواحل بیشتری در خلیج فارس بود و بنابراین فضای بیشتری برای ایجاد بندر در خلیج فارس داشت.

دولت بریتانیا با تمایل عراق به ایجاد یک بندر در خارج از اروندرود موافق بود، به همین جهت، در اکتبر ۱۹۳۸ به عراق پیشنهاد کرد که امکان ساختن یک بندر را در خورعبدالله مورد بررسی قراردهد. خورعبدالله دارای آب عمیق بود و نیازی به حفاری نداشت. علاوه‌بر آن، به علت نزدیکی به خطوط راه آهن عراق، مناسب‌تر از سواحل کویت برای ایجاد بندر بود. اما عراق پیشنهاد بریتانیا را، چون با مطامع توسعه‌طلبانهٔ آن نسبت به کویت مغایرت داشت، رد کرد. در مقابل، عراق در نوامبر ۱۹۳۹ به بریتانیا اعلام کرد که تصمیم گرفته بندری در نزدیکی خور ام‌القصر ایجاد کند. دهانهٔ خور ام‌القصر تا شمال جزیرهٔ وربَه، که متعلق به کویت است، ۶مایل فاصله داشت. طرح جدید عراق بهانهٔ خوبی به آن کشور می‌داد تا ادعای خود را نسبت به کویت توجیه کند. اگرچه مرز بین عراق و کویت در این منطقه بر روی زمین مشخص نشده بود، ولی به‌نظر دولت بریتانیا قسمت جنوبی خور ام‌القصر در داخل خاک کویت قرارداشت.

به‌هرحال، دولت عراق به بهانهٔ کنترل کامل راههای دسترسی به بندر جدید ام‌القصر، در نوامبر ۱۹۳۹ به دولت بریتانیا اعلام کرد که به دلایل امنیتی و کشتیرانی مایل است جزایر وربه و بوبیان در اختیار آن کشور قرارگیرد. دولت بریتانیا تقاضای عراق را برای واگذاری جزایر وربه و بوبیان رد کرد و دلایل امنیتی عراق را وارد ندانست؛ زیرا کشور کوچک و ضعیفی مانند کویت امنیت عراق را تهدید نمی‌کرد. اما وزارت امور خارجهٔ بریتانیا با دلیل کشتیرانی عراق مبنی بر کنترل کامل کانالی که به بندر ام‌القصر منتهی می‌شود، موافق بود. به همین جهت در دسامبر ۱۹۳۹ پیشنهاد کرد که کویت حقوق خود در خور عبدالله را در مقابل دریافت مبلغی به عراق واگذار کند.[۳] اما شیخ کویت واگذاری قسمتی از سرزمینها یا آبهای سرزمینی کشورش را به عراق رد کرد.

از طرف دیگر، دولت عراق با تلاشهایی که از طرف کویت و بریتانیا برای تحدید حدود عراق و کویت به‌عمل می‌آمد، مخالفت می‌کرد؛ زیرا عراق نگران بود که تحدید حدود دو کشور به طور ضمنی به مفهوم صرف‌نظر کردن از ادعای آن کشور نسبت به تمام کویت و شناسایی مشروعیت کویت به‌شمار رود و در سالهای بعد ادعاهای عراق مبنی بر حاکمیت بر تمام کویت را با مشکل روبه‌رو سازد. به همین جهت، عراق پیشنهادهای بریتانیا را در ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ برای تحدید حدود آن کشور با کویت رد کرد، مگر آنکه جزایر وربه و بوبیان به عراق واگذار می‌شد تا این کشور کنترل کامل خور

عبدالله را در دست می‌گرفت.

مرزهای عراق با کویت به موجب چندین معاهده قبلاً تحدید شده بود، اما بر روی زمین مشخص نشده بود. به عبارت دیگر، علامتگذاری نشده بود. به موجب معاهده‌ای که در ۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۳ بین دولتین بریتانیا و عثمانی به امضا رسید، کویت به عنوان ایالتی خودمختار شناخته شد و حدود آن کشور نیز که همین حدود امروز است، معین گردید. به موجب این معاهده جزایر وربه و بوبیان در داخل خاک کویت قرارگرفته‌اند. همچنین به موجب معاهدهٔ آوریل ۱۹۲۳، که پس از تشکیل کشور جدید عراق منعقد شد، مرزهای دو کشور به نحوی که در قرارداد ۱۹۱۳ تعیین شده بود، دوباره به رسمیت شناخته شد. علاوه‌برآن، در ۱۹۳۲ براساس مکاتباتی که بین نوری‌سعید، نخست‌وزیر عراق، و شیخ کویت و نماینده سیاسی بریتانیا در کویت صورت گرفت، نوری‌سعید مرزهای عراق و کویت را که طبق موافقت‌نامه‌های قبلی تعیین شده‌بود، به‌رسمیت شناخت. در مکاتبات مذکور بصراحت اشاره شده که جزایر وربه و بوبیان و چند جزیرهٔ دیگر، واقع در گوشهٔ شمالی خلیج فارس، تحت حاکمیت کویت قراردارند.

به هرحال، تا جنگ جهانی دوم مرزهای دو کشور عملاً تحدید نشد. پس از پایان جنگ، دولت کویت بار دیگر تلاشهای خود را برای تحدید حدود دو کشور آغاز کرد. شیخ فهدبن سالم الصباح، برادر امیر کویت، برای مذاکره با مقامات عراقی در این مورد در اکتبر ۱۹۵۵ از بغداد دیدار کرد. امیر کویت نیز در ژوئن ۱۹۵۶ از عراق دیدار کرد و دربارهٔ تحدید حدود دو کشور با مقامات عراقی مذاکره نمود. اما از مذاکرات مذکور نتیجه‌ای به‌دست نیامد؛ زیرا دولت عراق مرزهای موجود بین دو کشور را تنها به صورت دوفاکتو به‌رسمیت می‌شناخت و از شناسایی دوژور آن اجتناب می‌کرد.[۴]

همچنین دولت عراق احداث یک خط لولهٔ انتقال آب شیرین از اروندرود به کویت را موکول به اعطای امتیازات ارضی کویت به آن کشور می‌کرد. احداث چنین خط لوله‌ای، نخست در ۱۹۳۶ پیشنهاد شد، اما بار دیگر در ۱۹۵۵ نیز مطرح گردید. در این سال حتی دولت کویت پیش‌نویس معاهده‌ای را نیز تهیه کرد و به مقامات عراقی ارائه داد. اما دولت عراق موافقت با پیش‌نویش مذکور را مشروط به واگذاری باریکه‌ای به طول ۴ کیلومتر از سواحل غربی جزایر وربه و بوبیان دانست. ولی دولت کویت درخواست عراق را رد کرد. پس از آن، بریتانیا پیشنهاد کرد که در مقابل موافقت عراق با تهیهٔ آب از اروندرود، کویت جزایر وربه و بوبیان را به آن کشور اجاره دهد.[۵] اما کویت این پیشنهاد را نیز در ۱۹۵۶ رد کرد.

پس از تشکیل اتحادیهٔ عراق و اردن، در ۱۴ فوریهٔ ۱۹۵۸، نوری سعید درصدد برآمد تا کویت را نیز به این اتحادیه ملحق کند. دولت عراق درصورت الحاق کویت به اتحادیه حاضر بود: اولاً مرزهای خود را با کویت برطبق موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۳ علامتگذاری نماید؛ ثانیاً، آب آشامیدنی مورد نیاز کویت را با احداث یک خط لولهٔ آب از اروندرود تأمین کند؛ ثالثاً تضمین نماید که شیخ کویت در اتحادیه از خودمختاری به آن درجه‌ای که در آن زمان از آن برخوردار بود، برخوردار شود.

دولت کویت با الحاق به اتحادیهٔ مذکور مخالفت کرد؛ زیرا از توسعه‌طلبی های عراق نگران بود و می‌ترسید که عراقی‌ها قصد انضمام کویت به خاک خود را داشته باشند. شیخ کویت بنا به درخواست نوری‌سعید، در ۱ مهٔ ۱۹۵۸ از بغداد دیدار کرد. نوری‌سعید در مذاکره با وی خواستار الحاق کویت به اتحادیهٔ مذکور شد، اما شیخ از دادن پاسخ به وی خودداری کرد. سرانجام، با سقوط سلطنت خاندان هاشمی در عراق، در کودتای ژوئیهٔ ۱۹۵۸، اتحادیهٔ مذکور نیز از میان رفت.

ادعاهای عراق نسبت به کویت (۶۸ـ۱۹۵۸)

با اعلام استقلال کویت، در ژوئن ۱۹۶۱، عبدالکریم قاسم، نخست‌وزیر عراق، به طور رسمی ادعاهای عراق نسبت به کویت را از سرگرفت. درحالی که امیر کویت به مناسبت استقلال آن کشور پیامهای تبریک دریافت می‌کرد، قاسم تلگرافی برای وی فرستاد که در آن گفته شده بود، امیر کویت برای چه خوشحال است، وی باید بداند که بریتانیا به موافقت‌نامهٔ ۱۸۹۹، که به طور غیرقانونی و بدون اطلاع مسئولان مربوطهٔ عراق در آن زمان با شیخ‌مبارک الصباح منعقد کرده، خاتمه داده است. در این پیام کلمه‌ای که حاکی از تبریک باشد، وجودنداشت. همین امر سوءظن امیر کویت را برانگیخت. پس از آن، قاسم به طور غیرمنتظره در ۲۵ ژوئن اعلام کرد که کویت «بخش جدایی‌ناپذیری» از عراق است. وی که طی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی سخن می‌گفت، بعد از بیان سخنانی در مورد ارتباطات تاریخی کویت با عراق اظهارداشت:

> «جمهوری عراق تصمیم گرفته است که از مردم عراق در کویت حمایت کند. عراق خواستار بازگرداندن این سرزمین، که آن را امپریالیسم به‌طور خودسرانه اشغال کرده، به کشور خود است؛ زیرا این سرزمین [کویت] به عنوان بخشی از عراق از توابع استان بصره است... به همین جهت، ما طی حکمی که صادر خواهیم کرد، شیخ کویت را به عنوان فرماندار کویت، که از نظر اداری زیرنظر استاندار بصره خواهد بود، منصوب

خواهیم‌کرد. ما به شیخ کویت اخطار می‌کنیم که حقوق مردم کویت را، که در زمرهٔ مردم عراق می‌باشند، نادیده نگیرد. اگر وی از روی بی‌توجهی به چنین کاری مبادرت ورزد، بسختی مجازات خواهد شد و با وی مانند یک خرابکار رفتار خواهدگردید.»[۶]

متعاقب آن، عبدالکریم قاسم اعلام کرد که برای ضمیمه‌کردن کویت به عراق حتی قادر است از زور استفاده کند. درواقع، برخی از مشاوران وی توصیه کرده‌بودند که با استفاده از نیروی نظامی به‌طور ناگهانی کویت را اشغال کند. رادیو بغداد اعلام کرد که رئیس ستاد ارتش طی تلگرافی برای قاسم، تأکید کرده که ارتش عراق منتظر دستور وی است. همچنین از رادیو بغداد شعار «شنبه در کویت خواهیم بود»، پخش می‌شد. همچنین در مطبوعات عراق تلگرافهایی از طرف گروههای مختلف مردم انتشار می‌یافت که طی آن از قاسم مصرانه درخواست شده بود تا علاوه‌بر اعمال حاکمیت عراق بر کویت، حاکمیت عراق بر تمام سرزمینهای دیگر در سواحل «خلیج عربی» [فارس] توسعه یابد.[۷]

در همین زمان، گزارشهایی مبنی بر تمرکز نیروهای عراق در مرز با کویت می‌رسید. مک‌میلان، نخست‌وزیر بریتانیا، گفته است که نیروهای عراقی در بصره آمادگی داشتند تا با یک حرکت سریع علیه ارتش کوچک کویت، این کشور را به اشغال درآورند. در ۲۹ و ۳۰ ژوئن نیز گزارشهای جمع‌آوری‌شده حاکی از اعزام نیروهای تقویتی، بویژه نیروهای زرهی، به طرف بصره بود.[۸]

شیخ کویت که از یک حملهٔ قریب‌الوقوع از جانب عراق نگران شده بود، در ۳۰ژوئن ۱۹۶۱ یک قرارداد دفاعی دوجانبه با بریتانیا منعقد کرد. وی در همان روز تقاضای اعزام نیروهای بریتانیا را به کشور خود کرد. پس از آن، نیروهای بریتانیا با ۳کشتی در اول ژوییهٔ ۱۹۶۱ وارد کویت شدند. مداخلهٔ بریتانیا و اعلام حمایت ایران و عربستان سعودی از کویت، موجب شد تا قاسم از تجاوز نظامی به کویت خودداری کند. به همین‌جهت، هرچند وی ادعاهای خود را نسبت به کویت تکرار کرد، ولی تأکید نمود که برای تحصیل حقوق عراق از راههای مسالمت‌آمیز اقدام خواهد کرد.

در همین‌حال، کویت به شورای امنیت و اتحادیهٔ عرب شکایت کرد. شورای امنیت هرچند اقدام عراق را نکوهش نمود، اما از اتخاذ تصمیمات رسمی علیه آن خودداری کرد. اما در جلسات اتحادیهٔ عرب در مورد دو مسئله، انصراف عبدالکریم قاسم از ادعای خود و تشکیل نیـــروهای کشورهای عرب و استقرار آن به جای نیروهای بریتانیا، مذاکرات جدی به عمل آمد. اما باتوجه به اینکه عبدالکریم‌قاسم به‌هیچ‌وجه

حاضر نبود از ادعای خود نسبت به کویت چشم‌پوشی کند، موضوع بحث در مورد مسئلهٔ دوم متمرکز شد. سرانجام، اتحادیه در ۲۰ ژوییهٔ ۱۹۶۱ قطعنامه‌ای صادر کرد که در آن خواستار خروج نیروهای بریتانیا و جایگزینی نیروهای اتحادیهٔ عرب به جای آنها شده بود. متعاقب آن، حدود ۳هزار نفر از نیروهای اتحادیه، متشکل از نیروهای کشورهای عربستان سعودی، مصر، سوریه و اردن، وارد کویت شدند. در ۱۰ اکتبر ۱۹۶۱ نیز اعلام شد که نیروهای بریتانیا به طور کامل از خاک کویت خارج شده‌اند.

در مقابل، قاسم طبق اخطار وزیر خارجه‌اش در دسامبر ۱۹۶۱، روابط سیاسی خود را با کشورهایی که استقلال کویت را به رسمیت شناخته بودند، بجز سوریه که بتازگی از جمهوری متحدهٔ عرب جدا شده بود، قطع کرد. این اقدام نیز بیش از آنکه به کشورهای مذکور لطمه بزند، به قاسم لطمه زد و موجبات انزوای او را فراهم آورد.

مبنای ادعاهای عبدالکریم قاسم نسبت به کویت را دلایل حقوقی و ملاحظات تاریخی تشکیل می‌داد. از نظر حقوقی، قاسم اظهار می‌داشت که موافقت‌نامهٔ ۱۸۹۹، منعقدشده بین کویت و بریتانیا، بی‌اعتبار است؛ زیرا شیخ کویت بدون کسب اجازهٔ قبلی از سلطان عثمانی، صلاحیت انعقاد قرارداد را با مقامات بریتانیا نداشته است. قاسم همچنین استدلال می‌کرد که کویت قسمتی از ولایت بصره در زمان عثمانی بوده و به‌رغم نوساناتی که در روابط کویت با باب‌عالی وجود داشته، حاکمان کویت همیشه روابط برادرانهٔ خود را با حاکمان عثمانی در عراق حفظ کرده‌اند. بنابراین، قاسم ادعا می‌کرد که عراق به عنوان جانشین عثمانی حق دارد نسبت به کویت ادعا داشته باشد. اما ادعاهای قاسم به دلایل زیر وارد نبود:

۱. وقتی امپراتوری عثمانی موافقت‌نامهٔ ۲۹ژوییهٔ ۱۹۱۳ را با دولت بریتانیا منعقد کرد، به‌طور ضمنی اعتبار موافقت‌نامهٔ ۱۸۹۹ را به‌رسمیت شناخت.

۲. ترکیه به موجب معاهدهٔ لوزان (۱۹۲۳) از تمام حقوق خود در خارج از چارچوب ترکیهٔ جدید صرف‌نظر کرده بود.

۳. ادعای قاسم از زمانی که عراق و کویت موافقت‌نامهٔ مرزی بین دو کشور را در ۱۹۲۳ منعقد کردند، هیچ‌گونه مبنای حقوقی نداشت؛ زیرا عراق به این‌ترتیب کویت را به عنوان کشوری مجزا از عراق به رسمیت شناخته بود.[۹]

۴. وقتی عراق در ۱۹۳۲ به عضویت جامعه ملل درآمد، مرزهای مشترک خود را با کویت، که در ۱۹۲۳ تعیین شده‌بود، به‌طور رسمی پذیرفت.

به‌هرحال، ادعاهای قاسم نسبت به کویت پیامدهای داخلی و خارجی به دنبال

داشت. از نظر داخلی امیر کویت به مردم کشورش آزادی‌های بیشتری اعطا کرد و از نظر رفاه اقتصادی نیز توجه بیشتری به آنها مبذول داشت تا بدین‌وسیله نشان دهد که مردم کویت تحت رهبری او بهتر می‌توانند به سعادت و خوشبختی برسند، تا با پیوستن به مردم عراق. از نظر خارجی نیز دولتین ایران و عربستان سعودی در برابر مطامع توسعه‌طلبانهٔ عراق از کویت حمایت کردند. البته، حمایت عربستان سعودی تنها به خاطر اختلاف این کشور با عراق نبود، بلکه عربستان سعودی نیز چشم طمع به کویت دوخته بود. سعودی‌ها یک بار در ۱۸۰۳ کویت را اشغال کرده بودند. دوبار نیز در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۴۱ نیروهای خود را برای اشغال کویت در مرزهای خود با این کشور متمرکز کردند، اما هر دو بار تحت فشار بریتانیا ناگزیر به عقب‌نشینی شده بودند.

در این میان، ایران بدون هیچ‌گونه مطامع ارضی، استقلال کویت را، به‌رغم تهدید وزیر خارجهٔ عراق، به‌رسمیت شناخت و از تمامیت ارضی آن دفاع کرد. ایران حتی وقتی در ژوئن ۱۹۶۱ در نتیجهٔ محاصرهٔ اقتصادی کویت توسط عراق، کمبود شدید مواد غذایی در این کشور بروز نمود، با ارسال مواد غذایی این کمبودها را جبران کرد. روزانه بین ۷۰ تا ۱۰۰ کشتی مواد غذایی ایران را به کویت حمل می‌کردند.[۱۰] وزیر امور خارجهٔ کویت بعدها از کمکهای ایران تشکر کرد و گفت:

«ما کمک و پشتیبانی ایران را در ۱۹۶۱ و در اولین روزهای دشوار هرگز فراموش نخواهیم کرد.»[۱۱]

پس از سقوط عبدالکریم قاسم، در ۱۹۶۳، دولت جدید عراق هرچند استقلال کویت را به رسمیت شناخت، اما در مورد حل و فصل اختلافات مرزی بین دو کشور هیچ‌گونه توفیقی به‌دست نیامد. عبدالسلام عارف و عبدالرحمان عارف که به‌ترتیب در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶ در عراق به قدرت رسیدند، همان سیاست گذشتهٔ عراق را نسبت به کویت ادامه دادند. در مذاکراتی که طی سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷ برای تحدید حدود دو کشور انجام شد، دولت عراق برای نخستین‌بار مسئلهٔ اعتبار قراردادهای مرزی موجود بین دو کشور را مطرح کرد و اعلام داشت قراردادهای مذکور زمانی منعقد شده که عراق تحت تسلط خارجی بوده، و بنابراین، مذاکرات آنها آزادانه نبوده است، و اگر قرار است که اعتبار موافقت‌نامه‌های مذکور پذیرفته شود، تغییر مرز به نفع عراق ضروری است. اما کویت حاضر به تجدیدنظر در مرزهای موجود بین دو کشور نشد و بن‌بست ادامه یافت.

ادعاهای عراق نسبت به کویت (۷۵ـ۱۹۶۸)

پس از اینکه حزب بعث در ژوییهٔ ۱۹۶۸ در عراق به قدرت رسید، ادعاهای عراق نسبت به کویت دوباره از سر گرفته شد. با توجه به اینکه ادعاهای عراق نسبت به کویت در گذشته هیچ‌گونه مبنای حقوقی نداشت. حزب بعث برای توجیه ادعاهای خود به دلایل و بهانه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی، امنیتی و استراتژیک متوسل شد.

از نظر ایدئولوژیک حزب بعث رسالت تاریخی خود را ایجاد یک امپراتوری بزرگ عربی تحت رهبری خود می‌داند. در راستای این سیاست، عراق در منطقهٔ خلیج فارس، ادعای حاکمیت مطلق بر اروندرود، خوزستان، کویت، خلیج فارس و حتی کشورهای جنوبی خلیج فارس را دارد. اصولاً سیاست خارجی حزب بعث عراق براساس تجزیهٔ خوزستان از ایران و الحاق آن به عراق و ضمیمه‌کردن کویت به خاک آن کشور بنا شده‌است.

به‌علاوه، عراقی‌ها در نظر دارند که خلیج فارس را به صورت یک «دریاچهٔ عراقی» درآورند. به همین جهت آنها در این اندیشه‌اند که جزایر و سواحل دوطرف خلیج فارس را دراختیار گیرند. الشبیب، نماینده عراق در سازمان ملل متحد، در ۱۹۷۱ ضمن ادعای اینکه جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک متعلق به اعراب است، اظهار داشت:

«تاریخ بخوبی نشان می‌دهد که نه‌تنها جزایر مذکور تحت حاکمیت اعراب بوده، بلکه تسلط اعراب تا جزایر قشم، لنگه، هرمز و گاه تا سواحل ایران رسیده است.»[۱۲]

همچنین براساس بخشنامهٔ محرمانه‌ای که حزب بعث خطاب به سازمانها و مأموران آن کشور صادر کرده‌است، آنها موظف شده‌اند تا در مکاتبات و اعلامیه‌های خود از کشور کویت به نام «منطقهٔ کویت» و از شیخ‌نشینهای خلیج فارس به عنوان «امارات ماورای کویت» نام برند.[۱۳]

از نظر سیاسی، عراقی‌ها درصدد بوده‌اند که خود را به صورت یک قدرت بزرگ در خلیج فارس درآورند تا بتوانند نقش مهمتری در این منطقه ایفا کنند. اعلام خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس، در ۱۹۶۸، و نیز کاهش نفوذ مصر در خلیج فارس موجب شد تا حزب بعث درصدد پرکردن خلأ ایجادشده در منطقه برآید. اما باتوجه به اینکه طول سواحل عراق در خلیج فارس بسیار محدود است، اصولاً این کشور نمی‌تواند در زمرهٔ

کشورهای خلیج فارس محسوب شود، مگر پس از اشغال و الحاق خاک کویت به سرزمین خود و یا حداقل تسلط بر جزایر وربه و بوبیان. مرتضی سعید الباقی، وزیر امور خارجه سابق عراق، در این مورد اظهار داشت:

«این دو جزیره به ما نزدیکتر است تا به کویتی ها...و می توان آن را به ساحل مربوط ساخت. عراق می خواهد یک قدرت خلیج [فارس] شود. هر نیرویی بجز نیروهای عراقی که در این جزایر مستقر شوند، راه ما را در خلیج [فارس] قطع خواهد کرد. آن وقت ما به چه نحو می توانیم یک قدرت خلیج [فارس] شویم... [بنابراین] درصورتی که کویت حاکمیت عراق را بر این جزایر نپذیرد، عراق دست از دعاوی خود نسبت به حاکمیت بر کویت برنخواهد داشت.»

از نظر جغرافیایی عراق ادعا می کند که وضعیت نامطلوبی در خلیج فارس دارد. به ادعای عراق ایران و کویت مانع دسترسی آزادانهٔ این کشور به خلیج فارس هستند؛ زیرا برای استفاده از بندر بصره باید از آبهای تحت حاکمیت ایران و برای استفاده از بندر ام القصر باید از آبهای تحت حاکمیت کویت عبور کرد. به همین جهت، عراق ادعا می کند که حاکمیت مطلق آن کشور بر اروندرود و جزایر وربه و بوبیان، موجب دسترسی آزادانهٔ آن کشور به خلیج فارس می شود. براساس نظر عراق در صورت بروز اختلاف با کشورهای مذکور، ممکن است راههای دسترسی عراق به خلیج فارس مسدود شود.

اما این ادعای عراق نمی تواند به عنوان دلیلی برای توسعه طلبی یک کشور اقامه شود. کشورهای بسیاری در جهان هستند که از طریق آبهای مشترک به دریای آزاد دسترسی دارند. عراق اگر می خواهد دسترسی خود را به خلیج فارس حفظ کند، باید به حاکمیت کشورهای همسایهٔ خود بر آبها و سرزمینهایشان احترام گذارد. درواقع، ادعای حاکمیت مطلق بر اروندرود و کویت ممکن است دسترسی آن کشور به خلیج فارس را به مخاطره اندازد.

از نظر اقتصادی، بغداد ادعا می کرد که برای صادرات نفت خود به ایجاد یک بندر آب عمیق در خاک کویت نیاز دارد. علاقهٔ عراق به این مسئله با کشف دو میدان نفتی در رمیله و زبیر، در جنوب عراق، در اواخر دههٔ ۱۹۴۰، پدید آمد. افزایش تولید و صدور نفت عراق نیز بر اهمیت مسئله افزود. عراق اظهار می داشت که بندرهای موجود آن کشور از نظر صادرات نفت، پاسخگوی نیازهای آن نیست. به همین جهت، عراق از کویت درخواست می کرد که جزایر وربه و بوبیان را نخست برای احداث یک بندر نفتی و بعد به منظور ایجاد یک خط لولهٔ انتقال نفت به این بندر، به آن کشور واگذار کند.[۱۴]

از نظر اقتصادی، کویت یکی از کشورهای بزرگ تولیدکنندهٔ نفت در جهان است. از نظر ذخایر اثبات‌شدهٔ نفت نیز کویت مقام سوم را در میان کشورهای جهان دارد. بنابراین، دستیابی عراق به تمام کویت و یا بخشهایی از آن، درآمدهای عراق را به گونه‌ای چشمگیر افزایش می‌دهد.

علاوه‌برآن، واگذاری جزایر وربه و بوبیان به عراق، نه‌تنها بر طول سواحل عراق در خلیج فارس می‌افزاید، بلکه فلات قارهٔ عراق در خلیج فارس را نیز افزایش می‌دهد. درحال‌حاضر، به علت محدودبودن طول سواحل عراق، فلات قارهٔ آن کشور نیز اندک است، درصورتی که عراق بصراحت خواستار سهم بیشتری از فلات قارهٔ خلیج فارس است. اهمیت فلات قارهٔ خلیج فارس به خاطر وجود ذخایر عظیم نفت است. بنابراین، درصورت تصاحب دو جزیرهٔ مذکور، بر ذخایر نفت و گاز عراق در فلات قاره نیز افزوده می‌شود.

از نظر امنیتی عراق ادعا می‌کند که فاقد عمق استراتژیک است و تصرف دو جزیرهٔ مذکور این دولت را قادر می‌سازد تا در مقابل تهدید خارجی از خود دفاع کند. سعدون حمادی، وزیر امور خارجه عراق، برای توجیه تصاحب دو جزیرهٔ فوق اظهار داشت:

«از نظر نیازهای امنیتی عراق، این یک درخواست معقول است و امری بدون سابقه در روابط بین دو همسایه نیست.»

عراق در نظر داشت علاوه‌بر ایجاد یک ترمینال نفتی، یک پایگاه دریایی نیز در جزیرهٔ بوبیان تأسیس کند. وزیر امور خارجهٔ عراق در ۱۹۷۳ بصراحت اظهار داشت که کویت باید جزایر وربه و بوبیان را نخست برای ایجاد یک ترمینال نفتی و سپس برای تأسیس یک پایگاه دریایی به عراق واگذار کند.[۱۵] در سالهای ۷۲ــ ۱۹۷۱ مذاکراتی مخفی بین عراق و کویت برای انعقاد یک موافقت‌نامه در مورد ایجاد یک ترمینال نفتی در آبهای عمیق در کویت انجام شد. در این ترمینال عراق به طور خودمختار عمل می‌کرد. در مقابل، عراق به کویت وعدهٔ تحویل آب شیرین از اروندرود توسط خط لوله را می‌داد. علاوه‌برآن، اختلافات مرزی بین دو کشور نیز به طور نهایی حل و فصل می‌شد. اما کویت پیشنهاد عراق را رد کرد؛ زیرا معتقد بود که عراق به این بهانه قصد دارد در سرزمینهای واگذاری یک پایگاه دریایی ایجاد کند.[۱۶]

در مورد دلایل امنیتی و استراتژیک باید گفت که کویت هم می‌تواند به آن

استناد کند؛ زیرا کویت از این‌نظر آسیب‌پذیرترین کشور خلیج فارس است.[۱۷] علاوه‌برآن، دلایل عراق از نظر حقوق بین‌الملل به‌هیچ‌وجه قابل قبول نیست. در قضیهٔ فلات قارهٔ انگلستان و فرانسه که در ۱۹۷۷ توسط دادگاه لاهه مورد رسیدگی قرارگرفت، هر دو کشور به مسئلهٔ امنیت، دفاع و منافع کشتیرانی استناد کردند. اما دادگاه اعلام داشت که ادعاهای فرانسه و انگلستان در مورد منافع امنیتی یکدیگر را نفی می‌کند. به‌نظر دادگاه منافع امنیتی و دفاعی ممکن است ادعاهای مذکور را تقویت و حمایت کند، ولی نمی‌تواند نتایج ناشی از شرایط جغرافیایی، سیاسی و حقوقی منطقه را نفی نماید.

از طرف دیگر، مهمترین روشهایی که دولت عراق برای وادارکردن کویت به تسلیم در برابر درخواستهای خود به‌کار می‌برد، عبارت بودند از: اعمال فشار، تهدید، ارعاب، لغو یکجانبه قراردادهای مرزی، ایجاد پاسگاه در خاک کویت و تجاوز مسلحانه. دولت عراق به منظور ارعاب کویت نیروهای نظامی خود را در مرز این کشور متمرکز می‌کرد، که معمولاً به انجام مانورهای نظامی می‌پرداختند. علاوه‌برآن، نیروهای عراقی چندین‌بار به بهانه‌های مختلف برای به‌دست‌آوردن نوعی کنترل بر کویت، در این کشور مستقر شدند. همچنین نیروهای عراقی در سالهای گذشته حداقل ۵بار به خاک کویت تجاوز مسلحانه کردند و هربار پیشرویی جزئی نمودند تا مقامات کویتی را برای دست‌کشیدن از دو جزیره وربه و بوبیان تحت فشار قراردهند؛ اما هربار با مقاومت شدید کویت مواجه شده و ناگزیر به عقب‌نشینی شدند.

برای نخستین‌بار نیروهای نظامی عراق در آوریل ۱۹۶۹ در کویت مستقر شدند. در آن زمان که مصادف با تشدید بحران اروندرود بود، دولت عراق به بهانه‌های امنیتی رسماً از کویت درخواست کرد که به نیروهای عراقی اجازه دهد در خاک کویت مستقر شوند تا در صورت حملهٔ احتمالی ایران از ام‌القصر دفاع کند. کویت هرچند تمایلی به موافقت با این مسئله نداشت، ولی تحت فشار عراق حاضر به قبول آن شد و اجازه داد نیروهای عراقی در خاک کویت مستقر شوند. البته، خطر جنگ بهانه‌ای بیش نبود؛ زیرا در همان زمان ژنرال صالح‌مهدی‌عماش، معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور عراق، در مصاحبه‌ای اظهار داشت که دولت متبوع وی بر سر قضیهٔ اروندرود با ایران وارد جنگ نخواهد شد.

در سالهای بعد دولت عراق ادعا کرد که مبنای استقرار نیروهای نظامی آن کشور در خاک کویت یک توافق شفاهی بوده‌است. اما شیخ‌سعد، وزیر دفاع کویت، اظهار

داشت که هیچ‌گونه توافق شفاهی در بین نبوده و نیروهای عراقی حتی پیش از اینکه مذاکرات دو کشور به نتیجه برسد، در خاک کویت مستقر شده بودند.

با اینکه جنگی که عراق ادعا می‌کرد بزودی با ایران درخواهدگرفت، و آن را بهانه‌ای برای استقرار نیروهای خود در خاک کویت قرارداده بود، هرگز به وقوع نپیوست، اما عراقی‌ها نیروهای خود را همچنان در خاک کویت نگاه داشتند. عراق اظهار می‌داشت تا زمانی که اختلاف بین ایران و عراق در مورد اروندرود حل نشده، ضرورت دفاع از ام‌القصر ایجاب می‌کند که نیروهای عراقی در خاک کویت باقی بمانند.

به این ترتیب، دولت عراق نه‌تنها نیروهای خود را از خاک کویت بیرون نبرد، بلکه درصدد ایجاد یک پاسگاه نظامی در خاک کویت برآمد. نیروهای کویت در ۳۰مارس ۱۹۷۳ تلاش کردند از ساختن این پاسگاه جلوگیری کنند. اما فرماندهٔ نیروهای عراقی مانع شد و دستور داد نیروهای کویتی را عقب برانند. درنتیجهٔ برخوردی که بین نیروهای دو کشور در محل الصامة روی داد، دو سرباز کویتی و یک سرباز عراقی کشته شدند. هدف از ایجاد پاسگاه مذکور کنترل عراق بر نواحی جنوب ام‌القصر، و به عبارت روشن‌تر کنترل جزایر وربه و بوبیان، بود.

تجاوز عراق به کویت که با اتکا به پیمان پانزده‌سالهٔ دوستی و همکاری با شوروی (۱۹۷۲) صورت گرفت، با مخالفت دولتهای ایران و عربستان سعودی روبه‌رو شد. ایران بلافاصله آمادگی خود را برای کمک نظامی به کویت در صورت درخواست آن دولت، اعلام کرد.[۱۸] حمایت ایران از کویت موجب شد تا نیروهای عراقی از پیشروی در خاک کویت خودداری کنند.

به‌هرحال، دو روز بعد از برخورد مذکور، دولت کویت یادداشتی برای عراق ارسال کرد و خواستار عقب‌نشینی نیروهای عراقی شد. دولت عراق در پاسخ اعلام کرد که در مورد مرز بین دو کشور هنوز توافق رسمی حاصل نشده است. دولت کویت فوراً یادداشت دیگری فرستاد و خواستار مذاکره شد. متعاقب آن، وزیر امور خارجهٔ عراق برای مذاکره در این مورد، در آوریل ۱۹۷۳، وارد کویت شد. وی در مذاکره با مقامات کویتی ادعاهای عراق را نسبت به جزایر وربه و بوبیان برای ایجاد یک ترمینال نفتی و احداث یک خط لولهٔ نفت تکرار کرد. در مقابل، کویت اعلام کرد که آبهای اطراف جزیرهٔ بوبیان برای ایجاد یک ترمینال نفتی بسیار کم‌عمق می‌باشد، اما کویت حاضر است که اجازهٔ عبور یک خط لوله نفت را از خاک خود به یک ترمینال ساحلی بدهد.[۱۹]

اما وزیر خارجهٔ عراق پیشنهادهای دیگری را مطرح کرد که برای کویت قابل قبول نبود.[۲۰]

متعاقب شکست مذاکرات مذکور، در ۲۸ آوریل ۱۹۷۳ دولت عراق یادداشتی برای دولت کویت ارسال کرد که در آن گفته شده بود حل و فصل اختلافات ارضی بین دو کشور تنها به منافع عراق و کویت مربوط نیست، بلکه به منافع و هدفهای ملی تمام جهان عرب، که حزب بعث و دولت عراق خود را متعهد به دفاع از آن می‌دانند، مربوط می‌شود. علاوه‌برآن، دولت عراق اعلام کرد که موافقت‌نامه‌های مرزی سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ که مرز بین دو کشور را تعیین می‌کند، به علت تغییر اساسی اوضاع و احوال بی‌اعتبار است؛ زیرا دولت عراق در زمان انعقاد موافقت‌نامه‌های مذکور تحت نفوذ خارجی بوده است. کویت در مقابل اعلام کرد که موافقت‌نامه‌های مذکور تحت نفوذ خارجی بوده است. کویت در مقابل اعلام کرد که موافقت‌نامه‌های مرزی هنوز معتبر و الزام‌آور هستند. لازم به یادآوری است که به موجب مقررات و اصول حقوق بین‌الملل، ازجمله بند۲ مادهٔ ۶۲ کنوانسیون ۱۹۶۹ وین در مورد حقوق معاهدات، عهدنامه‌های مرزی را به‌هیچ‌وجه با استناد به اصل تغییر اساسی اوضاع و احوال نمی‌توان به طور یکجانبه لغو کرد.

ادعاهای عراق نسبت به کویت ۸۹ــ۱۹۷۵

بعد از توافق ایران و عراق در الجزیره، در مارس ۱۹۷۵، دولت عراق برای توجیه حضور نیروهایش در خاک کویت به طور روزافزونی با مشکل مواجه شد. در این هنگام، دولت کویت استدلال می‌کرد که دلیل استقرار نیروهای عراق در خاک کویت، قبل از ۱۹۷۵، دفاع از ام‌القصر در مقابل حملات احتمالی ایران بود، ولی اکنون که ایران و عراق اختلافات خود را با یکدیگر حل کرده‌اند، دیگر به ادامهٔ حضور نیروهای عراقی در خاک کویت نیازی نیست و این نیروها باید از خاک کویت فراخوانده شوند. علاوه‌برآن، کویت معتقد بود که ادعاهای امنیتی عراق برای حاکمیت بر دو جزیرهٔ وربه و بوبیان، بعد از توافق ایران و عراق غیرمنطقی و بی‌اساس است.

به هرحال، در جریان مذاکرات رسمی و غیررسمی بین دو کشور، عراق پذیرفت که تهدید جنگ بین ایران و عراق از میان رفته است، اما ادعا کرد که ام‌القصر هنوز در مقابل حملات احتمالی آینده نیاز به دفاع دارد. عراق اعلام کرد که آماده است موافقت‌نامه‌های مرزی منعقدشده بین دو کشور را بپذیرد، مشروط برآنکه کویت جزایر

وربه و بوبیان را برای بلندمدت به آن کشور اجاره دهد.

کویت درخواست مذکور را رد نمود و شروع به احداث تأسیسات و پادگانهای نظامی در جزایر مذکور کرد. کویت استدلال می‌کرد که این جزایر بخش کوچکی از سرزمین کویت نیستند، بلکه یک‌چهارم وسعت کویت را تشکیل می‌دهند. علاوه‌برآن، این جزایر به قدری به سواحل کویت نزدیک هستند که کنترل آنها بوسیله یک دولت خارجی نه‌تنها حاکمیت کویت را به مخاطره می‌اندازد، بلکه امکان دارد این کشور را درگیر اختلاف با همسایگان خود کند. مقامات کویتی اظهار می‌داشتند که کویت یک سیاست صلح و بیطرفی با همسایگانش درپیش گرفته و تقاضای عراق برای استفاده از جزایر مذکور به منظور مقاصد نظامی با سیاست بیطرفی این کشور مغایرت دارد. مقامات کویتی اعلام کردند که اگر عراق به بندرهای کویت برای مقاصد بازرگانی نیاز داشته باشد، این کشور می‌تواند تمام تسهیلات لازم را در اختیار عراق قراردهد، و حتی کمکهای اقتصادی نیز به این کشور اعطا کند. اما رد پیشنهادهای مذکور توسط عراق، کویت را نسبت به مقاصد همسایهٔ عرب خود مشکوک کرد. متعاقب آن، تجاوز نیروهای عراقی به خاک کویت ازسر گرفته‌ شد که تا ۱۹۷۷ ادامه داشت.

از ۱۹۷۷ به دنبال بهبود آشکار روابط عراق با همسایگانش، که بویژه از ۱۹۷۵ شروع شده بود، روابط عراق با کویت به‌نحو قابل ملاحظه‌ای بهبود یافت. چندین عامل در این امر مؤثر بود. نخست آنکه عراق خواستار ایفای یک نقش سیاسی فعال در منطقهٔ خلیج فارس بود، اما ادامهٔ ادعاهای ارضی خود را نسبت به کویت مانع این امر می‌شد. بنابراین، لازم بود که عراق ادعاهای ارضی خود را نسبت به کویت موقتاً مسکوت گذارد. دوم آنکه با سفر سادات، رئیس‌جمهور مصر، به بیت‌المقدس و صلح با اسرائیل، مصر در جهان عرب منزوی شده بود و بغداد تلاش می‌کرد تا رهبری جهان عرب را در دست گیرد.

به همین جهت، مذاکرات بین دو کشور برای حل و فصل اختلافات مرزی در ۱۹۷۷ آغاز شد که تا ۱۹۷۸ ادامه داشت. در این مذاکرات دولت عراق پذیرفت که نیروهای خود را از خاک کویت بعد از ۹سال فراخواند.[۲۱] اما در مورد حل و فصل اختلافات مرزی هیچ‌گونه توافقی بین دو کشور حاصل نشد و این مشکل همچنان حل‌نشده باقی ماند.

با پیروزی انقلاب ایران، و سپس جنگ عراق باایران، روابط عراق و کویت گسترش یافت؛ زیرا عراق خود را به عنوان تنها حامی که می‌تواند از کویت و سایر

کشورهای خلیج فارس در مقابل ایران دفاع کند، معرفی کرد. در اواخر ۱۹۷۹ گزارش شد که عراق و کویت یک موافقت‌نامه منعقد کرده‌اند که به موجب آن عراق حق استفاده از تسهیلات آب عمیق در بندر کویتی میناشویخ را به دست آورده است.[۲۲] با آغاز جنگ عراق با ایران، عراق دوباره به بهانهٔ امنیتی مسئله جزایر وربه و بوبیان را مطرح کرد. در تابستان ۱۹۸۱ صدام‌حسین تمایل عراق را در به‌دست‌آوردن نوعی کنترل بر این جزایر، حداقل برای مدت ۵ سال، بیان داشت.[۲۳] سعدون‌شاکر، وزیر کشور عراق، نیز برای مذاکره با مقامات کویتی در این مورد، در ژانویهٔ ۱۹۸۱ عازم کویت شد. اما مقامات رسمی کویت بصراحت اعلام کردند که نمی‌توانند پیشنهاد عراق را مبنی بر اجارهٔ جزایر مذکور بپذیرند. کمکهای مالی بسیار زیاد کویت به عراق و اتکای لجیستیکی بغداد به کویت در جریان جنگ تحمیلی، عراق را ناگزیر ساخت که در آن زمان از واردآوردن فشار به کویت خودداری کند.

اما از ۱۹۸۴ عراق بر فشار خود نسبت به کویت برای واگذاری دو جزیرهٔ مذکور افزود. در اواسط نوامبر ۱۹۸۴، در جریان دیدار شیخ‌صباح، نخست‌وزیر کویت، از بغداد، گزارش شد که دو کشور توافق کرده‌اند که سه‌جزیرهٔ کویتی وربه، بوبیان و فیلکه در اختیار عراق قرارگیرد.[۲۴] از آن تاریخ به بعد جزایر مذکور به نحو مؤثری علیه ایران در جنگ مورد استفاده قرارگرفت. به عنوان مثال، در جریان عملیات عراق برای تصرف فاو، نیروهای آن کشور از این جزایر به نیروهای ایران حمله کردند.

واگذاری جزایر مذکور به عراق، در جریان جنگ تحمیلی، سابقهٔ خطرناکی به‌وجود آورده است؛ زیرا این امر، چنانچه در آینده بحران دیگری بین ایران و عراق به‌وجود آید می‌تواند مورد استناد قرارگیرد. درواقع، این مسئله نخستین گام به سوی تصرف کامل کویت توسط عراق به صورت دوفاکتو محسوب می‌شود.[۲۵]

به‌هرحال تا وقتی که جنگ عراق و ایران ادامه داشت، دولت عراق از تحدید مرزهای خود با کویت خودداری می‌کرد؛ زیرا جنگ تحمیلی بهانهٔ خوبی بود تا عراق بتواند سیاست توسعه‌طلبانهٔ خود را نسبت‌به کویت توجیه کند. اما پس از برقراری آتش‌بس، بهانهٔ عراق نیز از میان رفت. به همین جهت، کویت به‌طور مکرر و با قاطعیت از عراق درخواست کرده تا دو کشور اقدام به تحدید حدود مرزهای خود کنند. در جریان سفر سمیر عبدالرزاق، وزیر کشور عراق، به کویت، در اوت ۱۹۸۸، طرفین موافقت کردند که کمیتهٔ مشترکی متشکل از نمایندگان دو کشور برای تحدید حدود مرزها تشکیل شود. اما دولت عراق این امر را بار دیگر مشروط به واگذاری جزیره بوبیان به عراق کرد و به

این ترتیب موجب شکست مذاکرات شد.

در اکتبر ۱۹۸۸ واحدهایی از ارتش عراق تا عمق ۲۰ کیلومتری خاک کویت پیشروی کردند. اما در پی مذاکرات فوری رهبران کویت با مقامات عراق، واحدهای مذکور مجبور به ترک خاک کویت شده و به پشت مرزهای دو کشور عقب‌نشینی کردند. این موضوع سبب شد تا کویت فشارهای خود را به عراق جهت تحدید حدود دو کشور افزایش دهد.

در فوریهٔ ۱۹۸۹ شیخ‌سعد عبدالله، ولیعهد و نخست‌وزیر کویت، از بغداد دیدار کرد و برای چندمین‌بار از عراق درخواست نمود تا راه‌حلی برای پایان‌دادن به اختلافات مرزی دو کشور جستجو کند. اما صدام‌حسین در جریان مذاکره با نخست‌وزیر کویت، از امضای هرگونه موافقت‌نامه درخصوص تحدید حدود مرزهای دو کشور طفره رفت. وی به جای موافقت با درخواست کویت، آن‌هم پس از دریافت کمکهای مالی بسیار، حمایتهای لجیستیکی، سیاسی و تبلیغاتی در جریان جنگ تحمیلی، به شکوه و شکایت از امیر کویت پرداخت و طی مصاحبه‌ای گفت:

«ما امیدوار بودیم که بعد از پایان جنگ امیر کویت از عراق دیدار می‌کرد.»[۲۶]

به‌طور کلی عراق نه‌تنها از ادعاهای ارضی خود نسبت به کویت صرف‌نظر نکرد، بلکه پس از برقراری آتش‌بس در جنگ عراق با ایران، بر فشارهای خود نسبت به کویت، جهت وادارکردن این کشور به قبول درخواستهایش، افزود. ادامهٔ سیاستهای توسعه‌طلبانهٔ عراق موجب نگرانی کویت و سایر کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس شد. اکونومیست می‌نویسد که از نظر کشورهای مذکور دولت عراق با حفظ حالت جنگ‌طلبی و توسعه‌طلبی خود به عنوان یک توسعه‌طلب و جنگ‌طلب توبه‌ناپذیر تلقی می‌شود. به نوشته این مجله مناقشه بین عراق و کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به خاطر طرحهای توسعه‌طلبانهٔ عراق رو به افزایش بوده و این امر نگرانی کشورهای عرب را تشدید کرده است.[۲۷]

برای ایجاد روحیهٔ همکاری و همبستگی در میان کشورهای خلیج فارس، عراق باید سیاستهای توسعه‌طلبانهٔ خود را رها کرده، معاهدات مرزی خود با همسایگانش را محترم شمارد. همچنین باید این نکته را در نظر داشته‌باشد که در جهان امروز ایجاد امپراتوری‌های بزرگ به‌هیچ‌وجه عملی نخواهد بود. دولتهای عرب حوزه خلیج فارس نیز باید از جنگ عراق با ایران و تجاوز آن کشور به کویت در مردادماه ۱۳۶۹ تجربه لازم را

برای پایه‌ریزی روابط حسن همجواری در یک چهارچوب امنیت جمعی منطقه‌ای بیاندوزند.

یادداشتها

1. Tim Niblock, «Iraqi Policies Towards the Arab States of the Gulf», in *Iraq: The Contemporary State*, (London: Croom Helm: 1982), pp. 128-29.
2. Daniel Silverfarb, *Britains's informal Empire in the Middle East*, (New York: Oxford University Press, 1986), p.66.
3. *Ibid.*, pp. 69-70.
4. Dann, Oriel, *Iraq under Qassem: A Political History: 1958-63*, (New York: Preager, 1969), pp. 148-50.
5. Majid Khadduri, *Socialist Iraq: A Study in Iraqi Politics Since 1968*, (Washington D.C.: The Middle East Institute, 1978), p.154.
6. Niblock, *op.cit.*, p.132.
7. *Ibid.* p.133.
8. Khadduri, *Republican Iraq: A Study in Iraqi Politics Since the Revolution of 1958*, (London: Oxford University Press, 1969), p.167.

۹. اصغر جعفری ولدانی، بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷)، ص۲۴۲.

10. Shahram Chubin, Sepehr Zabih, *The Foreign Relations of Iran*, (Berkeley: University of California Press, 1974), p.197.

۱۱. جعفری ولدانی، همان کتاب، ص۴۳۱.
۱۲. همان کتاب، ص۴۳۷.
۱۳. همان کتاب، ص۳۳۲.
۱۴. کیهان، (۲۵بهمن، ۱۳۵۳).

15. The Economist Intelligence Unit (E.I.U), *The Gulf War, A Survey of Political Issues and Economic Consequences*, (London: EIU. 1984), p.18.
16. *Ibid.*

۱۷. معمولاً برای توصیف موقعیت آسیب‌پذیر کویت، از استعاره‌های گوناگونی مانند «فندقی در فندق‌شکن» نام می‌برند. نگاه کنید به:

Bruce R. Kuniholm, *Persian Gulf and the United States Policy, A Guide to Issues of References*, (California: Regina Books, 1984), p.110.

18. *Arab Report and Record*, (16-30 March. 1973), p.157.
19. *MEED*, (24 August, 1973).
20. Richard F.Njrop, *Iraq a Country Study*, (Washington D.C.: Foreign Area Study, 1977), p.237.
21. *Arab Report and Memo*, (Paris), No.15, 1 August, 1977), pp.4-5.
22. *MEED*, (9 November, 1979).
23. Stephen, Grummon, *The Iran-Iraq War: Islam Embattled*, (Washington D.C.: Preager, 1982), p.49.
24. Kessing's Contemporary Archives, Record of World Events Vol. XXXI, No.9, (Longmen, 1985),

p.33885.
25. Grummon, *op.cit.*, p.49.

۲۶. کیهان، (۲۰ اردیبهشت و ۱۳۶۸).
۲۷. به نقل از ابرار، (۷آذر، ۱۳۶۷).

ارتباطات و نقش آن در جهان امروز*

محسن مدیر شانه‌چی

ارتباطات در بسیاری از رشته‌ها و مباحث علوم انسانی از سیاست گرفته تا جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد و توسعه، روان‌شناسی، انفورماتیک، سایبرنتیک و غیره مطرح است و با آنکه همواره در تاریخ نقش داشته و عملاً موردتوجه بوده‌است، طرح آن به‌صورت سیستماتیک و علمی و در قالب یک نظریهٔ محوری در علوم سیاسی و سایر رشته‌های مرتبط با آن تازگی دارد. ارتباطات در دهه‌های اخیر مطرح شده‌است و نظریه‌پردازانی در این زمینه به تحقیق و بررسی پرداخته‌اند. در این مقاله، پس از طرح و شناسایی موضوع، به بررسی انواع ارتباطات، نقش و اهمیت ارتباطات، و بازتابها و آثار این امر بر سه قلمرو فرهنگ و آموزش، سیاست و اجتماع و اقتصاد و توسعه می‌پردازیم. در ضمن، به نقش ارتباطات در سیاستهای جهانی و برنامه‌ریزی‌ها و سیاستهای ارتباطی اشاره می‌کنیم. سرانجام، مسائلی در زمینهٔ پژوهش در ارتباطات طرح می‌شود.

ارتباطات روند مبادلهٔ اطلاعات به مفهوم عام است.[۱] جهان امروز عصر ارتباطات خوانده می‌شود و این امر بیشتر به دلیل گسترش ارتباطات الکترونیک است. ارتباطات رکن اساسی جامعهٔ بشری بوده و همواره اهمیت داشته‌است، اما گسترش رسانه‌ها در دوران معاصر نمود آن را بیشتر کرده‌است[۲]. مفاهیمی چون توسعه، دموکراسی، صلح، همکاری، یکپارچگی، فرهنگ و غیره بدون ارتباطات هویت خود را از دست خواهند داد. ارتباطات شامل زیرساختها[۳] (ابزار تکنولوژیک ارتباط) و روساختها[۴] (سازمانها، قوانین، اندیشه‌ها و در مجموع فرهنگ) است. اگر ارتباطات را

---

* سه کتاب زیر از منابع اصلی این مقاله است و بقیه عمدتاً به‌منظور ارجاع خواننده به دیگر منابع ذکر شده‌اند. این سه کتاب عبارتند از: جان ای. آر. لی، به سوی سیاستهای ارتباطی واقع‌بینانه، ترجمهٔ خسرو جهانداری، (تهران: پژوهشکدهٔ علوم ارتباطی و توسعهٔ ایران، ۱۳۵۶)؛ باقر ساروخانی، جامعه‌شناسی ارتباطات، (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۷)؛ فریدون شیرانی با همکاری خبرگزاری جمهوری اسلامی، ژئوپلیتیک ارتباطات، (تهران: سروش، ۱۳۶۴).

روند مبادلهٔ اطلاعات یا پیام بدانیم، در این‌صورت عناصر ارتباط اجتماعی شامل فرستندهٔ پیام، گیرنده پیام، پیام یا محتوا، وسیلهٔ ارتباط یا محمل پیام و اثر یا بازتاب آن است. بحث تئوریک در باب تعریف ارتباطات، مفاهیم ارتباطات انسانی[5] یا اجتماعی و مدلهای ارتباطی بسیار گسترده است و تفصیل بیشتر این تعریفها در منابع مختلف آمده‌است و در اینجا از تکرار مطالب پرهیز می‌کنیم.

۱. گسترهٔ ارتباطات

خانواده، مدرسه، مذهب، خدمات و فعالیتهای اجتماعی، توریسم، حمل و نقل، فرهنگ و هنر، کامپیوتر، کتاب، رسانه‌ها و نمودهای دیگری از فکر و کنش انسانی در گسترهٔ ارتباطات جای می‌گیرند. در این میان، رسانه‌ها (وسایل ارتباط جمعی) بارزترین نمود ارتباطات و شکل مشخص آن هستند، که غالباً بحث ارتباطات یا ارتباطات اجتماعی به آنها محدود می‌شود. مطبوعات و نشریات، رادیو، تلویزیون و طیف گستردهٔ امکانات خبری و مخابراتی در زمرهٔ رسانه‌ها هستند؛ هرچند کتاب و کامپیوتر و سایر ابزارهای اطلاع‌رسانی و انفورماتیک را نیز نباید از قلمرو وسایل ارتباط جمعی خارج دانست. کامپیوتر، ماهواره، فیبرهای نوری، کتابخانه‌های میکروفیشی، تلویزیونهای شخصی و سایر دستاوردهای نوین تکنولوژی انقلابی در ارتباطات به‌وجود آورده‌اند.

۲. نقش ارتباطات و تأثیر آن

ارتباطات در حکومت و مدیریت، اقتصاد، آموزش، ابقا و نوآوری، گسیختگی و همبستگی، ثبات و بی‌ثباتی، مشارکت و گذار به جامعهٔ پیشرفته نقش تعیین‌کننده دارد. ارتباطات مهمترین عامل تفاوت دو جامعهٔ سنتی و جدید و نیز وجه مشخصهٔ این دو جامعه است[6]. از طریق ارتباطات می‌توان شاخصهای رشد و توسعه و زمینه‌های تحول در سوادآموزی و گسترش فرهنگ، بهداشت، مشارکت سیاسی، وحدت ملی، جامعه‌پذیری، روابط اجتماعی، و مسائل تربیتی و اخلاقی را فراهم آورد. ارتباطات به لحاظ روانشناختی در پرورش و رشد «هویت و شناسایی» و در نتیجه مشارکت سیاسی و اجتماعی مؤثر است[7]. وسایل ارتباط جمعی همچون مدرسه کارکرد اجتماعی دارند. علاوه‌بر نشر اطلاعات، به آنها جنبهٔ ملاک و معیار می‌دهند[8]. رسانه‌ها دو پدیدهٔ «تحرک روانی»[9] و «یگانگی عاطفی»[10] را ایجاد می‌کنند؛ قدرت تطابق با محیط را افزایش می‌دهند؛

تجارب جدید می‌آفرینند؛ و در نهایت مشارکت سیاسی و نوسازی جامعه را موجب می‌شوند[۱۱]. طیف گستردهٔ ارتباطات، از طریق عوامل اقتصادی، فرهنگی، تکنولوژیک، ایدئولوژیک و تضادها و تناقضات عامل تغییرات اجتماعی محسوب می‌شوند[۱۲]. نقش ارتباطات در تحولات جهان امروز و گذار به جهان فردا از مسائلی است که نظریهٔ جدیدی در باب تحولات بزرگ جهانی پیش آورده‌است[۱۳]. طبق این نظر، پس از دو انقلاب کشاورزی و صنعتی، انقلاب الکترونیک، که در واقع نمود بارز پیشرفت است، انقلاب سوم جهانی محسوب می‌شود و عامل انتقال صلح‌آمیز به قرن بیست‌ویکم است[۱۴]. لاسول[۱۵] سه وظیفهٔ حراست از محیط، همبستگی اجتماعی و انتقال میراث اجتماعی و فرهنگی را مهمترین وظایف ارتباطات می‌داند.نظام سیاسی بر پایهٔ ارتباطات استوار است. تبادل افکار تصمیم‌گیرندگان (مبادلهٔ افقی) و تبادل افکار با مردم (مبادلهٔ عمودی) به ارتباطات بستگی دارد[۱۶]. یک نظام سیاسی به‌منظور جلب توجه ملت به «قوانین بازی»[۱۷]، اطلاعاتی فراهم می‌آورد. این تدارک اطلاعات از سوی نظام سیاسی را نیز می‌توان وظیفهٔ اصلی ارتباطات در بقای یک نظام سیاسی دانست. ارتباطات افراد جامعه را از حالت جدا یا «تک‌افتاده»[۱۸] خارج ساخته، «همگن‌سازی»[۱۹] و یا به‌گفتهٔ ژان کازنو ، «توده‌سازی» می‌کند. در عین حال، تکثر ارتباطات یا وجود زمینه‌های مختلف ارتباطی نظیر حزب، روزنامه، رادیو، تلویزیون و غیره و نیز تنوع ارتباطات، یعنی وجود حزبهای مختلف، روزنامه‌های گوناگون و شبکه‌های متعدد رادیوتلویزیونی و کانالهای اطلاع‌رسانی مربوط به منابع مختلف و متضاد، در یک جامعه «تشعب» یا گروه‌بندی‌های جدید به‌وجود می‌آورد. گروهها و تمایلات مختلف فکری، سیاسی، صنعتی و اجتماعی زمینه‌های ارتباطی و رسانه‌های خود را دارند و از آن طریق ارتباط جدیدی برقرار می‌کنند. افرادی در نقاط مختلف بدون تماس و ارتباط مستقیم با یکدیگر، از طریق روزنامه یا مجله‌ای خاص، یک کلوب ورزشی، کانون فرهنگی، حزب سیاسی یا انجمن مذهبی به آشنایی و همبستگی و اشتراک دست می‌یابند. ابزارهایی چون رادیو و هواپیما دورترین جوامع را با یکدیگر مربوط می‌سازند[۲۰]. رایزمن[۲۱]، تاریخ بشر را در زمینهٔ ارتباطات به سه دوره تقسیم می‌کند و دورهٔ سوم یا دورهٔ کنونی، را که با پیدایش وسایل ارتباط جمعی همراه است، عصر از «خودبیگانگی»[۲۲]، «هدایت از راه دور»[۲۳] و ظهور انسان «دگر راهبر»[۲۴] می‌داند. در این دوره گروهی که صاحبان وسایل ارتباط جمعی هستند به الگوسازی برای افراد جامعه می‌پردازند. تونیس[۲۵] نیز جامعهٔ امروزی را، در برابر جوامع معنوی

گذشته، جامعه‌ای صوری می‌خواند که ارتباطات در آن سطحی، خودگرایانه و در جهت محو هویت فردی و گروهی است. در این میان مک‌لوهان[۲۶] که بیش از سایر نظریه‌پردازان و پژوهشگران ارتباطات به تحقیق و تحلیل وسایل ارتباط جمعی پرداخته‌است، تفاوتهای ماهویِ محملهای ارتباطی را مشخص می‌کند و بین آنها در ارتباط با تأثیر بر جامعه تفاوت می‌گذارد. به اعتقاد مک‌لوهان کتاب، سخنرانی، رادیو و سینما در زمرهٔ رسانه‌های گرم است و تلویزیون همچون بحث و گفتگو و سمینار رسانه‌ای سرد محسوب می‌شود. تلویزیون گذار جوامع از مرحلهٔ انزوا و فردیت، یا عصر کتابت به عصر همکاری، اندیشهٔ جهانی، توازن سالم حواس و رشد فرهنگ شفاهی را موجب می‌شود[۲۷]. میزان تأثیر ارتباطات و اثرات مثبت یا منفی آن از مسائلی است که پیرامون آن بحثهای زیادی مطرح بوده‌است. منبع ارتباط (انتقال‌دهندهٔ پیام)، ویژگی‌های مخاطبان (پیام‌گیرندگان) و ماهیّتِ پیام (چگونگی انتقال آن) در افزایش تأثیر ارتباط مؤثر است. پخش نادرست اخبار و مواد اطلاعاتی همچون اثر بومرنگ[۲۸] به فرستنده یا منتقل‌کنندهٔ پیام بازمی‌گردد و در نهایت هویت رسانه را عوض می‌کند. با افزایش قابلیت اعتماد به ارتباطات می‌توان به گسترش آن و در نتیجه توسعهٔ جامعه در ابعاد مختلف کمک کرد.[۲۹]

۳. ارتباطات و فرهنگ و آموزش

فرهنگ و آموزش خود در مقولهٔ ارتباطات جای می‌گیرند. نقش ارتباطات به‌طور اخص در همگانی کردن فرهنگ و فراهم آوردن زمینه‌های آموزش است. این امر به توسعهٔ فرهنگی و در نتیجه رشد و توسعه در سایر زمینه‌ها می‌انجامد[۳۰]. توسعهٔ ملی بیش از آنکه جنبهٔ اقتصادی داشته‌باشد، امری فرهنگی محسوب می‌شود، بنابراین، بیش از هرچیز بر ارتباطات متکی است[۳۱]. گسترش فرهنگ منحصراً به دولت مربوط نمی‌شود؛ بلکه باید به یک وظیفهٔ ملی بدل شود. این امر اهمیت نقش ارتباطات را در این زمینه نشان می‌دهد[۳۲]. در مقابل سیاست فرهنگی سنتی، که بر جذب فرهنگ از سوی نخبگان استوار بود، سیاست فرهنگی جدید بر دموکراتیزه کردن و تعمیم فرهنگ ــ که خود حاصل گسترش ارتباطات است ــ متکی است و توسعهٔ فرهنگی را در سطح ملی هدف قرار می‌دهد[۳۳]. در ارسال پیام باید سطح آموزشی جامعه، فرهنگ و سنن جامعه، کارساز و عملی‌بودن پیام و زمینه‌های ذهنی مختلف و نوع و کیفیت ارائه را درنظر گرفت. ارتباطات از سه طریق می‌تواند نوآوری فرهنگی را در جامعه ایجاد کند: «واگرایی

فرهنگی»[۳۴]، «توالی فرهنگی»[۳۵] و «همگرایی فرهنگی[۳۶] و[۳۷]». با وجود پیشرفت ارتباطات و ابزارهای ارتباطی در بسیاری از جوامع تفکر ارتباطی همزمان با آن توسعه نیافته است. ارتباطات در قلمرو فرهنگ به دو شکل آموزش و تبلیغات نمود می‌یابد و بدین‌ترتیب می‌تواند فرهنگ و ساختار زندگی جامعه را در دو وجه مختلف جهت دهد[۳۸]. رسانه‌ها، موزه‌ها و بسیاری از محملهای ارتباطی، ابزار آموزشی محسوب می‌شوند[۳۹]. رادیــو در امر آموزش، بسیاری از موانع از جمله بُعد مسافت را درهم می‌شکند و حتی بیسوادی، که مانع دستیابی به بسیاری از رسانه‌ها و ابزارهای آموزشی است، از تأثیر و کاربرد آن نمی‌کاهد. تفاوت میزان سواد و سایر شاخصهای فرهنگی در جوامع مختلف و حتی در نواحی مختلف یک کشور ــ آن‌چنانکه مثلاً در داده‌های آماری مربوط به برزیل دیده می‌شود ــ بازتابی از میزان کاربرد و تأثیر ارتباطات است[۴۰]. فقدان ارتباطات و بخصوص زمینه‌های ارتباطی، علاوه‌بر افزایش میزان بیسوادی، بازگشت نوسوادان را به بیسوادی درپی دارد. کمبود امکانات ارتباطی (کاغذ و غیره) سبب این امر و نیز ناکامی طرحهای سوادآموزی می‌شود[۴۱]. گرچه ارتباطات در محدودهٔ فرهنگی نباید به دولت محدود شود. اما خصوصی‌شدن ارتباطات، بویژه رسانه‌ها، وجه دیگر فرهنگ یعنی تبلیغات و سودگرایی را بیش‌از آموزش جهت خواهد داد. دو خطر بزرگ رسانه‌ها انحصار و تجارت است که موانع توسعه و آموزش همگانی و مفید به‌شمار می‌روند[۴۲]. از دید روانشناختی، توسعهٔ ارتباط گاهی با واکنشهای منفی همراه است که همرنگی ظاهری نمود برجستهٔ آن است[۴۳].

۴. ارتباطات و سیاست و اجتماع

سطوح اعمال قدرت را نهادهای سیاسی کشور (تصمیم‌گیرندگان)، گروههای سازمان‌یافته (گروههای ذی‌نفوذ) و انبوه مردم (افکار عمومی) تشکیل می‌دهند[۴۴]. ارتباطات از طریق نهادهایی چون خانواده، مذهب، مدرسه و مطبوعات در شکل‌گیری افکار عمومی مؤثر است[۴۵]. نهادهای سیاسی یا نظام سیاسی برای بقای خود به ۴ عامل وابسته است: جامعه‌پذیری سیاسی و گزینش[۴۶]، برانگیختن منافع[۴۷]، گردآوری منافع[۴۸] و ارتباطات سیاسی[۴۹ و ۵۰]. جامعه‌پذیری سیاسی برای ادارهٔ مؤثر یک نظام سیاسی ضروری است و گزینش به معنی فراهم کردن موجباتی است که اعضای جامعه نقشهای موردنظر را بپذیرند. اعضای جامعه، خارج از فرهنگهای فرعی خود، از طریق آموزش وارد نقشهای تخصصی نظام سیاسی می‌شوند. برانگیختن منافع، تبدیل درخواستها به

خط مشی سیاسی یا شناسایی درخواستهاست و گردآوری منافع،ازطریق حزبها و گروههای ذی‌نفوذ صورت می‌گیرد. سرانجام، ارتباطات سیاسی زمینه‌ساز فعالیتهای سیاسی است و بدون آن کلیهٔ جوانب فعالیتهای سیاسی بازخواهند ایستاد. به‌این ترتیب، در تجزیه‌وتحلیل ساختی ـ وظیفه‌ای نظامهای سیاسی نقش ارتباطات در همهٔ عوامل بقای یک نظام سیاسی مشهود است[۵۱]. سیاست به دو شکل با ارتباطات پیوند می‌خورد. ارتباطات در مقطع زمان متوجه «روند سیاسی معاصر» است؛ حال آنکه در طول زمان، «جامعه‌پذیری سیاسی» و «فرهنگ سیاسی» را دربر می‌گیرد[۵۲]. رسانه‌ها به‌عنوان شکل مشخصی از ارتباطات، هم عامل تعلق اجتماعی و جامعه‌پذیری سیاسی بوده و هم نشانگر آن هستند. پیوند نزدیکتر مردم با رسانه‌ها مؤید مشارکت بیشتر سیاسی ـ اجتماعی آنان است. وضعیت فرهنگ سیاسی در یک جامعه نیز نشانگر میزان ارتباطات و تأثیر و کارایی آن است. برطبق نظریات آلموند[۵۳] و وربا[۵۴] سه نوع فرهنگ سیاسی وجود دارد: فرهنگ سیاسی محدود، که در آن فرد از خطوط مشی و کارکردهای نظام سیاسی ملی آگاه نیست و خود را عضوی از یک ملت یا نظام نمی‌شناسد و افق فکری و شناخت سیاسی او در چنین جامعه‌ای محدود و بسته است؛ فرهنگ سیاسی تبعی، که گرچه فرد با حکومت به شکلی رابطه دارد و عملکردهای حکومت را ارزیابی می‌کند، اما در مجموع موضعی انفعالی و تحت‌تأثیر رژیم دارد؛ و فرهنگ سیاسی مشارکتی که افراد فعالانه در نظام درگیر هستند[۵۵]. باتوجه به این تعریف که فرهنگ سیاسی جنبه‌ای از فرهنگ است که ذاتاً سیاسی می‌باشد. و بویژه تصور یا درک اعضای جامعه از روابط سیاسی را دربر می‌گیرد و نیز با درنظر گرفتن سه نوع فرهنگ سیاسی مذکور و مصادیق آن در جوامع مختلف، نقش ارتباطات در شکل‌دادن به فرهنگ سیاسی محرز و تحولات آن آشکار می‌شود[۵۶]. ارتباطات در سطح ملی، پایتخت سیاسی را به پایتخت فرهنگی تبدیل می‌کند؛ مرکزیت و هویت ملی به‌وجود می‌آورد؛ با ایجاد وحدت ملی، از ناهماهنگی‌هاو درگیری های قومی، نژادی، زبانی، مذهبی و سیاسی می‌کاهد و در سطح بین‌المللی نیز جامعهٔ جهانی جدیدی می‌آفرینند. نظام جدید ارتباطی موجب وابستگی متقابل دولتها به یکدیگر می‌شود و در عین‌حال به بعضی منازعات مابین دولتها می‌انجامد. از یک‌سو استقلال ملی بدون کنترل بر ارتباطات معنی خود را از دست می‌دهد، و از سوی دیگر، نظام جدید ارتباطی امکان کنترل کامل و سانسور اطلاعات را از دولتها سلب می‌کند. تعدد کانالهای ارتباطی اثرات ارتباط را تا حدودی خنثی می‌کند و از انحصار آن می‌کاهد. گاهی این تعدد، یکپارچگی سیاسی ملی را از بین می‌برد.

گاهی نیز ایجاد فضای دموکراتیک و رشد و توسعهٔ فرهنگی در چنین رقابتی ممکن می‌شود. وجود یا فقدان ارتباطات زمینهٔ اصلی تقسیم جوامع به «جامعهٔ باز» و «جامعهٔ بسته» است[۵۷]. در جوامعی که ارتباطات ضعیف است، نوعی عدم‌احترام به دولت یا قانون دیده‌می‌شود[۵۸]. فقدان ارتباطات زمینه‌ساز یا هموارکنندهٔ دیکتاتوری است. دیکتاتوری نیز خود عامل عقب‌ماندگی می‌شود.[۵۹] پراکندگی و در نتیجه جداماندگی سیاسی و نیز تضعیف هویت ملی بازتاب فقدان یا ضعف ارتباطات است. در جوامع عقب‌مانده و توتالیتر ارتباطات بیشتر به شکل تبلیغ تبلور می‌یابد؛ در حالی که در جوامع پیشرفته و دموکراتیک آموزش نمود بارز ارتباطات است[۶۰]. آموزش به‌نوبهٔ خود به عامل تسریع آثار مثبت ارتباطات در توسعه تبدیل می‌شود؛ حال آنکه تبلیغ در تأثیر ارتباطات بر توسعه نقش بازدارنده‌ای دارد[۶۱]. گزینش نوع خبر، انتخاب و تعیین کتاب برای تدریس، نوع برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، گزینش برخی کتابها برای عرضه، انتخاب بعضی صحنه‌ها برای فیلمبرداری و... هریک در جهت‌گیری سیاسی و اجتماعی افراد جامعـــه مؤثر است. مسائل قابل‌طرح و ارائه در رسانه‌ها نامحدود است و هرروز وقایع، تحولات و جریانات بسیاری در جهان رخ می‌دهد؛ اما عرضهٔ آن در رسانه‌ها از سوی مدیران و مسئولان جنبهٔ «انتخابی» دارد و این انتخاب در سیر جامعه و جهت‌گیری مثبت یا منفی آن مؤثر است[۶۲]. «دروازه‌بانان» یا «صافی‌ها» کسانی هستند که اطلاعات‌واخبار را گزینش می‌کنند. آنها جهت‌گیری روند ارتباطات را به‌عهده دارند. حکومتها، گروههای فشار (شامل حزبها، گروههای ذی‌نفوذ، مجامع و انجمنها)، صاحبان آگهی و استفاده‌کنندگان از رسانه‌ها هر یک به‌شکلی بر آن نفوذ دارند و جهت‌گیری آن را شکل می‌دهند[۶۳].

۵. ارتباطات و اقتصاد و توسعه

نظام ارتباطی هر کشور با زیرساختهای اقتصادی ــ اجتماعی آن هماهنگ و در واقع از آن متأثر است. پیشرفتهای مادی بر پیشرفت معنوی و فرهنگی و گسترش ارتباطات اثر می‌گذارد و پیشرفت زمینه‌های معنوی و فرهنگی و افزایش ارتباطات خود زمینه‌ساز پیشرفتهای مادی است[۶۴]. اختراع یک دستگاه یا تحولی در تکنولوژی، غیرمستقیم به دگرگونی‌های دیگری نیز می‌انجامد[۶۵]. اختراعات، تکامل حمل‌ونقل، گسترش راهها، بهبود امکانات مواصلاتی و مخابراتی و نیز مسائلی چون وضع قوانین و مقررات، که تا حدودی ناشی از پیشرفتها و تحولات جدید است، در مجموع بر نحوهٔ

زندگی، تفکر، روابط و مناسبات اجتماعی اثر می‌گذارند[۶۶]. ارتباطات می‌تواند با ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی جریان صنعتی‌شدن، توسعه و نوسازی را تسریع کند و عقب‌ماندگی را جبران نماید[۶۷]. فقدان ارتباطات به مشکلات اقتصادی ــ عدم‌رشد و تکامل نظام اقتصادی و طبقات اجتماعی ــ می‌انجامد. در جهان سوم روستاها ــ به لحاظ کشاورزی ــ پایهٔ اقتصاد و معیشت محسوب می‌شوند؛ اما از ارتباطات لازم بی‌بهره‌اند[۶۸]. توسعهٔ زمینه‌های ارتباطی روستاها می‌تواند ساختار زندگی را در جهان سوم توسعه داده، بهبود بخشد[۶۹]. ارتباطات در بعد اقتصادی می‌تواند جوامعی را بدون سرمایه‌های کلان ــ از طریق اتصال سرمایه‌های کوچک، شرکتهای سهامی عام و تعاونی‌ها ــ به‌سوی توسعه، رونق و پیشرفت اقتصادی سوق دهد. در واقع، ارتباطات زمینهٔ تحول اقتصاد معیشتی بسته به اقتصاد باز را فراهم می‌آورد. در بررسی‌های انجام‌شده در مورد کشورهای آسیایی بخوبی روشن می‌شود که مقام هریک از این کشورها به‌لحاظ پیشرفت اقتصادی با امکانات ارتباطی آنها بستگی مستقیم دارد[۷۰]. تحقیقات در مورد سه کشور آمریکا، شوروی و ژاپن مؤید این مسئله است که آموزش به‌عنوان محور و رکن اصلی ارتباطات در توسعهٔ اقتصادی این کشورها نقش اصلی را داشته است[۷۱].

۶. ارتباطات در صحنهٔ جهانی

توسعهٔ ارتباطات، بویژه گسترش حمل و نقل و تکامل سیستمهای مخابراتی و رسانه‌ها، به پیدایش ارتباطات پیشرفتهٔ جهانی و ظهور نظریات و اندیشه‌های جدید در زمینهٔ ارتباطات انجامیده‌است. ارتباطات جهانی یا بین‌المللی بر ۴ ابزار یا محمل استوار است:

۱. ابزار مخابره نظیر تلفن، تلگراف، بیسیم، تلکس و سایر سیستمهای تماس و ارسال پیام و تصویر از راه‌دور؛

۲. ابزار الکترونیک ارتباط جمعی فرا ملی نظیر رادیو، تلویزیون و ماهواره؛

۳. ابزار غیرالکترونیک ارتباط جمعی در سطح جهان (مطبوعات)؛

۴. ابزار حمل‌ونقل.

ارتباطات جهانی و فرا ملی موجب پیدایی فرهنگ جدیدی شده‌اند. امروزه ارتباطات بیش از آنکه مفهومی ملی داشته‌باشد، مفهومی بین‌المللی دارد. بازتابهای یک خبر به محل وقوع آن محدود نمی‌شود و با انعکاس در سطح بین‌المللی تحولاتی را در

سیاست و اقتصاد جهان موجب می‌گردد. در همان‌حال که توسعهٔ یک کشور و تحکیم هویت ملی منوط به ارتباطات است، گسترش آن گامی از ناسیونالیسم به سوی انترناسیونالیسم محسوب می‌شود. جریان آزاد ارتباطات، انتخابی ناگزیر است که با جهت‌گیری معقول می‌تواند جنبه‌های مثبت خود را بروز دهد و در راستای توسعهٔ ملی و منطقه‌ای، رشد آگاهی و استفاده از دستاوردهای جهانی به‌کار رود. در عین‌حال، پیدایش ارتباطات فرا ملی و تبلور آن در «جریان آزاد ارتباطات» به امپریالیسم فرهنگی و خبری انجامیده‌است. عدم توازن اطلاعاتی در جهان ــ قدرت ارتباطات در بعضی از مناطق و ضعف آن در مناطقی دیگر ــ به جریان یک‌طرفهٔ اطلاعات و در نتیجهٔ سلطهٔ فرهنگی انجامیده‌است. در جوامع سنتی، برخلاف جوامع صنعتی، ارتباطات محدود است[۷۲]. این جوامع در برابر نوگرایی مقاومت می‌کنند[۷۳]. اساساً جوامع صنعتی بیش‌از جوامع کشاورزی، و جوامع «فراصنعتی» بیش‌از جوامع صنعتی، اطلاعات‌پذیرند؛ اما اطلاعات و ارتباطات سیری تهاجمی و فراگیر دارد و کشورهای فاقد ارتباطات یا دارای امکانات ارتباطی محدود، ناگزیر از پذیرش ارتباطات کشورهای قدرتمند در این زمینه‌اند. بررسی آماری امکانات ارتباطی، نمایانگر اختلاف فاحش کشورهای پیشرفته و جهان سوم و اتکای جهان سوم در این زمینه به غرب است. نابرابری جوامع، هم در امکانات و هم در تفکر ارتباطی، همانند نابرابری‌های اجتماعی، تا حدودی طبیعی و ناشی از شرایط و نیازهای آنان است[۷۴]. در عین‌حال، سلطهٔ استعماری ــ حتی پس از قطع آن ــ سلطهٔ فرهنگی و وابستگی ارتباطی را به همراه دارد. کشورهای تازه استقلال‌یافته، کانون و مرکز ارتباط خود را که کشور متروپل بود، از دست داده‌اند و برای مقابله با فقدان ارتباطات، که برای بقا و تحرک نظام سیاسی و حفظ هویت ملی و سیاسی جدید به‌آن نیازمندند، ناگزیر به استفاده از ابزارها، کانالها و امکانات ارتباطی گذشته ادامه می‌دهند. بودجهٔ ارتباطات در جهان سوم ــ به‌علت توجه به امور محسوس و روزمره و سرمایه‌گذاری در زمینهٔ نیازهای فوری بسیار کم است. وسایل و کانالهای ارتباطی در جهان سوم تا حدود زیادی در دست غرب است. تولید و انتقال برنامه‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای، جریانی یک‌طرفه ــ از غرب به جهان‌سوم ــ به‌وجود می‌آورد. این برنامه‌ها هویت فرهنگی تازه‌ای را می‌سازد، هویتی که شکل‌گیری آن از درون جهان سوم نیز تقویت می‌شود. نظام پیشرفتهٔ ارتباطات در کشورهای توسعه‌یافته و در همان حال نظام عقب‌ماندهٔ ارتباطی در کشورهای پیرامون یا جهان سوم، به ایجاد جاذبه و جذب روشنفکران و نخبگان جهان سوم در سیستم ارتباطی

کشورهای پیشرفته می‌انجامد و به‌تغییر الگوهای فرهنگی و تربیتی کشورهای توسعه‌نیافته منجر می‌شود. علاوه‌براین، در بسیاری از کشورهای تازه استقلال‌یافته زبان کشور متروپل همچنان پس از استقلال نفوذ و رسمیت خویش را حفظ می‌کند تا از دستاوردهای علمی، تکنولوژیک و اطلاعاتی کشور متروپل و سایر کشورهای پیشرفته استفاده شود و خلأ ارتباطی به‌وجود نیاید. زبان به‌عنوان محور تفکر و محمل فرهنگ و اطلاعات عمل می‌کند و سلطهٔ یک زبان به جریان اطلاعات مسیری یک‌طرفه می‌دهد. علاوه‌بر تفاوت ارتباطات در کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته، به‌لحاظ قدرت یا ضعف، از نظر ماهیت و تقدم نیز مسائل ارتباطی در جهان سوم و کشورهای پیشرفته متفاوت است. جهان سوم در آن بخش از ارتباطات که جنبهٔ بین‌المللی دارد، سهم اندکی دارد و باید در عین همکاری در برنامه‌های ارتباطی، سیاستی هوشیارانه دراین زمینه درپیش گیرد. اطلاعات در همان حال که به‌عنوان منبع آگاهی، رشد و توسعه و گسترش آزادی عمل می‌کند، ابزاری در اقتصاد، سیاست، سلطه و تجاوز به حریم ملتها محسوب می‌شود. در قلمرو حاکمیت کشورها نیز بین اطلاعات به‌عنوان زمینه‌ساز آزادی‌های فردی و اجتماعی و اطلاعات به‌عنوان ابزار تجاوز به حریم افراد و اجتماعات تضادی دیده می‌شود. دولتها کنترل اطلاعات بین‌المللی و اِعمال یک سیاست اطلاعاتی‌و ارتباطی ملی را بخشی از حق حاکمیت خود به‌عنوان یک دولت مستقل می‌شمارند. مردم نیز استفاده از اطلاعات بین‌المللی را که یکی از حقوق خویش می‌دانند. از این‌رو، باید توازنی در حق دولتهای مستقل و حق مردم در استفاده از اطلاعات بین‌المللی ایجاد شود.

۷. سیاست ارتباطی و برنامه‌ریزی ارتباطات

ساختهای اجتماعی، زاییدهٔ روشها یا سیاستهای ارتباطی هستند و برای دگرگونی ساختها باید روشها را تغییر داد و یا بهبود بخشید. سیاستهای ارتباطی را می‌توان در قوانین یا سیاستهای ملی منظور داشت. برای اِعمال سیاستها برنامه‌ریزی لازم است. برنامه‌ریزی ارتباطات بسیار مهم، دقیق و پیچیده است؛ شاخصها و محاسبات مشخصی دارد و به‌وجود اقتصاددانان، برنامه‌ریزان و جامعه‌شناسان نیازمند است[۷۵]. برنامه‌ریزی ارتباطی باید آینده‌نگر باشد و با بخشهای مختلف نظام هماهنگی و همکاری داشته‌باشد. ارتباطات زمینی، هوایی، دریایی، مخابره‌ای و ماهواره‌ای، ورود یا گسترش شبکه‌های رادیو و تلویزیون، صنایع کاغذسازی و چاپ و حتی صنایع الکترونیک،

تأسیس مراکز علمی، فنی، تحقیقی و آموزشی، آماری و هنری در سطوح مختلف و آموزش حرفه‌ای نیروی انسانی در این‌زمینه، همه زیربنای بسط ارتباطات هستند و باید در برنامه‌ریزی مسائل موردنظر ملحوظ شوند. برای برنامه‌ریزی ارتباطی باید اوضاع کشور را از جنبه‌های مختلف شناخت؛ امکانات گوناگون‌وازجمله امکانات ارتباطی را درنظر گرفت؛ سیاستهای موجود را نقدوبررسی کرد؛ نیازها را ملحوظ داشت و محدودیتها را نیز موردنظر قرار داد. ارتباطات باید مطابق نیازها برنامه‌ریزی شود. در هر زمینه از برنامه‌ریزی ارتباطی اِعمال سیاستهای مشخصی لازم است، مثلاً در گسترش و همگانی‌کردن فرهنگ و آموزش، عدم‌تمرکز بسیار مهم است[۷۶]. مدیریت، به لحاظ تأمین مشارکت ملی، کنترل بازتابها و پیامدهای ارتباط و هماهنگی نیازهای مختلف اهمیت دارد. هماهنگی بین مسئولان، برنامه‌ریزان، سیاستگذاران، جامعه‌شناسان، روانشناسان، رسانه‌ها و... رکن اصلی توسعهٔ ارتباطات است. در برنامه‌ریزی ارتباطات موانع ارتباط را باید دقیقاً شناخت. وضعیت جمعیتی، برخی شیوه‌های حاکمیت (استبداد و سانسور)، اوضاع اقلیمی و جغرافیایی، بیسوادی، تعصبها، مشکلات اقتصادی، فقدان امکانات اولیهٔ زندگی، عقب‌ماندگی، چند فرهنگی و چند زبانی، فقدان نهادهای دموکراتیک، فقدان یا ضعف مشارکت، جامعه‌ناپذیری سیاسی، نحوهٔ زیست روستایی و قبیله‌ای، کوچ‌نشینی و کوچ‌روی، وضعیت راهها و جاده‌ها، مخابرات و مواصلات، انجمنهای مذهبی، گروههای سیاسی، سازمانهای اجتماعی، مسئلهٔ زن و بسیاری دیگر از مسائل و موضوعات هریک در جای خود می‌تواند از موانع ارتباط باشد.

۸. پژوهش در ارتباطات

چنانکه در آغاز بحث اشاره کردیم، ارتباطات باوجود تاریخ کهن خویش، به‌عنوان یک نظریه و مبحث تئوریک تازگی دارد و مربوط به دهه‌های اخیر و حاصل گسترش کمی و کیفی ارتباطات است. تحقیق در ارتباطات همچون برنامه‌ریزی ارتباطی در جوامع ناهمگن، اهمیت بیشتری دارد و نیاز بیشتری نیز به آن احساس می‌شود. به‌این دلیل و همچنین به‌علت توسعهٔ ارتباطات و پیشرفت تکنولوژی ارتباطی و مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط به آن در آمریکا، پژوهش در ارتباطات بیشتر در این کشور متمرکز بوده‌است. یکی از معروفترین نظریه‌پردازان ارتباطات که در روش تحقیق در این زمینه نظریات جامعی دارد، لاسول است. به‌گفتهٔ لاسول در پژوهش در زمینهٔ ارتباطات ۵ روش وجود دارد که در واقع هر یک مبتنی‌برتوجهٔ بیشتر به یکی از پنج عنصر ارتباط است:

روش تحلیل کنترل مربوط به فرستندهٔ پیام، روش تحلیل مخاطبان یا استفاده کنندگان از پیام، مربوط به گیرندهٔ پیام یا مخاطب آن، روش تحلیل محتوا مربوط به محتوای پیام، روش تحلیل وسیله، مربوط به مجرا و محمل پیام، و سرانجام، روش تحلیل اثر که به بازتابها و آثار پیام مربوط می‌شود.

یادداشتها

۱. مونتی پالمر، لاری اشترن و چارلز گایل، نگرشی جدید به علم سیاست، ترجمهٔ منوچهر شجاعی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷)، ص ۴۰.
۲. همان کتاب، ص ۳۹.

3. Infrastructures
4. Superstructures

۵. مهدی محسنیان‌راد، ارتباطات انسانی، (تهران: دانشکدهٔ علوم و ارتباطات اجتماعی، ۱۳۵۶)، ص‌ص ۴۲—۲۹ و ۴۹—۷۷.
۶. پالمر، همان کتاب، ص ۸۸.
۷. همان کتاب، ص‌ص ۱۵۷—۱۵۰.
۸. گی‌روشه، تغییرات اجتماعی، ترجمهٔ منصور وثوقی، (تهران: نشرنی، ۱۳۶۶)، ص ۲۳۲.

9. Psychal Mobility
10. Empathy

۱۱. همان کتاب.
۱۲. همان کتاب، صفحات متعدد.
۱۳. الوین تافلر، موج سوم، ترجمهٔ شهیندخت خوارزمی، (تهران: نشر نو، ۱۳۶۳).
۱۴. همان کتاب، ص شش مقدمه.

15. Harold d. Laswell

۱۶. پالمر، همان کتاب، ص ۳۹.

17. Game Rules
18. Isolated
19. Homogenization

۲۰. آگ برن و نیم‌کوف، زمینهٔ جامعه‌شناسی، ترجمهٔ امیرحسین آریانپور، (تهران: کتابهای حبیبی، ۱۳۵۷)، ص‌ص ۴۶۶، ۴۶۷.

21. David Riseman
22. Alienation
23. Robotism
24. Other- directed- man
25. Tonnies
26 Marshal Mcluhan

۲۷. الیور ارونسون، روانشناسی اجتماعی، ترجمهٔ حسین شکرکن، (تهران: رشد، ۱۳۶۷)، ص ۶۴.
۲۸. بومرنگ سلاحی است که پس از پرتاب به سوی پرتاب‌کننده باز می‌آید.

۲۹. همان کتاب، ص ۶۹
۳۰. در قلمرو فرهنگ، مجموعه مقالات، (تهران: دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی وزارت فرهنگ و هنـــر، بی‌تا)، مقاله اول.
۳۱. چنگیز پهلوان، فرهنگ و برنامه‌ریزی، (تهران: پژوهشکدهٔ علوم ارتباطی و توسعهٔ ایران، ۱۳۵۸)، ص ۳۱.
۳۲. جلال ستاری، در قلمرو فرهنگ، (تهران: ویس، ۱۳۶۶)، ص‌ص ۱۴۸، ۱۴۹.
۳۳. پهلوان، همان کتاب، ص ۲۰، ۲۱.

34. Cultural Dispersion
35. Cultural Succession
36. Cultural Convergence

۳۷. بون و کوف، همان کتاب، ص‌ص ۴۶۸—۴۶۶.
۳۸. ارونسون، همان کتاب، ص۶۲.
۳۹. ستاری، همان کتاب، ص‌ص۹۸—۹۹.
۴۰. جی. پی. کول، فاصله عقب ماندگی، ترجمهٔ بهمن ذوالفقارپور و محمود ریاضی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵)، ص ۸۰.
۴۱. گونار میردال، درام آسیایی، پژوهشی دربارهٔ فقر ملتها، ترجمهٔ منوچهر امیری، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶)، ص۲۹۳.
۴۲. ساموئل کینگ، جامعه‌شناسی، ترجمهٔ مشفق همدانی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۳)، ص۴۲۱.
۴۳. اریک فروم، گریز از آزادی، ترجمهٔ داود حسینی، (تهران: گلشایی، ۱۳۶۳)، ص‌ص۲۰۴— ۲۰۳.
۴۴. عبدالحمید ابوالحمد، مبانی سیاست (جامعه‌شناسی سیاسی)، (تهران: توس، ۱۳۶۵)، جلد اول، ص‌ص۲۸۳—۲۸۰
۴۵. حسن صفوی، افکار عمومی، (تهران: دانشکدهٔ علوم ارتباطات اجتماعی، ۱۳۵۱)، ص۱۰۵.

46. Political Socialization and Recruitment
47. Interest Articulation
48. Interest Aggregation
49. Political Communication

۵۰. پالمر، همان کتاب، ص‌ص ۷۱— ۶۹.
۵۱. همان کتاب.
۵۲. همان کتاب، ص۳۹.

53. Gabriel A. Almond
54. Sidney Verba

۵۵. همان کتاب، ص‌ص ۱۰۲— ۱۰۳.
۵۶. همان کتاب، ص۱۰۱.
۵۷. ماکس وبر، مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، ترجمهٔ احمد صدارتی، (تهران: مرکز، ۱۳۶۷)، ص۱۱۵.
۵۸. پل هریسون، درون جهان سوم، ترجمهٔ شاداب وجدی، (تهران: فاطمی، ۱۳۶۴)، ص۴۸۳.
۵۹. همان کتاب، ص۴۸۳.
۶۰. اتو فریدمان، روانشناسی در خدمت سیاست، ترجمهٔ جلال نعمت‌اللهی، (تهران: پیمان، ۱۳۶۳)، ص۱۰۸
۶۱. همان کتاب.
۶۲. همان کتاب، ص ۱۱۳.

۶۳. افکار عمومی، ص‌ص۱۵۴ـ ۱۵۰.
۶۴. برن و کوف، همان کتاب، فصل ۲۳.
۶۵. همان کتاب.
۶۶. همان کتاب.
۶۷. روشه، همان کتاب،صفحات متعدد.
۶۸. پیتر دونالدسن، جهان فقیر، جهان غنی، دو دنیای جدا از هم، ترجمهٔ قهرمان قدرت‌نما (بابک قدرت)، (تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶)، ص۱۲۵.
۶۹. همان کتاب.
۷۰. میردان، همان کتاب‌ص ۲۹۳.
۷۱. ستاری، همان کتاب، ص‌ص ۸۸ـ۸۷.
۷۲. پالمر، همان کتاب، ص۷۹.
۷۳. همان کتاب.
۷۴. آندره تبه‌ی، نابرابری و دگرگونی اجتماعی، ترجمهٔ زیبا میرحسینی و سیروس صبوری، (تهران: پژوهشکدهٔ علوم ارتباطی و توسعهٔ ایران، ۱۳۵۸).
۷۵. ل. یا. بری، برنامه‌ریزی اقتصادی، ترجمهٔ سیدحسن منصور، (تهران: نشر نو، ۱۳۶۳)، ص‌ص۲۵۵ـ۲۵۶.
۷۶. در قلمرو فرهنگ، مقاله اول

گزارش سمینار وحدت دو آلمان

سمینار وحدت دو آلمان ــ به عنوان زیر مجموعه‌ای از سمینار اتحاد اروپا ــ در تاریخ ۲۸خرداد ۱۳۶۹ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی و با حضور جمعی از سفرای خارجی مقیم تهران، کارشناسان داخلی و اساتید دانشگاهها، برگزار گردید.

سمینار با تلاوت آیاتی از قرآن مجید آغاز به‌کار کردو در ادامه‌به‌بررسی‌روند وحدت دو آلمان و ابعادداخلی و خارجی آن‌پرداخت.

سخنرانی افتتاحیه توسط قائم مقام محترم وزارت امورخارجه، آقای علی محمد بشارتی ایراد شد. ایشان در سخنان خود، نامهٔ حضرت امام رضوان‌ا... تعالی علیه به آقای گورباچف را در زمان و شرایطی که هنوز فروپاشی قطب کمونیسم بصورت عینی انجام نپذیرفته بود، یادآور شد؛ و سپس با اشاره به تحولات بین‌المللی نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۸۰، وحدت دو آلمان را رویداد و پدیدهٔ مهمی برشمرد، که تحولات و دگرگونی‌های دیگری را چه در ساختار سیاسی و چه در ابعاد اقتصادی، فرهنگی و نظــامی بوجود خواهد آورد. وی تحولات و دگرگونی‌های جهانی از جمله وحدت دو آلمان را برای جمهوری اسلامی ایران حائز اهمیت دانست، و متذکر شد که جمهوری اسلامی ایران با تحسین به پدیدهٔ «وحدت» می‌نگرد و نزدیکی انسانها را عاملی در جهت صلح و آرامش می‌داند. تحولات اروپا از نظر ایران همیشه از اهمیت زیادی برخوردار بوده‌است. تماس ایران با اروپا و بویژه با آلمان از سالهای بسیار دور آغاز گردیده‌است و هم‌اکنون که مسئلهٔ اتحاد اروپا و وحدت دو آلمان در سطح بین‌المللی مورد توجه قرار می‌گیرد، طبیعی‌است که جمهوری اسلامی ایران نیز برای تنظیم سیاستهای خود می‌بایست آنها را مورد مطالعه قرار دهد.

سپس آقای ملکی معاون وزیر در امور آموزش و پژوهش تحت عنوان «روند وحدت دو آلمان» سخن گفتند. آقای ملکی در سخنرانی خود تحولاتی که باعث تسریع روند وحدت دو آلمان شد را چنین برشمرد:

۱. اتحاد اروپا و تلاش کشورهای اروپای غربی در این زمینه؛

۲. سیاست نگاه به شرق در آلمان؛

۳. بروز مشکلات اقتصادی در بلوک شرق و برتری نظرات ارهارد و آدنائر بر اقتصادهای متمرکز کمونیستی؛

۴. تغییراتی که در کادر رهبری اتحاد شوروی پس از کنگره بیست‌وهفتم حزب کمونیست آن کشور رخ داد؛ و نسخه‌های آقای گورباچف برای درمان اقتصاد و سیاست شوروی تحت عنوان پرسترویکا و گلاسنوست؛

۵. جلب اعتماد شوروی و جذب آلمان شرقی.

باتوجه به این واقعیات است که باید انتظار داشت ابتدا بعضی پیشرفتها در زمینه سیستم امنیت جمعی اروپا ظاهر گردد تا قدمی دیگر در جهت وحدت دو آلمان برداشته شود.

آقای آخوندزاده دبیر سمینار گزارشی از سمینار اتحاد اروپا و سمینار وحدت دو آلمان ارائه نمودند. وی اظهار داشت در سال گذشته چهار موضوع ذیل دستور کار بحث قرار داشت؛ اروپای ۱۹۹۲، وحدت دو آلمان، طرح خانهٔ مشترک اروپایی گورباچف و وحدت سیاسی و امنیتی اروپا. یعنی چهار موضوع مربوط به وحدت مورد بحث قرار گرفت که نظرات کارشناسان این بود که در بین این موضوعات مسئلهٔ وحدت دو آلمان به‌گونه‌ای است که توجه بیشتری را به خود جلب نموده و سریعتر از سه موضوع دیگر به‌وقوع می‌پیوندد.

روندی که اروپا به خود گرفته و تحولاتی که در حال وقوع است ایجاب می‌کند که جمهوری اسلامی ایران بعنوان کشوری که دارای رأی، نظر و ایدئولوژی می‌باشد، نه تنها مراقب تحولات بین‌المللی باشد، بلکه این تحولات را بطور دقیق و علمی شناسایی کند تا بتواند در مواقع حساس موضعگیری‌های مناسبی‌را اتخاذ نماید.

سخنرانان بعدی به ترتیب عبارت بودند از:

آقای فرداولدنبورگ، پژوهشگر مؤسسهٔ فدرال مطالعات اروپای شرقی و مطالعات بین‌الملل کلن ــ عنوان سخنرانی وحدت دو آلمان و نظم جدید صلح در اروپا. وی تنها عنصر پیونددهنده برای تمامی اروپا را روند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا دانست. او همچنین اظهار داشت که آلمانی‌ها می‌خواهند از یک سیستم امنیتی پشتیبانی کنند که در آن نقش مهم و نیز برخی از مسئولیتهایی که هم‌اکنون توسط پیمانهای نظامی اجرا می‌شود، به عهدهٔ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باشد. به اعتقاد وی نقطهٔ شروع ساختمان نظام صلح در اروپا منوط به عوامل زیراست:

۱. ایجاد تشکیلات تمام اروپایی به منظور حمایت از حقوق بشر؛

۲. افزودن حق انتخابات آزاد به سند نهایی هلسینکی؛

۳. به رسمیت شناختن حقوق اقلیتها؛

۴. ایجاد یک نهاد اروپایی به منظور بررسی درگیری‌ها و اختلافها؛

۵. ایجاد نهادی به منظور بررسی حقوق قضایی اروپا؛

۶. حفاظت از محیط زیست؛

۷. توسعهٔ سیستم ارتباطات در اروپا؛

۸. گسترش همکاری‌های یورکا (Eureca)؛

۹. ایجاد مراکزی به منظور گسترش همکاری‌های اقتصادی در سراسر اروپا.

آقای ولادیمیر گودوف، سفیر اتحاد جماهیر شوروی در تهران ــ عنوان سخنرانی نظرات شوروی در مورد وحدت دو آلمان. وی

به منظور تشریح نقطه‌نظرات شوروی در قبال این مسئله به سه نکته اشاره نمود:

۱. از نقطه‌نظر آلمان، حق تعیین سرنوشت و خودمختاری امری اجتناب ناپذیر بوده و به هیچ عنوان نمی‌توان مسائل جدایی‌برانگیز را میان یک ملت مطرح نمود،

۲. انتخاب راه‌حلی که سوءظن شرکا را برانگیزد، بی‌نتیجه خواهد ماند. مسئله آلمان می‌بایست در یک چهارچوب اروپایی وسیع‌تری قرار گیرد،

۳. تغییر و تبدیل اتحادیه‌های نظامی ناتو و ورشو، هم‌اکنون، در رأس امور قرار دارند. جذب این دو پیمان نظامی در «شورای گسترده‌تر اروپا» یکی از راه‌حلهای پیشنهادی به منظور حل مسئلهٔ آلمان بنظر می‌رسد.

آقای استفان شیمچه‌کیـــه‌ویچ، سفیر لهستان در تهران ــ عنوان سخنرانی نظرات لهستان در ارتباط با وحدت دو آلمان. وی در سخنان خود اظهار داشت که اتحاد سرزمینهای آلمان مسئله‌ای‌است که نه‌تنها به خودمختاری ملی بلکه به واقعیتهای استراتژی جهانی ابرقدرتها و موقعیت هماهنگ اروپا در قبال فرآیند اتحاد، بویژه موقعیت همسایگان دو آلمان بستگی دارد. آلمان متحد می‌بایست از قبل احساس قابل اعتماد امنیت، بویژه در مورد مصونیت مرزهای غربی لهستان را برای تمام افرادی که بدان نیاز دارند، مطرح سازد.

آقای رضاالکریم سفیر بنگلادش در تهران ــ عنوان سخنرانی تأثیر اتحاد اروپا و آلمان متحد بر کشورهای جهان سوم. وی در سخنان خود به بررسی تحولات کنونی در اروپا و روند تشنج‌زدایی میان دو ابرقدرت پرداخت و با اشاره به تأثیر این تحولات بر کشورهای جهان سوم، اظهار داشت: در سالهای آینده کمکهای مالی به جهان سوم با موانع زیادی روبرو خواهد شد. به اعتقاد وی با شکل‌گیری بازار واحد جامعهٔ اقتصادی اروپا تا سال ۱۹۹۲، اروپایی مرکزگرا و نیرومند ظهور خواهد نمود که تنها درگیر مسائل درون قاره‌ای خود خواهد بود، و شرکای OECD و کشورهای جهان سوم را در رده‌های پایین‌تر فهرست دریافت‌کنندگان وامهای اروپایی قرار خواهد داد. اما دنیای غرب نمی‌تواند جهان سوم را نادیده بگیرد زیرا که دلایل کافی برای یک جهان‌بینی مشترک در دست‌است. مشکلات و مسائل نادیده پنداشته شده و روبه زوال جهان سوم احتمالاً باعث بروز تنشها و درگیریهایی در قسمت‌های مختلف جهان خواهد شد که منجر به درگیری شرق و غرب گردیده و روند تشنج‌زدایی را بی‌ثبات خواهد ساخت. کشورهای جهان سوم به‌منظور پیشرفت و توسعهٔ خود به کمک کشورهای پیشرفته نیازمند می‌باشند و این نشانگر وابستگی در درون اقتصاد جهانی‌است. در نتیجه می‌بایست سیستم اقتصاد جهانی آنگونه بازسازی شود که تمامی کشورها بطور مساوی از آن بهره یابند.

آقای دکتر عادلی، رئیس کل بانک مرکزی جمهوری اسلامی‌ایران ــ عنوان سخنرانی وحدت پولی دو آلمان. وی در سخنان خود اظهار داشت که وحدت پولی دو آلمان در واقع یک رفرم جدید و بی‌نظیر پولی‌است که در دنیا صورت گرفته‌است. وحدت پولی معمولاً بین دو اقتصادی صورت می‌گیرد که از اوج هماهنگی و یا حداقل متغیّرهای اقتصادی

مشابه یکدیگر برخوردار باشند. مارک آلمان شرقی، هیچیک از سه خصوصیت لازم یعنی وسیلهٔ معاملات بزرگ جهانی، وسیلهٔ سرمایه‌گذاری بین‌المللی و یا ذخیرهٔ ارزش بین‌المللی را دارا نمی‌باشد. نکتهٔ جالب دیگر آنکه هر دو کشور در صنایع مشابهی اشتغال دارند و لذا بخشهای اقتصادی دو کشور مکمل یکدیگر نبوده بلکه مشابه هم و رقیب یکدیگرند. وقتی که بحث از وحدت پولی می‌کنیم، در واقع باید سه نوع وحدت و یا رفرم پولی را در نظر بگیریم:

۱. پول قوی در کنار پول معمولی کشور بوجود آوریم، همانند کشور چین که دارای یک پول قوی و قابل تبدیل بین‌المللی و نیز یک پول معمولی و ضعیف در داخل می‌باشد (ایجاد یک پول موازی).

۲. ایجاد نرخ جدیدی برای مارک آلمان شرقی به‌همراه یک کاهش ارزش و Evaluation آزاد برای آن.

۳. پول آلمان شرقی تماماً برچیده شود و مارک آلمان غربی جایگزین آن گردد، که این امر در واقع برای آلمان شرقی به‌مثابه ایجاد یک پول جدیداست و این از جسورانه‌ترین نوع وحدت پولی از نظر قاعده و قوانین اقتصادی به‌شمار می‌رود که نیاز به هماهنگی‌های بسیاری دارد. این نوع رفرم در واقع یک انتخاب سیاسی از سوی آلمانی‌ها به‌شمار می‌رود، چرا که روند تکاملی ادغام اقتصادی و سیاسی اروپا سالهاست که در حال انجام‌است. اما همچنان به کندی و با احتیاط به‌پیش می‌رود.

به‌هر حال لازم‌است که:

ـ از ابتدای ماه ژوئیه تمامی قوانین اقتصادی و مقررات پولی و مالی در آلمان شرقی ملغیٰ تلقی شود و قوانین جدید اقتصادی و پولی آلمان غربی در آنجا اجرا شود. بلافاصله آزادسازی تجاری در آلمان شرقی صورت پذیرد که از جمله ضرورترین رفرمهایی است که باید در این کشور به مورد اجرا گذاشته شود. پس از آن عدم کنترل و آزادسازی قیمتها انجام پذیرد.

ـ رفرم دیگر خصوصی کردن شرکتهای دولتی، از میان بردن سوبسیدها و نیز از بین بردن کسری بودجهٔ آلمان شرقی‌است که ۴۸٪ تولید خالص ملی را تعیین می‌کند.

ـ ایجاد رفرم در حرکت آزاد کالا، خدمات و سرمایه در آلمان شرقی.

ـ بانک مرکزی آلمان غربی مرکز تصمیم گیری‌های سیاست‌های پولی برای کل آلمان متحد گردد. چرا که سیاست نشر اسکناس و عرضهٔ پول و توزیع اعتبارات را می‌بایست فقط یک فرماندهی انجام دهد.

بعداز به اصطلاح بحث وحدت پولی و اجرای ادغام پولی، آلمان شرقی نرخهای تبدیل را تغییر داده، به این ترتیب که از اول سال ۱۹۹۰ نرخ تبدیل برای توریستها ۳به۱، بازار سیاه ۲۰به۱، دارائی‌ها و بدهی‌های بانکها به ترتیب ۱به۲ و ۱به۱ گذاشته‌اند.

و اما آثار وحدت پولی عبارتند از:

۱. هزینهٔ وحدت پولی برای آلمان غربی، که دارای ارقام مختلفی می‌باشد و بین ۱۴۷ تا ۵۸۰ میلیارد دلار تخمین زده شده‌است؛

۲. افزایش قیمت مواد غذایی در آلمان شرقی؛

۳. ورشکستگی عمومی بسیاری از

شرکتهای آلمانی شرقی؛

۴. افزایش نرخ بیکاری در آلمان شرقی؛

۵. نیاز شدید به سرمایه‌های خارجی در آلمان شرقی؛

۶. افزایش نرخ تورم؛

۷. افزایش نرخ بهره که به معنای افزایش باربردوش کشورهای جهان سوم خواهد بود.

اگر پارامترهای نیاز مالی اروپا به توسعهٔ آینده و به پول؛ نیازمندی‌های جهان سومی‌ها به پول به منظور توسعه، و کشورهای دارای کسری بودجه (مهمترینشان آمریکا) که نیازمند بازار جهان سوم هستند را در نظر بگیریم بدین ترتیب نرخ بهره مطمئناً افزایش خواهد یافت و ما نگران آن هستیم که این‌گونه تحولات اثرات منفی بر توسعه و رشد کشورهای در حال توسعه بگذارد.

به‌عنوان جمع‌بندی باید بگوییم که در واقع تحولاتی که هم‌اکنون در حال وقوع است بر دوش آلمان غربی و اروپا نمی‌باشد؛ بلکه این تحولات و هزینه‌ها را کل جهان می‌پردازد. روند رشد در آینده مطمئناً آلمان متحد را محور و موتور حرکت در اروپای متحد قرار خواهد داد و اروپای متحد بیشتر بر محور آلمان غربی استوار خواهد بود تا انگلیس و فرانسه.

آقای مصطفوی سفیر جمهوری اسلامی ایران در جمهوری فدرال آلمان ــ عنوان سخنرانی روابط ایران و آلمان. وی چنین اظهار داشت که روابط ایران و آلمان از ۱۱۵ سال پیش در ابعاد سیاسی ــ فرهنگی و اقتصادی جای بحث و بررسی دارد. همکاری‌های فرهنگی میان دو کشور تا به حد امضای موافقتنامهٔ فرهنگی، پیش رفته است. در زمینهٔ اقتصادی حجم مبادلات اقتصادی ما با آلمان غربی که در سال ۱۹۸۳ حدود ۱۰ میلیارد مارک بود، به حدود ۳/۵ تا ۳/۷ میلیارد مارک در سال ۱۹۸۹ کاهش یافت.

آینده روابط اقتصادی جمهوری اسلامی ایران با آلمان متحد به جهت شناخت ما از اقتصاد و صنایع آلمان فدرال و همچنین جمهوری دموکراتیک آلمان دارای دورنمای مثبتی است. هم‌اکنون این نگرانی وجود دارد که آیا آلمان می‌تواند به جهت مشغلهٔ زیادی که دارد، مثل سابق در زمینه‌های اقتصادی و صنعتی فعال باشد یا نه؟

آقای آصفی سفیر جمهوری اسلامی ایران در جمهوری دموکراتیک آلمان ــ عنوان سخنرانی انقلاب مسالمت آمیز. وی عمده‌ترین دلایل برای انجام تحولات کنونی در جمهوری دموکراتیک آلمان را مسائل درونی و مربوط به جامعهٔ این کشور دانست تا تحولات سایر کشورهای اروپای شرقی. آلمان شرقی با کلیه کشورهای عضو پیمان ورشو دارای یک تفاوت بسیار اساسی است و آن تمایز، عدم هویت و سابقهٔ تاریخی بعنوان یک کشور مستقل می‌باشد.

نارسایی‌های سیاسی و اقتصادی آلمان دموکراتیک و شرایط سیاسی و بافت اجتماعی این کشور از عوامل تحریک و قیام مردم آلمان شرقی به شمار می‌آیند. علیرغم این نارسایی‌ها آلمان دموکراتیک در جمع کشورهای عضو کومکن از شکوفایی ویژه‌ای برخوردار است و آن به سه علت می‌باشد:

۱. سابقهٔ صنعتی آلمان شرقی، که

ریشه در سالهای پیش از تأسیس این کشور دارد؛

۲. روابط بسیار ویژه و استثنایی اقتصادی- تکنولوژی با آلمان فدرال که بقیه کشورهای بازار کومکن از آن محروم بودند؛

۳. بسیاری از ناظران وقت‌شناسی، نظم، پرکاری و انضباط کاری مردم آلمان شرقی را از مهم‌ترین عوامل پیشرفت و دستاوردهای این کشور می‌دانند.

هرچند عوامل بیرونی و بویژه ابتکارات آقای گورباچف و نوآوری‌های وی در معرفی خطوط جدیدی مانند گلاسنوست و پرسترویکا باعث شتاب و سرعت گرفتن تحولات شده و آن را چندین سال زودتر از موعد مقرر محقق نمود؛ اما تحولات اخیر نشان داد که وحدت دو آلمان مهمترین آرمان شهروندان آلمان شرقی بوده و جدایی غیرطبیعی میان مردم آلمان، روزی می‌بایست به پایان می‌رسید.

آقای رحمانی کارشناس ارشد امور آلمان در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی— عنوان سخنرانی ویژگی‌ها و پی‌آمدهای وحدت دو آلمان. وی با اشاره به تاریخ اقوام آلمانی در اروپا، اظهار داشت که این روزها در اروپا بحث «آلمانی اروپایی» و «اروپای آلمانی» مطرح است اما اصطلاح «اروپای آلمانی» صحت بیشتری دارد؛ بدلیل اینکه آلمان همواره نگهبان و حافظ تمدن اروپا در تاریخ بوده‌است. وی سپس به ویژگی‌های آلمان اشاره نمود که به ترتیب عبارتند از:

الف. تعریف کشور آلمان، و اینکه تجدید وحدت ملّی آلمان، صحیح‌ترین عبارت برای این وحدت بشمار می‌رود؛

ب. ویژگی ژئوپولیتیکی آلمان؛

ج. خطر گسترش، همزمان با وحدت ملی آلمان، زبان و فرهنگ آلمانی گسترش می‌یابد؛

د. روند خاص برای وحدت یافتن آلمان که نخست با وحدت فرهنگی، سپس اقتصادی و سرانجام سیاسی همراه‌است؛

ه. ثنویت آلمان؛

و. ضدغربی بودن وحدت ملی آلمان و تمایل این کشور در طول تاریخ به سمت شرق اروپا.

آقای رحمانی در ادامهٔ سخنرانی خود به بررسی پی‌آمدهای وحدت آلمان پرداخته و آثار و نتایج این وحدت را چنین برشمرد:

۱. کسب استقلال و حاکمیت ملی. در حال حاضر حاکمیت آلمان غربی میان جامعهٔ اقتصادی اروپا و پیمان ناتو تقسیم شده‌است؛

۲. سیاست افزایش قدرت در نتیجهٔ قدرت اقتصادی و سپس دستیابی به قدرت نظامی؛

۳. جنگ، بیشتر وحدتهایی که در طول تاریخ آلمان انجام گرفته به جنگ منجر گردیده‌است. صلحی که از سال ۱۹۴۵ تاکنون در اروپا برقرار شده‌است، حداقل تا بیست سال دیگر بطول خواهد انجامید. در ۱۰ سال اول این دوره، آلمان وقت، انرژی و پول خود را صرف سازندگی آلمان شرقی خواهد کرد و ۱۰ سال دوم را به رقابتهای تسلیحاتی خواهد پرداخت؛

۴. توجه به شرق. یعنی آلمان می‌خواهد اروپای شرقی را آلمانیزه کند و آنها

هم به این امر تمایل دارند؛

۵. پایتخت آلمان از بن به برلین که مرکز تجارت با شرق اروپاست، منتقل خواهد شد؛

۶. بازسازی آلمان شرقی با بکارگیری تکنولوژی‌های مدرن و پیشرفته؛

۷. سرنوشت اروپای آینده، (بخصوص اروپای شرقی) صلح و جنگ آن در دست شوروی و آلمان خواهد بود؛

۸. حکومت اروپا بر جهان در آینده. آلمان متحد در آینده حرف اول را در سیاست جهانی اروپا می‌زند؛

۹. سلطهٔ اقتصادی آلمان بر اروپا و شرکت آن در جامعهٔ اقتصادی اروپا، اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا و شورای همکاری اقتصادی متقابل (کومکن)؛

وی سخنرانی خود را با این نتیجه‌گیری به‌پایان رسانید که: وحدت ملی آلمان در ارتباط مستقیم با تسلط آلمان بر قارهٔ اروپاست. کشوری همانند آلمان که در مرکز اروپا قرار گرفته مسلماً بی‌طرف نخواهد ماند و نیز اروپا به آن وحدتی خواهد رسید که زیر سایهٔ آلمان باشد. از آنجا که صحبت از وحدت سیاسی اروپااست (اروپای ۱۹۹۲)، این وحدت هنگامی عملی و برقرار خواهد شد که در آنها آلمان نقش اساسی را به‌عهده گیرد.

آقای ثقفی سرپرست گروه مطالعات استراتژیک ــ عنوان سخنرانی وحدت دو آلمان و امنیت اروپا. وی اظهار داشت که محور اصلی تمام مباحث مربوط به وحدت آلمان را امنیت اروپا تشکیل می‌دهد. اصولاً از یک دیدگاه استمرار صلح در اروپا، نتیجهٔ تعقیب سیاست محدود نگه داشتن قدرت آلمان، محسوب می‌گردد و نه محاصره و یا مهار کردن شوروی.

کشورهای حاشیه‌ای به شدت نسبت به آلمان سوءظن دارند، زیرا غیرنظامی کردن آلمان در طی جنگ جهانی اول نتیجه بخش نبوده‌است و این فکر که یک آلمان نظامی‌گرا و مسلح ممکن‌است بار دیگر اروپا را با خطر جنگ مواجه سازد، از جمله مهمترین موضوعاتی بوده که افکار رهبران قدرتهای بزرگ را به خود مشغول ساخته‌است. تجزیهٔ آلمان نیز ناشی از این طرز تفکر بشمار می‌رود.

امروزه با وقوع تحولات جدید در جهان بویژه اروپای شرقی، آیندهٔ پیمانهای ناتو و ورشو مورد تردید جدی قرار گرفته‌است، از اینرو ضرورت یافتن ساختار جدیدی برای تأمین امنیت در اروپا احساس می‌گردد. برای حفظ امنیت اروپا تاکنون راه‌حلهای گوناگونی پیشنهاد شده که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. هر دو اتحادیه نظامی نیروهای خود را برای مدت مشخصی در آلمان حفظ کنند؛

۲. آلمان دارای تسلیحاتی شود که صرفاً جنبهٔ تدافعی داشته‌باشد؛

۳. ایجاد سازمان امنیت اروپایی که مبنای آن را کنفرانس امینت و همکاری اروپا قرار داده‌اند اولین هدف آن تضمین نظامی مرزهای موجود می‌باشد.

به هر حال در جهت نیل به ساختار قابل اعتماد برای تأمین امینت در اروپا، درک واقعیات و همچنین در نظر گرفتن حقوق سایر ملل اروپایی از جمله آلمان از ضرورتهای اساسی به‌نظر می‌رسد.

آقای ساداتیان مدیرکل خاوردور وزارت امورخارجه ــ عنوان سخنرانی «آلمان متحد و ژاپن». وی نخست به مقایسه اوضاع اقتصادی ژاپن با دیگر کشورهای غربی پرداخته و مهمترین طرفهای تجاری ژاپن را آمریکا و بازار مشترک دانست. وی در ادامه گفت: افزایش قدرت اقتصادی ژاپن باعث گردیده‌است تا رهبران این کشور در سطح جهان از جهات سیاسی نیز موقعیت بهتری را طالب باشند. وی سپس به مقایسهٔ هر دو بازندهٔ بزرگ جنگ جهانی یعنی آلمان و ژاپن پرداخت. این دو کشور فاصلهٔ جغرافیایی زیادی از هم دارند؛ اما سرنوشت آنان در مقاطعی از تاریخ به هم پیوند خورده‌است.

اتحاد دو آلمان و تأثیراتش بر ژاپن با استقبال رهبران ژاپن مواجه شده، به طوری که اظهار داشته‌اند این اتحاد مستلزم تقبل هزینه‌های سنگینی است و آلمان غربی به تنهایی از عهدهٔ آن برنمی‌آید، بنابراین باید کشورهای غربی و ژاپن کمکهای لازم را ارائه دهند. اما ظاهراً دولت آلمان غربی علاقهٔ زیادی به وارد کردن ژاپن در صحنهٔ اقتصادی خود ندارد و ترجیح می‌دهد تا از کمک سایر کشورهای غربی استفاده کند.

وحدت آلمان تبلیغات ضدسرمایه داری را درجهان و بخصوص در ژاپن و کشورهای کمونیستی کم‌رنگ‌تر می‌کند و احزاب چپ ژاپن که از موقعیت مستحکمی برخوردارند با وقوع تحولات جدید بناچار می‌بایست شیوه‌های مبارزاتی خود را با حزب حاکم محافظه‌کار تغییر دهند.

ژاپن و آلمان در آینده قدرتهای اقتصادی بزرگ جهان خواهند بود و با تجربیاتی که دو کشور پس از جنگ جهانی دوم کسب نمودند، راههای مناسبی برای همکاری خواهند گشود.

اتحاد دو آلمان حتی اگر در وهلهٔ اول فرصتهایی را برای ژاپن بوجود آورد، سرانجام نیز محدودیتهایی را بدنبال خواهد داشت؛ چرا که از نفوذ این کشور در اروپای غربی و شرقی خواهد کاست و رهبران ژاپن را وادار می‌کند تا توجه عمدهٔ خود را به حوزهٔ پاسیفیک و جنوب شرقی آسیا معطوف دارند.

آقای دکتر داود باوند استاد دانشگاه امام صادق (ع) ــ عنوان سخنرانی «آلمان و اتحاد اروپا: از تقسیم تا وحدت». وی در سخنان خود با اشاره به این مطلب که در روند جنگ بین‌الملل دوم، رهبران دولتهای متفق، امنیت آیندهٔ اروپا را در گرو تجزیهٔ آلمان تشخیص دادند، اظهار داشت: پس از بروز جنگ سرد و شکاف میان قدرتهای متفق، اهمیت آلمان بخصوص از طرف کشورهای غربی در رابطه با امنیت آیندهٔ اروپا به شکل جدیدی مطرح می‌شود. خصوصاً از این نقطه‌نظر که نیروی انسانی آلمان، جمعیت آن و توانایی فنی و علمی و تکنولوژیکی این کشور و فراتر از همه مشخص شدن قلمرو مرزهای شرقی ناتو ایجاب می‌کرد که آلمان غربی به شکلی وارد اتحادیهٔ امنیتی اروپا شود.

برخلاف سوسیال دموکراتها که وحدت آلمان را در گرو بیطرفی و عدم تعهد می‌دیدند، احزاب دموکرات مسیحی بخصوص حزب دموکرات مسیحی آلمان آیندهٔ آلمان و تحقق وحدت را از طریق همکاری با کشورهای

اروپای غربی بخصوص نوعی اتحادیهٔ اروپا پیش‌بینی می کردند.

دو دیدگاه دربارهٔ اثرات وحدت آلمان برای اتحاد اروپا، وجود دارد:

۱. بعضی معتقدند می‌بایست روند اتحاد اروپا کندتر حرکت کند. بخصوص انگلیسی‌ها که مایل نیستند وحدت سیاسی اروپا لااقل به این زودی‌ها عملی شود.

۲. به اعتقاد آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها، عاملی که موجب تحول در اروپای شرقی و شوروی شد، موفقیتهای جامعهٔ اقتصادی اروپا بوده‌است. این اتحاد اروپاست که نگرانی‌های آینده را در بُعد امنیتی و سیاسی می‌زداید.

آقای دکتر بختیاری استاد دانشکده روابط بین‌الملل_ عنوان سخنرانی «افکار عمومی آمریکا و وحدت دو آلمان». بنابه اعتقاد متخصصین سیاست خارجی آمریکا افکار عمومی این کشور به دو گروه تقسیم می‌شوند:

الف) دست‌اندرکاران امور مانند نمایندگان و سناتورهای مجلس و کنگرهٔ آمریکا؛

ب) گروه تودهٔ مردم که عقاید سیاسی روشنی ندارند و بیشتر احساساتی با حوادث برخورد می کنند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، افکار عمومی آمریکا، شدیداً ضدآلمان بود و دولت آمریکا به مردم تعهد داد تا آلمان را برای همیشه دوپاره نگاه دارد و برای ابد مانع وحدت آن شود. هم‌اکنون که مراحل اولیهٔ وحدت دو آلمان آغاز گردیده‌است تعدادی از گروههای آمریکایی ازسرعت این مذاکرات نگران شده‌اند، این گروهها عبارتند از:

۱. کلیمی‌های آمریکا و سازمان کنگرهٔ کلیمی‌ها. در آمریکا کلیمی‌های آمریکایی هنوز خاطرات جنایات آلمان را فراموش نکرده‌اند و خواستار آن هستند که مشکلات آلمان و اروپا جزو مذاکرات دو آلمان قرار گیرد؛

۲. لهستانی‌های آمریکایی. این گروه به حمایت از نگرانی‌های لهستان در مورد مرز آلمان و لهستان برخاسته‌اند؛

۳. اتحادیه‌های صنفی آمریکایی. این اتحادیه‌ها با در نظر گرفتن تحولات اقتصادی آینده آلمان، خواستار قراردادهای اقتصادی بین آمریکا و آلمان متحد شده‌اند؛

آقای دکتر اردلان کارشناس ارشد امور اروپای شرقی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی_ عنوان سخنرانی «تأثیر اروپای شرقی و وحدت دو آلمان».

همانگونه که امروز اروپای شرقی در وحدت نقش دارد آن زمان هم در کشیدن این دیوار و این تجزیه و تقسیم نقش داشته‌است.

یک سری تحولات بعنوان تاکتیکهایی که اروپای شرقی در جهت کمک به وحدت آلمان بعمل آورده، قابل بررسی است. از جملهٔ این تاکتیکها می‌توان به هجوم اتباع آلمان شرقی به سفارتخانه‌های آلمان غربی در کشورهای اروپای شرقی، و همگامی اروپای شرقی خصوصاً مجارستان برای ورود اتباع آلمان شرقی به غرب که نقض یکی از تعهدات فیمابین کشورهای اروپای شرقی بود، اشاره نمود.

بر روی کار آمدن غیرکمونیستها در

لهستان، وقوع اصلاحات شبه‌غربی در دههٔ ۸۰در مجارستان، الگویی شدند برای اینکه دیگر کشورها نیز به این اصلاحات دست بزنند.

این امید وجود وارد که همکاری مشترک اروپای شرقی با اروپای غربی بتواند آن آینده‌ای را که برای استقرار صلح به دنبال آن هستند، برقرار کند.

گروه مطالعات اروپا– افسانه نظر

آشنایی با مؤسسه خاورمیانه

The Middle East Institute (MEI)

به علت موقع خاورمیانه از لحاظ سیاست جغرافیایی و اهمیت اقتصادی، این منطقه همواره موردتوجه قدرتهای بزرگ جهان بوده و مسائل و معضلات آن بخش مهم و قابل‌توجهی از مسائل جهان را تشکیل داده‌است. پس از جنگ جهانی دوم آمریکا تنها قدرتی بود که می‌توانست منافع دنیای سرمایه‌داری را، در ابعاد گوناگون، در این منطقه حفظ کند. بنابراین، دولت مزبور بتدریج هرچه بیشتر درگیر مسائل خاورمیانه شد.

در ۱۹۴۶ جرج کمپ قیصر**، که می دانست آمریکا بزودی به مسائل خاورمیانه کشانده می‌شود، مؤسسه خاورمیانه را در واشنگتن بنیاد گذارد. این مؤسسه ابتدا به مدرسهٔ مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه جانز هاپکینز وابسته بود، ولی از ۱۹۴۹ به‌طور مستقل به فعالیت پرداخت.

هدف و نحوهٔ فعالیت مؤسسه

مؤسسه خاورمیانه به‌منظور آماده‌ساختن آمریکاییان برای برقراری پیوندهای جدید با مردم منطقه، افزایش آگاهی و درک عمومی شهروندان آمریکا در مورد آن و ایجاد تفاهم بیشتر میان مردمان خاورمیانه و آمریکا با تأکیدبر نیاز به بررسی همه‌جانبهٔ مسائل مربوط، به‌وجود آمد.

مؤسسه خاورمیانه تشکیلاتی غیرانتفاعی است. حوزهٔ موردتوجه آن از مراکش تا پاکستان را دربر می‌گیرد. این مؤسسه، مرکزی برای گردآوری و ارائه اطلاعات و بحث دربارهٔ مسائل جاری خاورمیانه به‌شمار می‌رود. مؤسسه خاورمیانه از اتخاذ موضع خاص خود در مورد بسیاری از بحثهای مربوط به‌وضعیت خاورمیانه اجتناب می‌کند. به‌علاوه، مؤسسه هم براساس منشور خود و هم به‌طور سنتی در خدمت سیاست هیچ شخص خاصی قرار ندارد و درپی تأثیرگذاری بر قوهٔ مقننه نیست.

مؤسسه خاورمیانه با همکاری

* در تهیهٔ این متن از بروشور انگلیسی مؤسسهٔ خاورمیانه استفاده شده است.

** George Camp Keiser

دانشگاهها و گروههای تنظیم کنندهٔ سیاستهای کلی خارجی، در جهت آموزش طیف وسیعی از آمریکاییان، دربارهٔ منطقه، فعالیت کرده است. کارکنان مؤسسه همواره با صحبت در برابر گروههای دیگر در سراسر کشور، نوشتن مطلب در روزنامه‌ها و مجلات و ارائه نظر کارشناسی در رادیو و تلویزیون، هنگامی که منطقه خبرآفرین بوده، درگیر فعالیتهایی بوده‌اند که نتایج گسترده‌ای داشته است.

مؤسسه خاورمیانه مکانی است که افرادی از سراسر جهان به آنجا دعوت می‌شوند تا مطالب خود را بیان کنند ـ و به گوش آمریکاییان برسانند. همچنین مکانی برای کمک به آن دسته از شرکتهای آمریکایی است که در کشورهای خاورمیانه فعالیت اقتصادی انجام می‌دهند، یا قصد دارند در این کشورها فعالیت کنند. به‌طور خلاصه، مؤسسهٔ خاورمیانه کانونی برای توجه به مسائل حساس برای منافع آمریکا به‌شمار می‌آید. مؤسسه را هیئت مدیره‌ای اداره می‌کند که اعضای آن از میان افراد متعلق به بخش خصوصی، دانشگاهیان، متخصصان و عموم مردم برگزیده می‌شوند. بودجهٔ مؤسسه از راه دریافت اعانات، فروش انتشارات، برگزاری برنامه‌های ویژه، صندوق خیریه، برنامهٔ آموزش زبان، دریافتهای متفرقه و حق عضویتها تأمین می‌شود.

مؤسسهٔ خاورمیانه سعی دارد از طریق تشکیل کنفرانسها، جلسات بحث، دوره‌های آموزشی، انتشار مجله، ارائه خدمات از طریق کتابخانه، فعالیت در چارچوب مرکز تحقیقاتی سلطان‌قابوس و برنامهٔ مطالعهٔ امور اسلامی و دیگر فعالیتها به اعضای خود، دانشگاهیان، شرکتهای خصوصی، دستگاه حکومت، شهروندان علاقه‌مند و عامهٔ مردم آمریکا خدماتی را ارائه دهد و به هدف خود دست یابد.

کنفرانسهای سالانه

از ۱۹۴۷ مؤسسهٔ خاورمیانه میزبان یکی از بزرگترین گردهمایی‌های سالانه آن‌دسته از مقامات حکومتی آمریکا، استادان دانشگاهها، اشخاص بلندپایه خارجی، روزنامه‌نگاران، مدیران بخش خصوصی، دانشجویان و دیگر اشخاصی بوده‌است که به وضع خاورمیانه در دوران معاصر علاقه نشان داده‌اند. کنفرانس سالانه یکی از مراکز مهم تبادل نظر دربارهٔ مسائل خاورمیانه بوده‌است. شرکت در کنفرانس برای اعضای مؤسسه و عموم مردم آزاد است، و معمولاً بیش از ۶۰۰ نفر در آن حضور می‌یابند. عنوان کنفرانسهای سالهای اخیر عبارتند از: «در جستجوی راههای جدید از درون هزارخم خاورمیانه» (۱۹۸۵)، «چهل سال سرگردانی: نقدی بر سیاست خاورمیانه ای آمریکا» (۱۹۸۶)، «شکل دادن به آینده: نیروهای عامل دگرگونی در خاورمیانه» (۱۹۸۷)، «دستور جلسه ای برای حکومت بعدی، در مورد خاورمیانه» (۱۹۸۸)، و «خاورمیانه در جهانی متغیر: چالشهای دهۀ ۱۹۹۰» (۱۹۸۹).

جلسات سخنرانی و بحث

متخصصان برجسته در مورد خاورمیانه، به‌طور مداوم برای مدعوین مؤسسه

دربارهٔ طیف وسیعی از مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی موردعلاقه صحبت می‌کنند. از جمله سخنرانی‌ها و بحثهایی که در چندسال گذشته صورت گرفته است، می‌توان به سخنرانی شهرام چوبین دربارهٔ سیاست شوروی در قبال ایران، بحث و سخنرانی چهار لبنانی، به‌عنوان نمایندهٔ فرقه‌های مهم مذهبی در این کشور، دربارهٔ آیندهٔ لبنان، بحثی دربارهٔ عامل ملیّت کُرد در جنگ عراق و ایران و تحلیلی دربارهٔ جوّ کنونی حاکم بر روابط دوجانبهٔ آمریکا اسرائیل اشاره کرد. تحلیل اخیر با همکاری دانشگاه جانز هاپکینز صورت گرفته است.

مبادلهٔ اطلاعات

اغلب با تعداد زیادی از دیدارکنندگان مؤسسه، که از خاورمیانه هستند، مبادلهٔ اطلاعات صورت می‌گیرد. میان این افراد و متخصصان آمریکایی برای افزایش تفاهم متقابل ملاقاتهایی ترتیب داده می‌شود.

ارائهٔ خدمات به شرکتهای خصوصی و دستگاه حکومتی

مؤسسهٔ خاورمیانه، براساس برنامهٔ ارائهٔ خدمات به شرکتها، نظر مشورتی تخصصی می‌دهد، کنفرانسها و سمینارهای تخصصی برگزار می‌کند و قرارداد پژوهشی تنظیم می‌نماید. مؤسسه سمینارهای بسیار موفقی داشته است که موضوع پاره‌ای از آنها عبارتند از: «ناپایداری قیمت نفت»، «تروریسم و تهدید نسبت به منافع شرکتها» و «بازارهای رشد در دورانهای آشفتگی».

علاوه‌بر شرکتها، حکومت آمریکا نیز از وضعیت مؤسسه استفاده می‌کند، قراردادهایی نیز برای انجام مطالعات و برگزاری کنفرانسهای متعدد بسته است. از جمله می‌توان به مطالعاتی تحت‌عنوان «سیاست در پاکستان»، «اتحاد شوروی و خاورمیانه» و «روحانیت اسلامی ایرانی» اشاره کرد. همچنین این مؤسسه کنفرانسهایی برای تحلیل‌گران در دستگاه حکومتی آمریکا در مورد موضوعات گوناگون، مانند «تونس پس از بورقیبه»، «سودان پس از نُمیری» و «استراتژی‌های توسعه اقتصادی در سوریه، الجزایر و پاکستان»، برگزار کرده است. بخش مهمی از فعالیتهای مؤسسه برای حکومت آمریکا، ترتیب‌دادن ملاقاتهای منظم میان اعضای مهم مجالس نمایندگان و سنا با متخصصان خارجی برای بحث دربارهٔ مسائل جاری منطقه خاورمیانه بوده است.

کتابخانه جرج کمپ قیصر

کتابخانهٔ جرج کمپ قیصر حاوی مجموعه‌ای نزدیک به ۱۵هزار کتاب و ۳۰۰ نشریهٔ ادواری در مورد خاورمیانه است. مجموعهٔ مزبور در واشنگتن، پس از مجموعهٔ کتابخانه کنگره در این زمینه، در مرتبهٔ دوم اهمیت، قرار دارد. کتابخانه برای مراجعهٔ عموم آزاد است، اما امانت‌گرفتن کتاب تنها برای اعضای مؤسسه امکان‌پذیر می‌باشد. کتابخانه خدمات بین کتابخانه‌ها را نیز ارائه می‌دهد، که از این طریق دسترسی به چندهزار مجموعه کتابخانه‌ای در سراسر کشور

امکان‌پذیر می‌شود.

در ۱۹۸۶، در ستایش از ویلیام سندس*، که سالها سردبیر مجلهٔ خاورمیانه بود، یک صندوقی یادبود تشکیل شد. وجوهی که به صندوق مزبور ریخته می‌شود برای تهیهٔ آنچه لازم است، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در ۱۹۸۷ کتابخانهٔ ترکی اوان ویلسون** به مؤسسه اهدا شد. این کتابخانه حاوی مجموعه‌ای غنی از کتابهای ترکی، با چندصد عنوان کتاب منتشرشدهٔ جدید، و نیز کتابهای نایاب و تاریخی است.

انتشارات

فصلنامهٔ Middle East Journal قدیمی‌ترین و بانفوذترین مجلهٔ آمریکایی است که مسائل معاصر خاورمیانه را موردبررسی قرار می‌دهد. این نشریه ۴هزار مشترک دارد و در وزارتخانه‌های مختلف حکومتهای سراسر جهان مطالعه می‌شود. بخش معرفی کتاب در این مجله کاملترین و به‌روزترین مجموعه از نوع خود در زمینهٔ مسائل و نوشته‌های مربوط به خاورمیانه است. تقویم تاریخ*** مجله که سابقهٔ آن به ۱۹۴۶ بازمی‌گردد، منحصربه‌فرد است. کتابنامهٔ مجله، که تاکنون شامل ۷۰هزار مقاله و معرفی کتاب می‌شود، می‌تواند بسیار مورد استفاده قرارگیرد. متخصصان، دانشگاهیان، کارمندان بخش دولتی، حقوقدانان و افراد بخش خصوصی از اطلاعاتی که این مجله در اختیار می‌گذارد، استفاده می‌کنند.

برنامهٔ آموزش زبان

مدرسهٔ خاورمیانه مدرسه منحصر به‌فردی برای آموزش زبانهای رایج در منطقهٔ خاورمیانه به بزرگسالان دارد. در این مدرسه دوره‌های نیمه‌فشرده برای مطالعهٔ عربی، فارسی، عبری و ترکی وجود دارد که از سطح ابتدایی تا بحث در سطح پیشرفته و مباحثه در مجامع علمی را دربر می‌گیرد. کلاسها در سراسر سال بعداز ظهرها تشکیل می‌شود. معلمان مؤسسه بر خواندن، نوشتن و گفت و شنود، با به‌کار گرفتن متون و نوارهای دانشگاهی، تأکید دارند.

مرکز تحقیقاتی سلطان‌قابوس ابن سعید برای مطالعات مربوط به خاورمیانه

این مرکز در ۱۹۸۴ به‌وجود آمد و در زمینهٔ مطالعه مسائل مربوط به شبه‌جزیرهٔ عربستان و خلیج فارس فعالیت می‌کند. فعالیتهای کنونی آن شامل فراهم‌آوردن تسهیلات برای افراد بورسیه‌ای است که به‌طور انفرادی تحقیق می‌کنند. همچنین تشکیل یک سلسله سمینارهای ماهانه در مورد جنبه‌های فرهنگی گوناگون منطقه و تهیهٔ کتابهای مربوط به زمینهٔ فعالیت این‌مرکز برای کتابخانهٔ

---

* William Sands
** Evan Wilson
*** Chronology

جرج کمپ قیصر نیز از جمله فعالیتهای این مرکز محسوب می‌شود.

برنامهٔ مطالعه امور اسلامی

از اوایل دههٔ ۱۹۸۰ با به‌وجود آوردن برنامهٔ مطالعهٔ امور اسلامی، در مؤسسه تأکید جدیدی بر امور اسلامی شده‌است. این برنامه از جمله شامل موارد زیر است: آماده‌سازی مطالب آموزشی پایه‌ای؛ ارائهٔ کمکهای سمعی و بصری، مانند نوار ویدئو، تحت عنوان «زمینه‌ای مشترک»، که بر موضوعات مشترک در اسلام و آیین یهود و مسیحیت تأکید دارد؛ و برنامه‌های یکروزه در زمینهٔ معرفی اسلام و جهان مسلمانان برای مجامع آمریکایی که در مورد مطالعات اسلامی منابع محدودی دارند. همهٔ این فعالیتها برای آن طراحی شده که آمریکاییان دربارهٔ اسلام به‌عنوان یک اعتقاد و فرهنگ و همین‌طور جهان کنونی اسلام آگاهی بیشتری بیابند.

کتابنامهٔ فن دیپلماسی

در زمینهٔ دیپلماسی و مدیریت روابط خارجی، تاکنون کتابهای معدودی به‌زبان فارسی نشر یافته‌است. علت عمدهٔ این امر محدود بودن زمینهٔ استفاده از این منابع و انحصار آن به حقوقدانان و استادان رشتهٔ علوم سیاسی، کارمندان رستهٔ سیاسی وزارت امور خارجه و دانشجویان و پژوهشگران این رشته است که بالطبع قشرهای وسیع جامعه را شامل نمی‌شود.

به همین جهت، پژوهشگران این رشته با قلت منابع فارسی در زمینهٔ دیپلماسی روبه‌رو هستند. بخصوص که تاکنون معرفی جامعی از منابع مربوط به این رشته در جراید فارسی به‌عمل نیامده‌است.

کتابخانه و مرکز اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در راستای معرفی منابع تحقیقاتی در رشته‌های گوناگون علوم سیاسی، این‌بار فهرست منابع فارسی موجود در زمینه دیپلماسی را در معرض استفادهٔ علاقه‌مندان و محققان قرار می‌دهد. لازم به‌ذکر است که باتوجه‌به محدود بودن کتابهای چاپی در این زمینه، فهرست حاضر نه‌تنها کتابها، بلکه جزوه‌های درسی و رساله‌های ارتقای مقام کارمندان رستهٔ سیاسی وزارت امور خارجه (موجود در کتابخانه و مرکز اسناد) را نیز دربر می‌گیرد. اگرچه همهٔ منابع معرفی‌شده در دسترس نیستند، اما اکثر آنها در کتابخانه و مرکز اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وجود دارند، که با علامت (ه) مشخص شده‌است.

امیرسعید الهی

۱. آمیگه، فیلیپ. عصر ذدین دیپلماسی، درسهای عملی دیپلماسی. ترجمهٔ کاظم‌شیوا رضوی. تهران: پیک ایران، ۱۳۶۶، ۵۰۸ صفحه. (عنوان متن اصلی: ماکیاول و ونیزی‌ها).

(فلورانس، دیپلماسی ونیز، سفیر و وظایف او).

۲. اردلان، اسعد. حقوق دیپلماتیک و کنسولی. تهران: دانشکدهٔ روابط بین‌المللی، ۱۳۶۵. (جزوهٔ درسی).

۳. البرزی، محمدرضا. ادزیابی تحول دیپلماسی در قرن بیستم. تهران: نشر سفیر، ۱۳۶۸، ۱۴۸ صفحه.

(ثوابت دیپلماسی، بحث تاریخی،

بحث ارزیابی عملکرد، بحث تجدید نظر).

۴. انصاری، هرمز. دیپلماتیک و روابط دیپلماتیک. اصفهان: مستقل، ۱۳۵۱، ۲۲۰ صفحه.

(این کتاب در سه فصل و یک نتیجه تهیه شده‌است: در فصل اول جنبه‌های تاریخی، در فصل دوم جنبه‌های حقوقی و دیپلماتیک و در فصل سوم دیپلماسی پارلمانی موردبحث قرار گرفته است).

۵. توکلی، احمد. تشریفات دیپلماتیک. تهران: بی‌نا، ۱۳۳۷. ۹۷ صفحه، مصور.

(نمایندگان دیپلماتیک و وظایف آنها، مصونیت و مزایای نمایندگان دیپلماتیک، اعضای خانوادهٔ دیپلماتیک، مأموریت کنسولی، تقدم در هیئت دیپلماتیک، مکاتبات با مقامات بیگانه، اعتبارنامه و اختیارنامه).

۶. دبیری، محمدرضا. استراتژی و تاکتیک در مذاکرات دیپلماتیک. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، ۷۱صفحه. (مجموعه رساله‌ها/۳).

(ارزشهای حیاتی که دولتها نمی‌توانند با میل و اراده در مورد آن مصالحه کنند، ماهیت مذاکرات بین‌المللی و روشهای مختلف مذاکره، خصوصیات لازم برای مذاکره کنندگان، تشخیص و شناخت فرصت و زمان مناسب برای مذاکره، ایجاد اعتماد و فراهم‌ساختن موجبات توافق، مقدمات مذاکره، استراتژی‌ها و تاکتیکهای مذاکرات دیپلماتیک، چندتوصیه به مذاکره‌کنندهٔ اصلی).

۷. شیرمحمدی، علیرضا. مزایا و مصونیتهای دیپلماتیک: بررسی کنوانسیون وین ۱۹۶۱ دربارهٔ روابط دیپلماتیک، تهران: وزارت امور خارجه، اداره آموزش، ۱۳۶۶ (رسالهٔ ارتقای مقام).

۸. صدر، جواد. حقوق دیپلماتیک و کنسولی. تهران: مرکز مطالعات عالی بین‌المللی، ۱۳۵۵، ۲۵۹صفحه.

(حقوق دیپلماتیک: مقدمه، تعاریف، روابط دیپلماتیک، ارکان روابط دیپلماتیک، دیپلماسی کنفرانس و سازمانهای بین‌المللی مصونیتها و مزایا، خاتمه مأموریت دیپلماتیک.

حقوق کنسولی: روابط کنسولی، مصونیتها و مزایای کنسولی، خاتمه مأموریت کنسولی.)

۹. صور اسرافیل، محمود. فن دیپلماسی و آداب کنسولی. دانشگاه تهران: دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی، ۱۹۳صفحه. (جزوهٔ درسی).

(کلیات در باب دیپلماسی، هیئت دیپلماتیک و شروع فعالیتهای دیپلماتیک، وظایف دیپلماتیک، پایان فعالیتهای دیپلماتیک، مزایا و مصونیتهای دیپلماتیک).

۱۰. کاظمی، سیدعلی‌اصغر. دیپلماسی نوین در عصر دگرگونی در روابط بین‌المللی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۵. ده، ۱۹۲صفحه.

۱۱. کامبول، ژول. دیپلمات. ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی. تهران: افشاری، ۱۳۲۴، ۷۲صفحه.

(توصیف دیپلماسی و تعریف اصل سیاست خارجی، خصوصیات شخص

دیپلمات، نقش مذاکره در دیپلماسی، دیپلماتهای گذشته، دموکراسی و جنگ).
(طبیعت دیپلماسی، هدفهای دیپلماسی، ابزار و روشهای دیپلماسی، دیپلماسی و حقوق بین‌المللی، اخلاق و دیپلماسی، آینده دیپلماسی، ضمیمه: کنوانسیون وین دربارهٔ روابط دیپلماتیک).

۱۲. کنوانسیون وین دربارهٔ روابط دیپلماتیک. تهران: وزارت امور خارجه، دفتر حقوقی، ۱۳۵۴.

۱۳. کنوانسیون وین دربارهٔ روابط کنسولی. تهران: وزارت امور خارجه، دفتر حقوقی، ۱۳۵۴.
(استقرار و ادارهٔ روابط کنسولی، خاتمهٔ مأموریت کنسولی، تسهیلات، مزایا و مصونیتهای مربوط به پست کنسولی، تسهیلات، مزایا و مصونیتهای مأموران کنسولی کاربری و دیگر اعضای پست کنسولی، رژیم مربوط به مأموران کنسولی افتخاری و پستهای کنسولی...، مقررات عمومی،مقررات نهایی).

۱۴. معصومی، علی. سیر تحول تشریفات و حقوق دیپلماتیک در روابط بین المللی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷، ۷۲صفحه (رسالهٔ ارتقای مقام).
(تعاریف دیپلماسی و تشریفات، سیر تاریخی تحول تشریفات، نمونه‌هایی از تشریفات در طول تاریخ، سیر تاریخی حقوق دیپلماتیک، کنوانسیونهای وین، منابع حقوق دیپلماتیک).

۱۵. منجّد، صلاح الدین. رسل الملوک (ابن الفراء)، سفیران: سفارت در اسلام و سفادت در غرب. ترجمهٔ پرویز اتابکی. تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳، ۲۲۱صفحه.
(کتاب اول: رسل‌الملوک. کتاب دوم: فرستادگان و سفیران در کشورهای غربی و ممالک عربی).

۱۶. میرزاصالح، غلامحسین. مقدمه‌ای بر تاریخ تئوری دیپلماسی. تهران: دانشگاه ملی ایران (ش ۱۷۶)، ۱۳۵۶، جلد اول، ۸۰صفحه.
(مفهوم‌دیپلماسی. تحولات و تغییرات دیپلماسی از آغاز تا به امروز دیپلماسی دینی و مذهبی. دیپلماسی در: فرهنگ ابتدایی. آسیای باستان، یونان باستان، امپراتوری روم، امپراتوری بیزانس، قرون وسطی، جهان عرب، دولت شهرهای ایتالیا، دوران معاصر، دوران بعد از جنگ جهانی دوم، دیپلماسی و دولتهای بزرگ سوسیالیست، وزارت خارجه و نمایندگی‌های سیاسی، خصوصیات ایده‌آل یک دیپلمات خبره).

۱۷. نیکلسن، هارولد. دیپلماسی. ترجمهٔ احمد توکلی. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۳۴، ۱۲۳ صفحه.
(مبداء دیپلماسی متشکل، تغییرات تئوری دیپلماتیک از دیپلماسی کهنه دیپلماسی نو، آیین دیپلماتیک.)

۱۸. ________. تکامل فن دیپلماسی. ترجمهٔ محمدصادق میرفندرسکی. تهران: مرجان، ۱۳۴۶، ۱۶۰صفحه.
(دیپلماسی در یونان و روم، دیپلماسی در ایتالیا، دیپلماسی در فرانسه، تحول بین دیپلماسی قدیم و جدید).

۱۹. وکیل، مهدی. پنج گفتار دربارهٔ راه‌ورسم دیپلماسی. تهران: مؤسسهٔ روابط بین‌الملل، ۱۳۵۳، ۱۲۰ صفحه (جزوهٔ درسی).
(دیپلماسی یا هنر توافق‌جویی، دیپلمات یا توافق‌جو، سفیر، زبان دیپلماتیک، تشریفات.)
۲۰. ———. پنج گفتار دربارهٔ دیپلماسی پارلمانی. تهران: مؤسسه روابط بین‌الملل، ۱۳۵۴. ۸۷ صفحه (جزوهٔ درسی).
(تحول تدریجی در روش دیپلماسی، دیپلماسی پارلمانی در دست‌اجرا و جریان کار در مجمع عمومی (سازمان ملل متحد)، بحث‌وتصمیم‌گیری، عضویت یک کشور در یک گروه جغرافیایی و نقش نمایندهٔ دائم آن کشور در سازمان ملل متحد).

نگاهی به خلیج فارس از دیدگاه اسناد

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. گزیده اسناد خلیج فارس. جلد اول. جزایر خلیج فارس؛ از سال ۱۳۲۰ هـ. ق. (۱۲۸۰ هـ. ش) تا سال ۱۳۶۰ هـ. ق (۱۳۲۰ هـ. ش.) تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۸. ۵۷۶ صفحه+ ۴ نقشه.

پژوهش در زمینه‌های گوناگون علوم اجتماعی و انسانی، از جمله تاریخ، سیاست خارجی، روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل و از این قبیل، هرچه بیشتر بر مدارک و منابع دست‌اول متکی باشد، دقیق‌تر و نتایج آن قابل‌اعتمادتر خواهد بود. از جمله این منابع اسنادی هستند که از گذشته برجای مانده‌اند. اسناد مزبور می‌توانند، مانند نامه‌های اشخاص به‌یکدیگر، جنبهٔ غیررسمی، که در آنها به‌طور ضمنی به پاره‌ای موضوعات اشاره می‌شود، و یا جنبهٔ رسمی داشته باشند. پاره‌ای از آنها عهدنامه‌ها و قراردادهایی هستند که دولتها با دولتهای دیگر یا اشخاص منعقد می‌سازند. تعدادی نیز نامه‌هایی هستند که میان مقامات رسمی دولتهای مختلف ردوبدل شده‌اند. همچنین ممکن است مراسلات میان مقامات یک دولت باشند.

مجموعه‌ای که دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی تحت‌عنوان گزیدهٔ اسناد خلیج فارس منتشر کرده، حاوی ۱۷۶ نامهٔ متبادل میان مقامات ایرانی با یکدیگر و مقامات مسئول در دولت ایران با مقامات خارجی، عمدتاً بریتانیایی، است.

کتاب شامل یک مقدمه‌و ۶ فصل است. در مقدمه موقع جغرافیایی و مشخصات خلیج فارس توضیح داده می‌شود. در ادامه، تاریخچه‌ای از قدرت ایران در منطقه، در دوران باستان، ورود نیروهای استعمارگر اروپایی به منطقهٔ خلیج فارس، از سدهٔ شانزدهم میلادی، رقابت میان این قدرتها، بهره‌گرفتن

حکومتهای ایران از این رقابتها و سرانجام ضعف حکومت مرکزی و سلطه‌یافتن قدرت استعماری بریتانیا در منطقه ارائه می‌شود. در انتها نیز طی بحثی پیرامون نامه خلیج فارس، مجموعه‌ای از نوشته‌های موجود که در آنها به خلیج فارس اشاره شده‌است، ارائه می‌گردد. فصلهای ششگانه به‌ترتیب به اسناد مربوط به بحرین؛ تنب و ابوموسی؛ قشم؛ کیش؛ هرمز؛ و هنگام مربوط می‌شوند. در پایان نیز تعدادی نقشه قدیمی به چاپ رسیده که در آنها نام خلیج فارس ذکر شده‌است. فصل مربوط به بحرین، با ۸۱سند، تقریباً نیمی از حجم کتاب و اسناد گردآوری شده را به‌خود اختصاص داده‌است. فصل مربوط به تنب و ابوموسی شامل ۴۱سند می‌شود. در مورد قشم ۴۳سند، دربارهٔ کیش ۶سند و برای هرمز ۵سند ارائه شده‌است. ۲۰سند نیز مربوط به جزیرهٔ هنگام است.

این مجموعه برای مطالعه و پژوهش دربارهٔ مسائل تاریخ ایران، مناسبات ایران با قدرت استعماری مسلط منطقه در زمان موردتوجه اسناد، یعنی بریتانیا، مسائل مربوط به حقوق بین‌الملل، علل اهمیت یافتن مسائل مطروحه میان ایران و بریتانیا برسر جزایر نامبرده و بعضاً آگاهی یافتن از وضع اجتماعی ایران مفید و ارزنده است. امید می‌رود که با انتشار مجموعه‌هایی دیگر از اسناد مربوط به خلیج فارس بتدریج جُنگ کاملی به‌دست آید و مسائل این منطقهٔ پراهمیت هرچه بیشتر روشن شود.

حقوق ایران در خلیج فارس

کاظمی، سیدعلی اصغر. ابعاد حقوقی حاکمیت ایران در خلیج فارس. تهران: دفترمطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷.

حاکمیت در واقع مظهر آزادی ملتها در تحقق ارادهٔ خود، دستیابی به خواستها و حفظ حقوق خویش است. در آغاز پیدایی اصل حاکمیت ملتها فرض‌بر این بود که هیچ عاملی، بجز حاکمیت، آن را محدود نمی‌کند، یعنی ملتها تنها با توافق و در جهت اجرای حاکمیت خویش آزادی‌عمل خود را محدود می‌سازند. به‌عبارت دیگر، ارادهٔ ناشی از حاکمیت دولتها تنها در برخورد با یکدیگر محدود می‌شود. این بیان، در واقع برگردان نظریهٔ مربوط به آزادی فردی همهٔ افراد جامعه است، که به موجب آن رفاه و بهزیستی همهٔ افراد جامعه هنگامی تأمین می‌شود که آنان آزادانه منافع خود را دنبال کنند. همچنین آزادی هر فرد را تنها آزادی دیگر افراد محدود می‌کند. این بیان در مورد حاکمیت و آزادی فردی، در واقع منعکس‌کنندهٔ شرایط و نیازهای زمان شکل گرفتن و طرح اصول مزبور است.

اما به‌علت عدم برابری افراد، واقعیت غیراز این است. آزادی فردی به‌شکل عنان‌گسیخته و کورکورانه، اولاً گاه در تعارض با منافع جمعی افراد جامعه قرار می‌گیرد و ثانیاً، به‌علت نابرابری اجتماعی سبب می‌شود عدهٔ معدودی بر دیگران سلطه یابند و رابطهٔ استثمارگرانه میان آنان برقرار شود و تنها افراد مسلط در جامع از آزادی‌های زیادی برخوردار باشند. اعمال اصل حاکمیت در میان دولتها به‌طور مطلق نیز در پاره‌ای موارد با منافع جامعهٔ بین‌المللی در تعارض قرار می‌گیرد. به‌علاوه، نابرابری دولتها باعث پدید آمدن رابطهٔ سلطه‌گرانه‌ای می‌شود که در آن تعداد کمی از دولتها، دولتهای دیگر را تحت سلطه قرار می‌دهند. در نتیجه، دولتها همه به یک میزان نمی‌توانند حاکمیت خود را اعمال کنند و بیشترین امکان در این مورد در اختیار معدودی از دولتها قرار می‌گیرد.

آزادی فردی واقعی هنگامی امکان‌پذیر است که افراد شناختی علمی نسبت به مسائل پیش‌روی خود به‌دست آورند و براساس این شناخت، راههای مربوط به مسائل مزبور را بیابند و به‌اجرا گذارند. توانایی دولتها در اعمال حاکمیت و حقوق ناشی از آن نیز تنها زمانی میسر است که ملتها و افرادی که ادارهٔ حکومت را در دست دارند، شناختی علمی از واقعیت جهان، منافع حقیقی و امکانات خویش و راههای صحیح دستیابی به این منافع داشته‌باشند. همچنین این شناخت باید در مورد حقوقی که اصل حاکمیت برای ملتها به‌وجود می‌آورد و چگونگی تأمین این حقوق، وجود داشته‌باشد.

دولت ایران نیز به‌عنوان یک عضو جامعهٔ بین‌المللی از این قاعده مستثنی نیست و باید برای اعمال حقوق ناشی از حاکمیت خودشناختی صحیح از این حقوق و راههای مناسب تأمین آنها داشته‌باشد. این زمینه، از جمله می‌توان به حقوق ایران در خلیج فارس اشاره کرد. کتاب ابعاد حقوقی حاکمیت ایران در خلیج فارس با انگیزهٔ به‌وجود آوردن چنین شناختی نوشته شده‌است. مؤلف اظهار می‌دارد: «عدم شناخت یا قلت‌آگاهی در زمینه‌های مختلف حقوقی و قراردادی، ظرفیت تصمیم‌گیری مسئولان را در مسائل مختلف کاهش می‌دهد. وقتی ما از تمامی حقوق مشروع خود در مناطق مختلف دریایی خلیج فارس، مانند دریای سرزمینی، منطقه نظارت، منطقهٔ انحصاری اقتصادی و فلات قاره و تنگه هرمز و اروندرود و...، اطلاع نداشته باشیم، به‌طبع قادر نخواهیم بود در مواقع مقتضی منافع و مصالح کشور خود را با تصمیمات و موضعگیری‌های مقتضی در مجامع بین‌المللی و به هنگام عقد قراردادهای دو یا چندجانبه حفظ و ملحوظ کنیم.» نگارنده می‌افزاید: «بررسی حاضر نیز کوششی است... به‌منظور روشن کردن جنبه‌های مختلف موضوع حاکمیت ایران در خلیج فارس».

مطالب کتاب در ۸فصل تنظیم شده است. عنوان فصلها به‌ترتیب عبارت‌است از: ۱. «اعمال حاکمیت در خلیج فارس: مرور تاریخی»؛ ۲. «اعمال حاکمیت در آبهای داخلی»؛ ۳. «اعمال حاکمیت در تنگهٔ هرمز»؛ ۴. «اعمال حاکمیت در اروندرود»؛ ۵. «اعمال حاکمیت و صلاحیت در فلات قاره

و مناطق انحصاری اقتصادی خلیج فارس»؛ ۶. «آیندهٔ حاکمیت ایران در خلیج فارس از دیدگاه حقوق دریاها». در انتهای کتاب نیز سه ضمیمه آمده است. در ضمیمهٔ (الف) اسناد حقوقی، قوانین و موافقتنامه‌های ایران با دیگر کشورهای خلیج فارس به چاپ رسیده‌است. در ضمیمهٔ (ب) اطلاعاتی کلی در مورد جغرافیا، اکولوژی، جزایر و منابع خلیج فارس ارائه شده‌است. در ضمیمه (پ) نیز نقشه‌هایی مربوط به اروندرود و خلیج فارس به چاپ رسیده‌است.

موازین حقوقی آلودگی خلیج فارس

Amin, S.H., *Marine Pollution in International and Middle Eastern Law.* Glasgow: Royston Limited, 1986. pp. 138.

آلودگی محیط زیست یکی از مسائل مهم جهان معاصر است. در این‌زمینه نیز، همانند بسیاری از زمینه‌های دیگر، کشورهای در حال توسعه، که طرحهای توسعهٔ اقتصادی خود را دنبال می‌کنند، برای کنترل آلودگی در سرزمین خود آمادگی اندکی دارند و کمتر از کشورهای پیشرفته مجهزند. به‌نظر می‌رسد که این امر در مورد کشورهای حوزهٔ خلیج فارس نیز صدق کند. این در حالی است که عوامل زیادی این منطقه را با خطر آلودگی شدید روبه‌رو ساخته، که مهمترین آنها نفت می‌باشد.

حدود ۶۰ درصد نفت موردنیاز غرب و ژاپن از منابع نفتی واقع در خلیج فارس و کشورهای حاشیهٔ آن تأمین می‌شود. قسمت اعظم رفت‌وآمد کشتی‌ها به خلیج فارس به‌منظور حمل نفت صورت می‌گیرد. به‌همین دلیل، این دریای نیمه‌بسته را «بزرگراه نفتی بین‌المللی» نامیده‌اند. رشد صنعت نفت بسیار بیشتر از دیگر فعالیتهای اقتصادی در کشورهای حوزهٔ خلیج فارس است، صنعتی که منطقه را در معرض آلودگی شدید قرار می‌دهد.

منبع اصلی آلودگی نفتی نشست نفت در اثر حمل آن است. حملات عمدی به نفتکشها، سکوها و پایانه‌های نفتی در جریان جنگ عراق و ایران و خرابکاری در تأسیسات نفتی بر این منبع اصلی افزوده شد. وجود پایانه‌ها و سکوهای نفتی شناور، که به‌منظور اکتشاف، بهره‌برداری و صدور نفت استقرار یافته‌اند، نیز خود عاملی برای آلوده‌سازی محیط است. صنایع محلی واقع در خشکی نیز بر عوامل آلوده‌کننده افزوده شده‌اند. جریان صنعتی‌شدن و نوسازی کشورهای ساحلی بدون توجه کافی به مسائل مربوط به محیط زیست پیش‌رفته، و بنابراین، منجربه وخامت وضع محیط زیست ساحلی شده‌است.

برخی دولتهای ساحلی خلیج فارس برای مراقبت و کنترل آلودگی دریا، زمین و هوا در نظامهای حقوقی خود مقرراتی وضع کرده‌اند. اقدامات جمعی نیز در این مورد صورت گرفته‌است، به‌این نحو که ۸ دولت ساحلی خلیج فارس مقاوله‌نامه و طرح اجرایی کویت در مورد محیط زیست دریایی و مناطق ساحلی را در ۱۹۷۸ تنظیم کردند. با این حال، سیاستهای ملی دولتهای حوزهٔ خلیج فارس پیوند تنگاتنگ با صنایع نفت دارد و همواره به دربایستهای عملی فعالیتهای شرکتهای نفتی تقدم داده‌می‌شود. بنابراین، در جریان برنامه‌ریزی‌های اقتصادی این کشورها هرگز ملاحظه اصلی با مسائل مربوط به محیط زیست نیست. با این حال، توجه به این مسائل اجتناب‌ناپذیر است. در این راه ابتدا باید مسائل مربوط به آلودگی محیط زیست را شناخت و با چارچوبهای حقوقی کشوری و منطقه‌ای در حوزهٔ خلیج فارس آشنا شد.

کتاب آلودگی دریایی در قوانین بین‌المللی و خاورمیانه به‌منظور فراهم‌ساختن شناخت نسبت به مسائل مربوط به آلودگی در منطقه و آشنایی با چارچوبهای حقوقی کشوری و منطقه‌ای نگارش یافته‌است. با آنکه کانون توجه حوزهٔ خلیج فارس است، اما به‌علت آنکه مسائل مربوط به نفت کشورهای منطقه و حمل آن بر محیط دریای سرخ نیز تأثیر دارد، مسائل مربوط به این دریا نیز موردتوجه قرار گرفته است. در این کتاب چارچوبهای حقوقی برای مراقبت و کنترل آلودگی، به حداقل رساندن آن و اجتناب از آلوده‌شدن محیط مورد مطالعه قرار می‌گیرد. در این مطالعه، قوانین مربوط به آلودگی دریا، در هر یک از کشورهای منطقه، موردبررسی قرار می‌گیرد و عدم کفایت نظامهای حقوقی داخلی این کشورها در مقابله با مسائل مهم مربوط به آلودگی دریا نشان داده‌می‌شود.

مطالب کتاب کلاً به سه بخش تقسیم می‌شوند: بخش نخست حاوی شرحی کلی از قوانین و چارچوبهای نظری مختلف در مورد کنترل آلودگی است که در زمینهٔ محیط زیست دریایی قابل اعمال هستند. در بخش دوم، ارتباط این قوانین با حوزهٔ خلیج فارس، ایستارهای سنتی و مذهبی منطقه در مورد حمایت از محیط زیست دریایی، و قوانین ملی و منطقه‌ای مشخص و مؤثری (از نظر حقوقی) که دولتهای حوزهٔ خلیج فارس برای کنترل آلودگی دریایی به‌وجود آورده‌اند، موردبررسی قرار می‌گیرد. در بخش سوم نیز نتیجه‌گیری کلی به‌عمل می‌آید و توصیه‌هایی ارائه می‌شود. در بخش ضمایم نیز متن مقاوله‌نامهٔ منطقه‌ای کویت در مورد حمایت و توسعهٔ محیط زیست دریایی و مناطق ساحلی (۱۹۷۸) و قانون دولت عمان در مورد کنترل آلودگی دریا درج شده‌است.

عنوانها و تقسیم‌بندی‌های داخلی بخشهای سه‌گانه کتاب به‌قرار زیراند: بخش یکم— قوانین کلی کنترل آلودگی دریایی: ۱. حقوق بین‌الملل عمومی؛ ۲. قوانین فوق ملی؛ ۳. توافقهای داوطلبانه: الف) توافق داوطلبانهٔ صاحبان نفتکشها دربارهٔ مسئولیتها، به‌خاطر خسارت ناشی از آلودگی نفتی، ب) قرارداد مربوط به ضمیمهٔ موقت مسئولیت نفتکشها به‌خاطر آلودگی نفتی،

پ) دیگر طرحهای داوطلبانه؛ ۴. قوانین داخلی؛ ۵. نتیجه‌گیری. بخش دوم— قوانین مربوط به کنترل آلودگی دریایی در خاورمیانه: ۱. اطلاعات کلی؛ ۲. وضع «منطقهٔ ویژه»؛ ۳. منابع آلودگی: الف) آلوده‌کننده‌های مستقر در خشکی (جز نفت)، ب) نفت و مخلوطهای نفتی، پ) آلوده‌کننده‌های شیمیایی؛ ت) آلودگی رادیواکتیو؛ ۴. قوانین داخلی: الف) بحرین، ب) ایران، پ) عراق، ت) کویت، ث) عمان، ج) قطر، چ) عربستان سعودی، ح) امارات عربی متحده. ۵. چارچوبهای منطقه‌ای: الف) قوانین سنتی اسلامی: حمایت از محیط زیست در اسلام، مسئولیت آلودگی در قوانین اسلامی، ب) قوانین منطقه‌ای فراملی. ۶. نتیجه. بخش سوم، نتیجهٔ کلی و توصیه‌ها.

ردپای استعمار در مناقشات مرزی عراق و ایران

Schofield, Richard, ed. *The Iran-Iraq Border, 1840-1958.* Oxford: Archive Editioins, 1989. 11 Volumes.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. گزیدهٔ اسناد مرزی ایران و عراق. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۸. ۲۵۴ صفحه.

مرز میان ایران و عراق در میان مرزهای کشورهای خاورمیانه وضع منحصر به‌فردی دارد. مطمئناً از لحاظ پستی و بلندی، منطقهٔ مرزی میان دو کشور متنوع‌تر از صحرایی است که در آن بسیاری از خطوط مرزی در شبه‌جزیرهٔ عربستان رسم شده‌است. مهمتر اینکه مرز ایران و عراق مدتهای مدید خصوصیت یک منطقهٔ مرزی سیاسی را داشته و محل عبور چادرنشینان بوده‌است.

نزاع میان امپراتوری‌های همسایه، برسر کوههای زاگرس و جلگهٔ بین‌النهرین، از دوران باستان وجود داشته و به زمان جنگهای میان ایران و یونان باز می‌گردد. پس از گسترش اسلام در منطقه نیز این نزاع به‌طور اساسی از ۱۵۱۴م. میان امپراتوری عثمانی و پادشاهان صفویه آغاز شد. تا پیش از امضای نخستین عهدنامه ارزروم (۱۸۲۳م.)، معاهدات دیگری در سالهای ۱۶۳۹، ۱۷۲۹ و ۱۷۴۶ در زمینهٔ برقراری صلح و مشخص‌کردن مرزها، میان دو دولت به امضا رسید، که در واقع چیزی بیش از یک متارکهٔ موقت در نزاع طولانی میان دو امپراتوری قدرتمند نبود.

از یک نظر عهدنامهٔ ارزروم آخرین موافقت‌نامه‌ای بود که تقسیم ارضی نامشخصی میان ایران و عثمانی را تأیید می‌کرد، و از نظر دیگر نخستین عهدنامه‌ای به‌شمار می‌آمد که در آن اختلاف بر سر اعمال اقتدار مذهبی به سطح مسائل خاص دو دولت تنزل یافت و اصول

صلح و جدایی سرزمینی، که پیشتر در اروپا، در معاهدهٔ وستفالی (۱۶۴۹)، پذیرفته شده‌بود، رسماً موردقبول قرار گرفت. این توافق که با مبادلهٔ هیأتهای دیپلماتیک همراه بود، نتوانست مانع بروز حوادثی جدی در منطقهٔ مرزی در دهه ۱۸۳۰ شود.

هنگامی‌که دولت عثمانی در ۱۸۳۷ خرمشهر را ویران کرد، مسئله اعمال کنترل بر اروندرود مطرح شد. در اوایل دههٔ ۱۸۴۰ با رخ‌دادن حوادث دیگری در منطقهٔ مرزی استان سلیمانیه به‌نظر می‌آمد وضع خطرناکی به‌وجود آید. اما به‌خاطر آنکه برای دو قدرت استعمارگر بریتانیا و روسیه اختلاف میان ایران و عثمانی اهمیت زیادی می‌داشت، میان دو دولت اخیر جنگ درنگرفت.

از نظر بریتانیا بروز جنگ میان ایران و عثمانی می‌توانست به منافع تجاری و استراتژیک در حال‌گسترش این دولت در منطقه لطمه بزند. بنابراین، بریتانیا کوشید خط مرزی تثبیت‌شده‌ای میان ایران و عثمانی مشخص شود. در نتیجه، دو دولت تحت‌فشار بریتانیا و روسیه با تشکیل یک کمیسیون مرزی چهارجانبه در ۱۸۴۳ توافق کردند. در واقع، از این زمان قدرتهای استعمارگر اروپایی، به‌طور عمده بریتانیا، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری توافقهای میان ایران و عثمانی (و بعدها عراق) ایفا کردند. این وضع تا امضای عهدنامهٔ مرزی ۱۹۳۷ ادامه یافت.

دومین عهدنامهٔ ارزروم (۱۸۴۷) و یادداشت توضیحی ضمیمهٔ آن محصول ۴ سال مذاکرهٔ سخت میان بریتانیا، روسیه، ایران و عثمانی بود. با وجود کاستی‌های آشکار این معاهده و تلاشهای بعدی برای تحدید آن، توافق مزبور مانع بروز برخوردهای جدی بیشتری میان ایران و عثمانی شد و محیط امنی برای بریتانیا فراهم آورد تا منافع تجاری خود را در منطقهٔ بین‌النهرین گسترش دهد. به‌هرحال، ساختار اجتماعی و اقتصادی منطقه وضعیت را وخیم و مشکلات مرزی را حادتر می‌ساخت. از نظر اجتماعی، مهاجرتهای فصلی گروههای چادرنشین از یک‌سوی مرز به سوی دیگر و از لحاظ سیاسی، ضعف حکومت مرکزی و ناتوانی آن در اعمال اقتدار بر نواحی مرزی جریان امور را پیچیده‌تر می‌ساخت.

به‌هرحال تا سدهٔ بیستم وضع موجود حفظ شد. در دههٔ نخست این سده چند عامل سبب تشدید تلاشهای بریتانیا و روسیه برای خاتمه دادن به مسائل مرزی میان ایران و عثمانی شد. از اواخر ۱۹۰۵ به‌بعد، نیروهای دولت عثمانی به سرزمینهای مورداختلاف یا آنهایی که بر اساس توافق به ایران تعلق داشتند، دست‌اندازی می‌کردند. تأکیدهای مکرر شیخ محمره (خرمشهر)، در ۱۹۰۸، در مورد تهدید حتمی دولت عثمانی نسبت به مناطق تحت‌کنترل وی، سرانجام به بحثهایی در داخل حکومت بریتانیا در مورد وضع دقیق مرزها در قسمت جنوبی و حفظ این مرزها انجامید. وجود امکان رفت‌وآمد کشتی‌های بخار در اروندرود و کارون شرکتهای بریتانیایی را قادر ساخت تا کاوش نفت در منطقهٔ زاگرس را آغاز کنند، که در ۱۹۰۸ منجربه کشف نفت به میزانی شد که بهره‌برداری تجاری آن امکان‌پذیر بود. بهره‌برداری از منابع نفتی، بهبود تسهیلات بندری در خرمشهر را ضروری

ساخت. به‌علاوه، سیاست بریتانیا در مورد دورساختن رقابتهای امپریالیستی از خلیج فارس نیز بی‌تردید در اشتیاق این دولت برای تحدید حدود قطعی و رضایت‌بخش در طول نیمهٔ جنوبی منطقه مرزی مؤثر بود.

در دسامبر ۱۹۱۱ دولتهای ایران و عثمانی پروتکلی را در تهران امضا کردند که به‌موجب آن توافق شد کمیسیون مرزی دو جانبه‌ای تشکیل شود تا بر اساس معاهدهٔ ۱۹۴۷ خط مرزی را مشخص می‌سازد. بریتانیا و روسیه، به‌عنوان دولتهای میانجی، فعالانه در پشت‌صحنه برای تحمیل راه‌حلی جدید جهت مشکلات موجود تلاش کردند. به‌جای طرح مسئله در دیوان داوری لاهه، که در پروتکل ۱۹۱۱ پیش‌بینی شده‌بود، بریتانیا «مردبیمار اروپا» (عثمانی) را تشویق کرد که در مورد تحدید حدود کل مرزهای خود با ایران، در ژوئن ۱۹۱۳، توافق کند. مذاکرات چهارجانبه منجربه امضای پروتکل قسطنطنیه، مورخ ۱۷ نوامبـــر ۱۹۱۳، شد. پروتکل مزبور در اکثر موارد اعتبار عهدنامهٔ ارزروم (۱۸۴۷) را موردتأیید قرار داد. در مورد اروندرود، جز قسمتی که توسعهٔ تسهیلات بندری در خرمشهر را اجازه می‌داد، حاکمیت به‌نفع دولت عثمانی موردتأیید قرار گرفت.

به‌دنبال فروپاشی امپراتوری عثمانی، پس از جنگ جهانی اول، در اواخر ۱۹۱۹ و اوایل ۱۹۲۰ بریتانیا کنترل خود بر کشتیرانی تجاری در اروندرود را تحکیم بخشید. در دههٔ ۱۹۲۰ حکومت تهران به‌وضع نیمه‌خودمختار شیخ محمره (خرمشهر) خاتمه بخشید، و برای نخستین‌بار اقتدار مستقیم حکومت مرکزی بر استان خوزستان گسترش یافت. در همین سالها وضع نامعلوم تابعیت قبیله‌های متعدد چادرنشین، که از مرز رفت‌وآمد می‌کردند، مشکلاتی را میان ایران و عراق به‌وجود آورد. هرچند حوادث در طول مرزهای دو کشور اندک بود، اما گسترش سریع بندر آبادان مسائل پیچیده‌ای را به‌وجود آورد.

در ۱۹۳۱ ملک‌فیصل از ایران دیدار کرد. دولت ایران این تقاضا را مطرح ساخت که مرز اروندرود خط تالوگ قرار گیرد؛ زیرا از زمان انعقاد معاهدهٔ صلح ورسای (۱۹۱۹) تعیین این خط به‌عنوان مرز رودخانه‌های قابل کشتیرانی قاعده‌ای بین‌المللی تلقی می‌شود. در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، به دنبال درخواست ایران، روابط این دولت با عراق تیره شد. در این خصوص، علاوه‌بر مسئله اروندرود، اختلاف در مورد بخشهایی از مرز زمینی نیز به حاد شدن وضع کمک کرد. سرانجام، دولت عراق مسئله را در ۱۹۳۴ در جامعهٔ ملل مطرح ساخت. از جانب دیگر، بحثهای داغی میان وزارت امور خارجهٔ بریتانیا و وزارت دریاداری این دولت، که ادارهٔ امور بندر بصره را در دست داشت، در مورد بهترین راه حفظ منافع تجاری قابل ملاحظهٔ بریتانیا در منتهی‌الیه شمالی خلیج فارس، درگرفت. به‌علاوه، تاحدی به‌خاطر مقابله با جاه‌طلبی‌های ایتالیا در شرق مدیترانه، پیمان منطقه‌ای سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق و افغانستان، در ژوئیهٔ ۱۹۳۷، امضا شد. در این فرصت، دولتهای عراق و ایران نیز پس از دوسال‌ونیم مذاکرهٔ مفصل و به‌ظاهر بی‌نتیجه، عهدنامه‌ای مرزی میان خود منعقد ساختند. به‌موجب این

عهدنامه مرز دو کشور در اروندرود، از دهانهٔ رودخانه تا مقابل آبادان، خط تالوگ تعیین شد. اما در مورد دیگر قسمتها، عهدنامهٔ ارزروم (۱۸۴۷) و پروتکـــل قسطنطنیـــه (۱۹۱۳) موردتأیید قرار گرفتند. آن‌طور که مدارک نشان می‌دهند، از دههٔ ۱۹۲۰ بریتانیا مایل بود موافقت‌نامه‌ای به‌امضا برسد که منافع این دولت را در اروندرود حفظ کند.

مسائل مربوط به فقدان تسهیلات بندری در خسروآباد، در نزدیکی آبادان، بار دیگر پیچیدگی‌هایی را در مورد حق کشتیرانی در اروندرود ایجاد کرد. این وضع تا ۱۹۵۸ ادامه یافت. در این‌هنگام مذاکراتی با میانجیگری سوئد برای حل همهٔ مشکلات باقی مانده آغاز شد که با سقوط خاندان هاشمی در عراق، در ژوئیهٔ ۱۹۵۸، متوقف گردید. از این زمان به‌بعد، ظاهراً، دیگر بریتانیا درگیری مستقیم در اختلافات مرزی میان ایران و عراق نداشت، اما مداخلات آن دولت در سدهٔ نوزدهم و نیمه‌نخست سدهٔ بیستم، همچنان بر رویدادهای سالهای بعد سایه افکند؛ به‌طوری‌که توافق الجزیره و عهدنامهٔ بغداد (۱۹۷۵) نیز نتوانست به‌طور کامل و قطعی مسائل را حل کند. هنوز یکی از مسائل مهم در راه اختلافات دو دولت مسائل مرزی، بویژه در اروندرود، است.

به‌طور کلی شناخت مسائل مرزی میان ایران و عراق و نقش قدرتهای استعماری، بویژه بریتانیا، کمک بسیار زیادی به حل منطقی آنها در آینده خواهد کرد. در این راستا، اسناد موجود به‌نحو شایسته‌ای به کسب شناخت مزبور کمک می‌کند. همین امر سودمندی دو کتاب مرز ایران و عراق، ۱۹۵۸ـــ ۱۸۴۰ و گزیدهٔ اسناد مرزی ایران و عراق را روشنتر می‌سازد.

در کتاب اول؛ اسناد مربوط به دورهٔ صدوهیجده‌ساله‌ای ارائه می‌شود، که بریتانیا از نزدیک درگیر تحولات مرزی ایران و عثمانی (و بعد عراق) بود. در این کتاب، برای نخستین‌بار گزارشهای مفصل و اسناد وزارتخانه‌های امور خارجه، امور مستعمرات و هندوستان در مورد این مسئلهٔ ارضی، به‌صورت یک مجموعهٔ جامع و به‌ترتیب تاریخ در اختیار عموم قرار گرفته‌است. مجموعهٔ مزبور می‌تواند به متخصصان حقوقی در تعیین دقیق‌نقاط مرزی یاری دهد.

کتاب مرز ایران و عراق، ۱۹۵۸ـــ ۱۸۴۰ ۱۱جلد است که ۹جلد آن را اسناد تشکیل می‌دهد. دو جلد آخر به صورت جعبه‌هایی است که در آنها تعدادی نقشه به‌چاپ رسیده‌است. در ابتدای هر یک از ۹ جلد مربوط به اسناد، فهرستی مفصل و یک مقدمه قرار دارد. فهرست، اسناد موجود در هر جلد را معرفی می‌کند. مقدمهٔ هر جلد حاوی خلاصه‌ای از زمینهٔ دیپلماتیک هر دورهٔ تحول مرزی و تفسیری کلی دربارهٔ اسناد انتخاب‌شده برای آن جلد است.

کتاب گزیدهٔ اسناد مرزی ایران و عراق، نیز که دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی آن را در راستای نشر اسناد وزارت امور خارجه، براساس قانون مصوب اسفند ۱۳۶۷ و آیین‌نامهٔ اجرایی مربوط، منتشر کرده‌است، حاوی ۹۳ سند است. این اسناد گزارشهای مقامات و کارگزاران دولت ایران، طرحها و پیشنهادهای دولتهای ایران و عراق در

مورد عهدنامه‌های مرزی، متن عهدنامه‌ها، مکاتبات دولت بریتانیا با ایران، اسناد مربوط به طرح مسئله در جامعهٔ ملل، یادداشتهای عراق و ایران خطاب به یکدیگر و اعلامیه‌های مشترک دو دولت را شامل می‌شود.

اسناد ارائه‌شده در ۸ فصل تنظیم شده‌اند. عنوان فصلها به‌ترتیب عبارت است از: ۱. تأسیس کشور عراق و مسئلهٔ موصل؛ ۲. ارجاع اختلاف به جامعهٔ ملل؛ ۳. عهدنامهٔ سرحدی ۱۹۳۷؛ ۴. خودداری عراق از اجرای عهدنامهٔ سرحدی ۱۹۳۷؛ ۵. نقض عهدنامهٔ ۱۹۳۷ توسط دولت عراق؛ ۶. مناسبات ایران و عراق در سالهای ۶۸ـ۱۹۶۳؛ ۷. بحران اروندرود در ۱۹۶۹؛ ۸. عهدنامهٔ مرزی و حسن همجواری. در انتها نیز به‌عنوان نمونه متن دستنویس ۸ سند چاپ شده‌است.

جنبش عدم‌تعهد

Kovalenko, I.I, and R. A. Tuzmukhamed, eds. The Non- Aligned Movement. Moscow: Progress Publishers, 1988.pp. 279.

در ۱۹۴۶ جواهر لعل‌نهرو دولتهای نوپدید را به‌سوی وحدتی سیاسی فرا خواند. در جهان متشکل از ملتهای آزادشده از بردگی استعمار، میلیونها نفر از این فراخوان را استقبال کرده و به‌سوی آن جذب شدند. نتیجه، شکل گرفتن جنبش عدم‌تعهد بود. به‌عبارت دیگر، می‌توان یکی از مهمترین نتایج فروپاشی نظام استعماری را ظهور جنبش عدم‌تعهد دانست.

در شرایط مطلوب پس از جنگ جهانی دوم، ناشی از ضعیف‌شدن و سپس فروپاشی نظام استعماری، رقابت میان نظامهای اقتصادی و اجتماعی رقیب و موفقیت جنبشهای رهایی بخش ملی، جنبش عدم‌تعهد بسرعت رشد یافت و تقویت شد و به عامل مؤثری در سیاست جهان تبدیل گردید. از نخستین گردهمایی دولتهای غیرمتعهد تاکنون اعضای این جنبش ۵ برابر شده‌اند، در حال حاضر تعداد آنها متجاوز از ۱۰۰ دولت است.

در واقع، جنبش عدم‌تعهد ادامهٔ مبارزهٔ رهایی‌بخش ملتها در وضعی جدید است. وضعی که در آن استعمار نمی‌توانست به شیوهٔ کهنه سلطه خود را اعمال کند و ملتهای رهاشده را با به‌کار گرفتن نیروی نظامی در حوزهٔ نفوذ سیاسی و اقتصادی خود نگاه‌دارد. جنبش عدم تعهد تظاهری از آرزوهای دولتهای جوان برای تحکیم استقلال سیاسی و اقتصادی و به‌دست آوردن حق مشارکت برابر در امور بین‌المللی است. به‌عبارت دیگر، این جنبش اظهار وجود دولتهای نوپدید و ابزاری برای تقویت استقلال ملی، سیاسی و اقتصادی آنها به‌شمار می‌آید. بنابراین، در راه مبارزه برای تحکیم استقلال، حضور در جامعهٔ بین‌المللی و

مشارکت فعـــال در حل مسائل جهانی به اسلحه‌ای در دست کشورهای جهان سوم تبدیل شده‌است.

نیروهای مخالف جنبش عدم‌تعهد نهایت کوشش خود را به‌عمل می‌آورند تا جنبش را سست‌بنیاد نمایند و با استفاده از هر وسیله‌ای آن را ضعیف کنند. در مقابل، طرفداران جنبش آن را نیروی بین‌المللی مؤثری می‌دانند که استقلال سیاسی و اقتصادی کشورهای در حال توسعه را تقویت می‌کند و سهم عظیمی در تلاش برای دستیابی به‌صلح، متوقف‌ساختن مسابقهٔ تسلیحاتی و مبارزه با استعمار و نژادپرستی در همهٔ شکلهای آن دارد.

کوشش مخالفان و توجه طرفداران جنبش عدم‌تعهد سبب شده‌است که نوشته‌های فراوانی دربارهٔ آن به رشته تحریر درآید. مخالفان جنبش به‌طور عمده بر ضعفهای آن و ناسازگاری‌های میان دولتهای عضو تأکید دارند. در حالی‌که طرفداران جنبش، چه در میان دولتهای جهان سوم و چه خارج از آن، بر موفقیتهای جنبش عدم‌تعهد تأکید می‌کنند. البته، پاره‌ای از نوشته‌ها نیز تحلیلی عینی از مشکلات جنبش و دورنمای تحولات آیندهٔ آن‌را به‌دست می‌دهند.

از جمله نوشته‌هایی که در طرفداری از جنبش عدم‌تعهد به رشته تحریر درآمده، کتاب جنبش غیرمتعهدها\ است، که تعدادی از نویسندگان شوروی آن‌را نگاشته‌اند. این کتاب حاصل پژوهشهایی است که در میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰ دربارهٔ جنبش عدم‌تعهد، در شوروی، صورت گرفت. مؤلفان فصلهای مختلف کتاب تنها پژوهشگر نیستند، بلکه در بخشها و سازمانهای گوناگونی که در سیاست خارجی شوروی نقش دارند، کار می‌کنند.

مطالب کتاب در یک مقدمه، ۱۳ فصل و یک نتیجه‌گیری تنظیم شده‌است. عنوان فصلهای سیزده‌گانه به‌ترتیب عبارت است از: ۱. ظهور، جوهر و تحول جنبش عدم‌تعهد؛ ۲. همزیستی مسالمت‌آمیز و مبانی سیاسی و حقوقی جنبش عدم تعهد؛ ۳. ضدیت با امپریالیسم و استعمار ــ جهت‌گیری اصلی جنبش عدم‌تعهد؛ ۴. جنبش عدم‌تعهد ــ عاملی مهم در تلاش برای امنیت بین‌المللی و ممانعت از مسابقهٔ تسلیحاتی؛ ۵. جنبش عدم‌تعهد و مناطق صلح؛ ۶. جنبش عدم‌تعهد و تجدید ساختار روابط اقتصادی بین‌المللی؛ ۷. مقابلهٔ کشورهای غیرمتعهد با نژادپرستی و تبعیض نژادی؛ ۸. مقابلهٔ جنبش عدم‌تعهد با «امپریالیسم اطلاعاتی»؛ ۹. تلاش ایدئولوژیک پیرامون مفهوم عدم‌تعهد؛ ۱۰. براندازی امپریالیستی جنبش عدم‌تعهد؛ ۱۱. کشورهای سوسیالیست و جنبش عدم‌تعهد؛ ۱۲. جنبش عدم‌تعهد و سازمانهای بین‌المللی متشکل از دولتهای نوپدید؛ ۱۳. جنبش عدم‌تعهد و حقوق بین‌الملل.

روابط فرهنگی بین‌المللی

Michell, J. M. *International Cultural Relations*. London: Allen&Unwin, 1986. pp. 253.

هر دولت در برقراری رابطه با دیگر دولتها، به‌طور مستقیم، از راه سازمانهای بین‌المللی، یا از طریق دولتی ثالث، دستیابی به هدفهایی را دنبال می‌کند. برای رسیدن به این هدفها دولتها اقداماتی را به‌عمل می‌آورند و وسایلی را به‌کار می‌گیرند. اقدامها می‌توانند خصمانه یا، دست‌کم به‌ظاهر دوستانه باشند. یکی از این اقدامها، که دوستانه تلقی می‌شود، برقراری رابطهٔ فرهنگی با یک ملت به‌قصد شناختن فرهنگ آن یا شناساندن فرهنگ خود، و در نتیجه تأثیرگذاری غیرمستقیم بر تصمیم‌گیری‌های مقامهای رسمی است.

دربارهٔ نقش روابط فرهنگی در صحنهٔ بین‌المللی و اثر آن بر چگونگی دیگر مناسبات، عده‌ای را عقیده براین است که هرگونه کوشش در جهت دستیابی به هدفهای سیاست خارجی یا گسترش تفاهم بین‌المللی از راه مبادلهٔ فرهنگی عملی ساده‌لوحانه است. در مقابل، عده‌ای دیگر برقراری روابط و انجام مبادلات فرهنگی را پادزهری در برابر بدبختی‌های موجود در جهان می‌دانند. عقیدهٔ اینان براین فرض استوار است که اگر افراد بشر یکدیگر را بخوبی بشناسند، با یکدیگر بهتر زندگی خواهند کرد. در نتیجه، تنشهای بین‌المللی کاهش می‌یابد و جنگ به‌عنوان پدیداری که همواره در صحنهٔ بین‌المللی وجود داشته است، از میان خواهد رفت. این نظر بر تأثیر روابط فرهنگی بر انسانها تأکید بیش از حد دارد. به‌هر حال، هر دو دسته در نظر خود راه افراط را پیموده‌اند. در واقع، روابط فرهنگی در چگونگی رابطه میان ملتها نه بکلی بی‌اثر است، و نه چنان مؤثر که بتواند نقشی تعیین‌کننده داشته‌باشد. در هر صورت، قبول این امر که روابط فرهنگی در روابط میان دولتها نقش و تأثیر دارد، به تنهایی برای قبول این روابط به‌عنوان پدیداری مطلوب، کافی نیست؛ زیرا آثار روابط فرهنگی می‌تواند مثبت یا منفی باشد. این امر بستگی به هدفهای روابط فرهنگی دارد.

ممکن است روابط فرهنگی به پیشرفت و اعتلای یک ملت یاری دهد و یا اسباب انقیاد فرهنگی آن‌را فراهم آورد، و بر اثر آن وابستگی اقتصادی و سیاسی ایجاد یا تقویت شود. وجود همین امکانهای بالقوه است که شناخت چگونگی تأثیر و نقش روابط فرهنگی در روابط میان ملتها را لازم می‌کند؛ زیرا با این شناخت می‌توان راههای تأثیر روابط فرهنگی را دریافت و با درپیش‌گرفتن سیاستهای مناسب آثار منفی آن روابط را خنثی کرد، یا دست‌کم به پایینترین حد رساند، و جنبه‌های مثبت آن را هرچه بیشتر تقویت نمود.

باوجود اهمیت روابط فرهنگی و ضرورت شناخت نقش و تأثیر آن، مطالعات مربوط به این بخش از روابط بین‌الملل سهم مهمی در نوشته‌های منتشرشده در زمینهٔ روابط بین‌الملل ندارند. در این زمینه، کتاب روابط فرهنگی بین‌المللی پیشتاز محسوب می‌شود. نویسندهٔ کتاب از جمله کسانی است که اعتقاد دارد سرمایه‌گذاری در روابط فرهنگی می‌تواند وسیله‌ای در جهت ایجاد یا تقویت تفاهم میان ملتها باشد. وی اظهار می‌دارد که قصد دارد نشان دهد روابط فرهنگی جزو جدایی‌ناپذیر راهی شده‌است که با آن حکومتها و ملتها با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. در واقع، راهی است که از طریق آن نهادها و مردمان فراسوی مرزها نسبت به یکدیگر تفاهم می‌یابند.

مطالب کتاب را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: ۱. ماهیت و تحول روابط فرهنگی بین‌المللی؛ ۲. سازمان‌دهی و هدایت آن روابط؛ ۳. فعالیتهای گوناگونی که با آنها روابط فرهنگی برقرار می‌شود.

کتاب روابط فرهنگی بین‌المللی شامل ۲۰ فصل است که عنوانهای آن به‌ترتیب عبارتند از: ۱. فراسوی دیپلماسی؛ ۲. کاربردهای روابط فرهنگی؛ ۳. ریشه‌ها و تحول اولیه؛ ۴. تبلیغات؛ ۵. نمونهٔ فرانسه؛ ۶. جنگ‌وصلح بدون آرامش؛ ۷. اطلاعات و پیامدهای آن؛ ۸. سازمان؛ ۹. هدفها و وسایل؛ ۱۰. بعد فرهنگی توسعه؛ ۱۱. پرسنلی از افراد نمونه؛ ۱۲. تحلیل و ارزیابی؛ ۱۳. چهار گزارش عمده؛ ۱۴. فعالیتها و برنامه‌ریزی آنها: اطلاعات و کتابها؛ ۱۵. مبادلهٔ اشخاص؛ ۱۶. زبانها و آموزش زبان؛ ۱۷. هنرها؛ ۱۸. مدارس، علم، دانشگاهها، ادب و چندجانبه‌گرایی؛ ۱۹. پخش برنامه‌های برون‌مرزی و تکنولوژی جدید؛ ۲۰. پیشنهاد موضوعاتی برای بررسی.

سیاست خارجی و حقوق بشر

Vincent, R.J. ed. *Foreign Policy and Human Rights*. London: The Royal Institute of International Affairs, 1986. pp. 283.

در جهان کنونی، موضوع حقوق بشر سهم مهمی در روابط بین‌الملل پیدا کرده و به‌همین دلیل مشکلاتی نیز برای سیاست خارجی کشورها پدید آورده‌است. حقوق بشر همان رابطه‌ای را با انقلاب جهانی در قرن بیستم دارد که حقوق طبیعی با انقلابات ملی قرن هیجدهم داشت. اکنون می‌توان تغییراتی، هرچند کند، را در جامعهٔ بین‌المللی ملاحظه کرد، به‌طوری که بجز دولتها، حقوق افراد و گروهها نیز جایگاهی قانونی در دنیای متشکل از دولتها یافته است. دولتها، برخلاف گذشته، دیگر آن‌را موضوعی صرفاً در محدوده صلاحیت داخلی نمی‌پندارند. امروزه جامعهٔ بین‌المللی حقوق بشر را موضوعی می‌داند که جهانیان

می‌توانند دربارهٔ آن اظهارنظر کنند. این امر حتی در اسنادی چون منشور سازمان ملل متحد، میثاقهای بین‌المللی حقوق بشر و مقاوله‌نامه‌های مختلفی که در زمینهٔ حقوق بشر زیرنظر این سازمان تنظیم شده، نمایان است.

باتوجه به مراتب یادشده، برای سیاستگذاران دشوار خواهد بود که حقوق بشر را نادیده بگیرند و آن‌را صرفاً موضوعی تلقی کنند که به‌رغم داشتن اهمیت بسیار، جایگاهی در واقعیات سیاست بین‌المللی ندارد. بدین‌ترتیب، امروزه اهمیت ذاتی موضوع موردتأیید جهانیان است.

هدف اصلی کتاب حاضر دستیابی به دیدگاهی متوازن در مورد جایگاه حقوق بشر در جامعهٔ بین‌المللی است. در این زمینه، هم مسائل حقوق بشر در فسلطین، آفریقای جنوبی، ایرلند شمالی، شوروی و کشورهای آمریکای لاتین موردبررسی قرار می‌گیرد، و هم واکنش اروپا، آمریکا و حتی کشورهای جهان سوم نسبت به این مسائل ارزیابی می‌شود . کتاب از مقدمه، دو بخش و نتیجه‌گیری تشکیل می‌شود. در بخش نخست جریان حقوق بشر در کشورهای فوق‌الذکر بررسی می‌شود. بخش دوم واکنشهای نشان داده‌شده در برابر آن‌را موردبررسی قرار می‌دهد.

مؤلف بدون اینکه تأیید کند که توسعهٔ حقوق بشر ارزشهای جهان وطنی را در جامعهٔ بین‌المللی معاصر گسترش داده‌است و یا دولتها کماکان ارزشها و مفاهیم ملی خود را حفظ کرده‌اند، نشان می‌دهد که چگونه دریافت دولتهای برخوردار از حاکمیت، بر اثر همکاری‌های موفقیت‌آمیز در زمینهٔ دکترین بین‌المللی حقوق بشر به‌هم نزدیک شده‌است.

هماهنگی در سیاستهای کلان اقتصادی

Bryant, C.,ed. Ralph *Marcroeconomic Policies in an Interdependent World.* London: Center for Economic Policy Research, 1989.

هماهنگ ساختن خط‌مشی‌های کلان اقتصادی بین‌المللی جایگاه مهمی در بحثهای میان سیاستگذاران و اقتصاددانان دارد. از ۱۹۸۵، مقامهای رسمی گروه هفت‌کشور صنعتی هرازچندگاه برای بررسی پیشرفتهای حاصل در زمینـــهٔ اقتصـــاد کلان و هماهنگ‌ساختن خط‌مشی‌های خود با یکدیگر ملاقات کرده‌اند. پژوهشگران تا حد زیادی افزایش توجه سیاستگذاران به مسئلهٔ هماهنگی در خط‌مشی بین‌المللی را پیش‌بینی کرده‌بودند. بنابراین، زمانی که سیاستگذاران موضوع را موردتوجه قرار دادند، تحقیقات زیادی در اختیارشان بود که با کمک آنها می‌توانستند خط‌مشی موردنظر را تنظیم کنند. تجربهٔ عملی نیز، به‌علت پدیدآمدن وابستگی اقتصادی، زمینه را برای توجه‌به خط‌مشی

کلان اقتصادی و هماهنگ‌ساختن خط‌مشی‌های دولتهای مختلف فراهم آورد.

توجه سیاستگذاران به خط‌مشی کلان اقتصادی و برقراری هماهنگی میان خط‌مشی‌های دولتهای مختلف، مطالعات بیشتری را در این مورد سبب شده‌است. در این زمینه می‌توان به کتاب سیاستهای کلان اقتصادی در جهانی مبتنی بر وابستگی متقابل اشاره کرد. این کتاب مجموعه مقالاتی است که جنبه‌های گوناگون وابستگی اقتصادی بین‌المللی را موردتوجه قرار می‌دهد.

کتاب با یک مقدمه شامل دو مرور کلی آغاز می‌شود: ۱. مروری بر مسائل مربوط به هماهنگی بین‌المللی در زمینهٔ خط‌مشی‌های اقتصادی و مزایای ناشی از این هماهنگی؛ ۲. مروری بر شواهد مربوط به کنشهای متقابل اقتصادی در اقتصاد جهانی. در ادامه یک سلسلهٔ گزارش ارائه شده‌است که در آنها قواعد یا رژیمهای جانشین برای اقتصاد کلان بین‌المللی، با استفاده از مدلهای کلان اقتصادی تجربی چند کشور، ارزیابی می‌شوند. آنگاه مطالعات مربوط‌به مسائل خاصتر در زمینهٔ خط‌مشی، موردتوجه قرار می‌گیرد، سپس، مسئلهٔ هماهنگی در خط‌مشی و نقش سازمانهای بین‌المللی در این زمینه و وابستگی متقابل کلان اقتصادی میان کشورهای صنعتی و در حال‌توسعه و آثار این کنش متقابل برای هماهنگ‌ساختن خط‌مشی بررسی می‌شود.

مطالب کتاب در ۱۰ فصل تنظیم شده‌است. هر فصل حاوی یک گزارش اصلی و بحث‌وتفسیر پیرامون آن است. در فصل اول، تحت‌عنوان «نظریه و عمل هماهنگی بین‌المللی در خط‌مشی: آیا هماهنگی عملی است؟»، به‌طور کلی مسائل مربوط به هماهنگی در زمینهٔ خط‌مشی موردبررسی قرار می‌گیرد. تهیه‌کنندگان گزارش نتایج بالقوهٔ اجتناب از هماهنگی را شرح می‌دهند و از لحاظ اقتصادی تحلیل می‌کنند. در بحث پیرامون گزارش مزبور آمده‌است: نظر به اینکه مقامات رسمی دیگر کمتر بر هماهنگی نسبی تأکید دارند، احتمال دارد فاصله قول‌وفعل در زمینهٔ هماهنگی در خط‌مشی کمتر شده‌باشد. در تفسیر مربوط‌به گزارش نیز به عدم‌اطمینان میان کشورها به‌عنوان مانع اصلی اشاره شده‌است.

عنوان فصل دوم «نتایج داخلی برون‌مرزی خط‌مشی‌های کلان اقتصادی آمریکا»ست. در گزارش مربوط‌به این فصل شواهد تجربی موجود در زمینهٔ کنشهای متقابل کلان اقتصادی میان آمریکا و بقیهٔ جهان مرور می‌شود. در بحث و تفسیر پیرامون گزارشی، ایراد گرفته‌شده که در گزارش به مسائل فرهنگی مربوط‌به خط‌مشی توجه نمی‌شود و تنها سیاستهای خاص آمریکا مدنظر قرار می‌گیرد.

طی سه فصل بعد یک مدل کلان اقتصادی بین‌المللی به‌منظور ارزیابی قواعد و رژیمهای جانشین برای اقتصاد بین‌الملل مورد استفاده قرار گرفته‌است. در فصل سوم، که عنوان «تحلیل خط‌مشی با مدل چند کشوری» را دارد، خصیصه‌های قواعد مربوط‌به سیاست پولی جانشین در رژیمهای گوناگون نرخ تسعیر بررسی می‌شود. در تفسیر پیرامون گزارش این فصل آمده‌است که نتیجه‌گیری‌های تهیه‌کنندهٔ

گزارش به این فرض وی بستگی دارد که در آینده نیز ضربه‌های بی‌مقدمه به اقتصاد جهانی از لحاظ آماری، مانند دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، وارد خواهد آمد.

در فصل چهارم، گزارش اصلی عنوان «کاربردهای قواعد مربوط به خط‌مشی اقتصاد جهانی» را دارد، که در آن مؤلفان، با به‌کار گرفتن مدل اقتصادسنجی خاص خود در زمینهٔ اقتصاد جهانی، بررسی می‌کنند که کدام خط‌مشی‌ها می‌توانند عدم‌توازن موجود در اقتصاد جهانی را از میان ببرند. همچنین با به‌کار گرفتن کدام قواعد مربوط به خط‌مشی می‌توان مانع بروز مجدد آنها شد.

فصل پنجم عنوان «شبیه‌سازی آثار برخی قواعد هماهنگ‌شده و هماهنگ‌نشدهٔ مربوط‌به خط‌مشی» را دارد. مؤلفان نشان می‌دهند که در مدل چندکشوری صندوق بین‌المللی پول چه قواعد پولی و مالی متفاوتی به اجرا درمی‌آیند. این مدل، برخلاف بسیاری دیگر از مدلهای چندکشوری، انتظارات آینده‌نگر را نیز دربر می‌گیرد. این مدل یک مدل کاملاً بسته در مورد اقتصاد جهانی است.

گزارش فصل ششم با عنوان «تثبیت خصیصه‌های مناطق موردنظر»، به‌بررسی پیشنهاد مربوط به ایجاد چنین مناطقی به‌عنوان راهگشای هماهنگی در خط‌مشی، اختصاص دارد. در فصلهای هفتم و هشتم مسائل پولی اروپا بررسی می‌شوند. این فصلها به‌ترتیب عنوانهای «مسئله نرخ تسعیر در اروپا» و «اتحاد پولی اروپایی: یک ارزیابی نامطمئن» را دارند. در گزارش مربوط به فصل هفتم، تحول احتمالی نظام پولی اروپا مورد مداقه قرار می‌گیرد. در گزارش فصل هشتم استدلالهای له و علیه اتحاد پولی اروپا بررسی می‌شود.

طی فصل نهم، زیرعنوان «نقش نهادهای بین‌المللی در مراقبت و هماهنگی خط مشی»، به ملاحظات نهادی‌تر مربوط به هماهنگی در خط‌مشی توجه می‌شود. در فصل دهم یک مسئله پراهمیت، که در دیگر فصلها تا حد زیادی نادیده گرفته‌شده‌است، بررسی می‌شود، یعنی مسئلهٔ وابستگی متقابل میان کشورهای صنعتی (شمال) و در حال‌توسعه (جنوب). این فصل عنوان «واکنش متقابل کلان اقتصادی میان شمال و جنوب» را دارد. در گزارش مربوط به آن استدلال شده‌است که هنگام بحث پیرامون پیشنهادهای مربوط‌به خط‌مشی شمال باید آثار روابط میان شمال و جنوب مدنظر قرار گیرند.

مطالب کتاب نشانهٔ پیشرفت در زمینهٔ شناخت اقتصادی، طی سالهای اخیر، و توجه مجدد به وابستگی متقابل اقتصادی و هماهنگی بین‌المللی در زمینهٔ خط‌مشی است؛ اما نباید آن‌را مطالعه‌ای نهایی تلقی کرد، بلکه تنها نگاهی در راه پژوهشهای آینده‌است.

نفت در بُعد فراملی: مسائل، خط مشی ها و دورنماها

Mikdashi, Zuhayr, Transnational Oil: Issues, *Policies and Perspectives*. London: Frances Printer, 1986. pp. 184.

امروزه نفت بُعدی فراملـی پیدا کرده‌است؛ زیرا این مادهٔ اولیه به مقدار معتنابه در اختیار تعداد انگشت‌شماری از کشورها قرار دارد، در حالی که بقیهٔ کشورها مصرف کننده هستند. همین‌طور تعداد زیادی از شرکتهای نفتی فعال، در بیش‌از یک کشور فعالیت می‌کنند. به‌علاوه، نفت به‌صورت عاملی مهم در اقتصاد، اجرای برنامه‌های اجتماعی و فنی درآمده‌است. در ضمن، به‌عنوان جریانی نیرومند در مسائل فراملی، بر روابط تجاری و مالی بین‌المللی اثر می‌گذارد.

رشد سریع اقتصادی کشورهای واردکنندهٔ نفت در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مدیون عرضهٔ فراوان نفت و قیمت رقابتی نازل آن بوده‌است. در حالی که، افزایش شدید قیمت آن در دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰ اقتصاد جهانی را با مشکل روبه‌رو ساخت. افزایش درآمدهای نفتی کشورهای صادرکننده، درصورت استفادهٔ منطقی، می‌بایست به توسعهٔ اقتصاد داخلی کشورهای مزبور می‌انجامید، اما در عمل استفاده شایسته‌ای از این درآمد به‌عمل نیامد.

شش فصل کتاب حاضر به‌بررسی عوامل مؤثر در تحولات مربوط به‌دنیای نفت می‌پردازد. در فصل نخست، رفتار شرکتهای بزرگ نفتی بررسی می‌شود. فصل دوم عوامل اصلی در بازار انرژی و مسائل تعیین قیمت نفت را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. هدفها و خط‌مشی‌های اصلی کشورهای صادرکنندهٔ نفت و میدان‌عمل و محدودیتهای احتمالی تصمیمات هماهنگ این کشورها در زمینه مسائل نفتی، موضوع فصل سوم را تشکیل می‌دهد. فصل چهارم به‌بررسی هدفها و خط‌مشی‌های اصلی کشورهای صنعتی در زمینه انرژی اختصاص دارد. در فصل پنجم برخی جنبه‌های مالی تجارت جهانی نفت برای صادرکنندگان و واردکنندگان نفت مورد تحلیل قرار می‌گیرد. فصل ششم نقش نفت را در روند توسعه نشان می‌دهد. سرانجام، مؤلف به این نتیجه می‌رسد که دودسته از بازیگران، یعنی شرکتهای بزرگ نفتی و بعضی از دولتها، برچگونگی شکل‌گیری حوادث بازار جهانی نفت نقش تعیین‌کننده دارند.

تجدید تسلیحات ژاپن

McIntosh, Malcolm. *Japan Re-armed*. London: Frances, Printer, 1986. pp.169.

با پایان گرفتن جنگ در منطقهٔ اقیانوس آرام، در ۱۹۴۵، ژاپن تسلیم آمریکا شد. ژاپن تا ۱۹۵۲ در اشغال آمریکا باقی ماند. اما برخی از ژاپنی‌ها مدعی‌اند که ژاپن در واقع از لحاظ روحی و معنوی هنوز در اشغال آن کشور است؛ زیرا آمریکا ۱۲۰ پایگاه نظامی در ژاپن دارد. سابقهٔ ارتباطات آمریکا و ژاپن به قرن نوزدهم بازمی‌گردد. نخستین ترتیبات تجاری میان دو کشور در ۱۸۵۰ برقرار شد و درست ۹۵ سال بعد آمریکا هیروشیما و ناکازاکی را هدف بمبهای اتمی قرار داد.

ریشه‌های تجدید تسلیحات کنونی ژاپن را باید در فشار آمریکا به ژاپن پس از جنگ جهانی دوم یافت. آمریکا به‌موازات تقویت ناوگان هفتم خود در منطقهٔ اقیانوس آرام، نیروهای دفاعی ژاپن را نیز برای مقابله با خطر شوروی تجهیز می‌کند. حکومت آمریکا این خطر را خیلی جدی تلقی می‌کند، حتی بیش‌از آنچه حکومت ژاپن می‌پندارد. در حالی‌که، مردم ژاپن، به رغم اشغال جزایر ژاپنی کوریل از طرف شوروی، در جنگ جهانی دوم، رقابت شوروی و آمریکا را بزرگترین تهدید برای صلح منطقه می‌دانند.

تجدید تسلیحات ژاپن بی‌تردید بر سیاستهای شوروی و دیگر همسایگان ژاپن، یعنی چین، کشورهای عضو آسه‌آن (اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا)، استرالیا، زلاندنو و جزایر اقیانوس آرام، تأثیر می‌گذارد، هرچند نحوهٔ این اثرگذاری متفاوت است. البته، در ژاپن تلاشهایی به‌عمل می‌آید که به موازات تجدید تسلیحات، روابط کشورهای همسایه نیز بهبود یابد و نگرانی‌های آتی آنها برطرف شود. از جمله این تلاشها اعلام منطقهٔ اقیانوس آرام به‌عنوان منطقه‌ای عاری از سلاحهای هسته‌ای یا تقویت پیوندهای تجاری با همسایگان است. غیراز ابعاد سیاسی تجدید تسلیحات باید گفت که این جریان از لحاظ اقتصادی نیز اهمیت دارد؛ زیرا ژاپن داشتن بنیهٔ نظامی قوی را برای دفاع بهتر از منافع اقتصادی خود در آینده لازم تشخیص می‌دهد.

کتاب حاضر طی ۶ فصل جنبه‌های مختلف تجدید تسلیحات ژاپن را توضیح می‌دهد. در فصل نخست سابقهٔ حضور آمریکا در ژاپن بررسی می‌شود. فصل دوم به بررسی محدودیتهای قانون اساسی ۱۹۴۷ ژاپن (ماده ۹) برای نیروهای دفاعی این کشور می‌پردازد. طرحها، صنایع و بودجه‌های دفاعی ژاپن در دههٔ ۱۹۸۰ نیز در همین فصل مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در فصل سوم خطراتی که ادعا می‌شود ژاپن را تهدید می‌کنند، ارزیابی می‌شود. فصل چهارم به بررسی روابط ژاپن با

آمریکا، اروپا، آسیای شرقی، شوروی، چین و کشورهای عضو آسه‌آن اختصاص دارد. در فصل پنجم تغییرات در داخل ژاپن و جریانهای موافق و مخالف تجدید تسلیحات تشریح می‌شود. در فصل پایانی، به‌عنوان نتیجه‌گیری، قدرت نظامی ژاپن در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم تصویر می‌شود.

تجدید ساختار سیاست خارجی آمریکا

Steinbruner, John D., ed. *Restructuring American Foreign Policy*. Washington, D.C.: The Brookings Institution, 1989. pp. 260.

با ظهور ملتهای مستقل جدید در جامعهٔ بین‌المللی نفوذ سیاسی آمریکا کاهش یافته‌است. امروزه در صحنهٔ بین‌المللی، در برابر اقدامات آمریکا یا هر دولت ملی دیگـــر، پاسخ مثبت کمتری وجود دارد. در مقابل، اقدام یک‌جانبه جای خود را بیشتر به همکاری بین‌المللی داده‌است. به‌علاوه، ضرورتی که پس از جنگ جهانی دوم در مورد حفظ امنیت ملی به‌صورت سدنفوذ کمونیسم وجود داشت، بتدریج تحت‌الشعاع آثار بالقوه خطرناک سلاحهایی قرار گرفت که برای دستیابی به امنیت مورداستفاده واقع شدند. تلاش برای دستیابی به یک سیستم بازدارندگی مؤثر مسائل امنیتی ثانویه‌ای را شکل داد که هنوز یا به‌طور کامل شناخته نشده و یا سلطه نیافته‌اند. سرانجام، اگر دگرگونی‌های سیاسی در چین و شوروی منجربه مشارکت کامل آنها در اقتصاد بین‌الملل شود، محدودهٔ سنتی گذشته به‌هم خواهد خورد و نهادهایی که تاکنون رقیب یکدیگر بودند، به‌گونه‌ای دیگر عمل خواهند کرد.

با توجه به تحولات اشاره شده، آمریکا در آخرین دههٔ سدهٔ بیستم باید هستهٔ اصلی سیاست خارجی خود را تغییر دهد و اصلاحاتی در این سیاست به‌وجود آورد. اما به‌نظر می‌رسد که تفکر آمریکایی هنوز متکی‌بر مفاهیم پس از جنگ جهانی دوم است و هماهنگ با خواستهای جهان متغیر دگرگون نشده‌است. پاره‌ای از متخصصان سیاسی در آمریکا تلاش می‌کنند که ضرورت این هماهنگ‌شدن را تفهیم نمایند؛ از جمله اینان، نویسندگان کتاب تجدید ساختار سیاست خارجی آمریکا هستند. این متخصصان سعی کرده‌اند که روند بحثهای عمومی لازم برای دگرگونی مفاهیم و به‌وجود آوردن اجماعی جدید دربارهٔ سیاست خارجی را آغاز کنند.

مطالب کتاب در ۸ قسمت به‌ترتیب زیر تنظیم شده‌است. ۱. مقدمه؛ ۲. نقش جهانی آمریکا: از سلطه تا وابستگی متقابل؛ ۳. دستور کار دفاعی برای سالهای مالی ۱۹۴۴ــ۱۹۹۰؛ ۴. دورنمای امنیت مبتنی‌بر همکاری؛ ۵. عقلانی کردن سرمایه‌گذاری در

زمینهٔ تکنولوژی؛ ۶. اصلاحات سوسیالیستی و اقتصاد جهانی؛ ۷. آزمایشگاه شرق آسیا؛ ۸. جنگ اعراب و اسرائیل در دورنمای جهانی.

سوسیالیسم و حقوق، حقوق در جامعه

Alexeyev, Sergei. *Socialism and Law, Law in Society Moscow*: Progress Publishers, 1990. pp. 259.

کشورهای زیادی از نظام حقوقی شوروی بی‌اطلاع هستند. اطلاعات اندکی نیز که در دست است؛ اغلب با ارزیابی‌های یک‌جانبه همراه است. درک نادرست از نظام حقوقی شوروی به‌خاطر عدم‌وجود تصوری دقیق از حقوق شوروی، ارزشهای حقوقی، بینش جهانی و فلسفه شوروی و نیز عدم‌دسترسی به تحقیقات علمی انجام شده در زمینهٔ مسائل حقوقی در این کشور است.

کتاب حاضر عمدتاً برای رفع این کمبود یا مشکل تنظیم شده و هدف آن عرضهٔ اطلاعاتی در مورد نظام قانونگذاری شوروی و فعالیت دادگاهها و وکلا در این کشور است برای درک واقعی نظام حقوقی شوروی، آشنایی با رویهٔ قضایی و فرضیات و بحث و جدلهایی که در این زمینه وجود دارد، حائز اهمیت است؛ زیرا روندهای بنیادی در نظام حقوقی شوروی خود خطوط و گرایشهای مطرح در خط‌مشی حقوقی این‌کشور، و ایستارهای موجود در قبال نهادها و ارزشهای حقوقی را منعکس می‌سازد.

مؤلف کار خود را با بررسی دیدگاههای مارکسیستی در مورد تنظیم امور اجتماعی، تشکیلات اداری، دولت و قانون آغاز می‌کند و می‌کوشد براساس آن دیدگاهها مفاهیم حقوقی نظام شوروی را با ارائه دلایل و مدارک تشریح نماید. وی رویکرد فسلفی گسترده نسبت‌به حقوق را با تحلیل حقوقی ویژه از اطلاعات منعکس‌کننده ماهیت حقوق و نقش ویژهٔ آن در زندگی اجتماعی و همین‌طور با ارزشهای حقوقی درهم می‌آمیزد. کتاب در ۴ بخش نگاشته شده‌است. بخش نخست به بررسی مسئله تنظیم امور اجتماعی، مفهوم حقوق، ارزش حقوق و خود حقوق می‌پردازد. در بخش دوم، حقوق سوسیالیستی مورد بررسی قرار می‌گیرد. جنبه‌های اصلی حقوق سوسیالیستی، حقوق سوسیالیستی و حقوق بشر و آیندهٔ حقوق سوسیالیستی مباحث این بخش را تشکیل می‌دهند. حقوق و جامعه موضوع بخش سوم کتاب است، که در آن جایگاه حقوق در ساختار جامعه، نقش و کارکردهای حقوق، حقوق و آگاهی‌های حقوقی، واقعیت حقوقی، اجبار و حقوق بررسی شده‌است. آخرین بخش به مسائل مربوط به تنظیم قواعد حقوقی

اختصاص دارد که در آن از جمله جنبه‌های اصلی تنظیم قواعد حقوقی، ضمانت اجراهای حقوقی، روشهای تنظیم قواعد حقوقی مورد مطالعه قرار می‌گیرند. سرانجام، مؤلف نتیجه می‌گیرد که مارکسیسم نیز منکر حقوق نیست. او نیاز به یک نظام حقوقی متشکل از قواعد دستوری منطبق با خصوصیات این مکتب فکری را تأیید می‌کند. وی در عین‌حال می‌پذیرد که مطالب ارائه‌شده در کتاب حاضر محل بحث بسیار، حتی از طرف حقوقدانان مارکسیست، دارد.

راهی طولانی تا آزادی؛ شوروی و گلاسنوست

Laqueur, Walter. *The Long Road to Freedom, Russia and Glasnost.* New York: Charles Scribner's Sons, 1989. pp. 325.

این کتاب در ۱۲ بخش به بررسی پدیدهٔ گلاسنوست که پس از روی کار آمدن میخائیل گورباچف در شوروی پدیدار شده‌است، می‌پردازد. گلاسنوست به معنای انتقاد از خود است. براین اساس، جنبه‌های مختلف شکاف فزاینده میان حرف و عمل در جامعهٔ شوروی مطرح می‌شود، که خود محتاج شهامت بسیار است. بی‌تردید ادامهٔ شیوه‌های سیاسی پیشین می‌توانست آسانتر و از لحاظ سیاسی کم‌خطرتر باشد. از همین‌رو، وجود مخالفتهای جدی با گلاسنوست در داخل شوروی، که خود تضمین آیندهٔ آن‌را دشوار می‌سازد، شگفت‌آور نیست. گرچه گلاسنوست به‌طور ذاتی اهمیت دارد، اما تنها به‌عنوان یک رویکرد و شیوهٔ سیاسی، و نه اساس سیاست شوروی، مطرح است. بنابراین، باید گفت که گلاسنوست فی‌نفسه تغییرات ساختاری اساسی در نظام شوروی را دنبال نمی‌کند و با هدفهای سیاست خارجی شوروی نیز ارتباط مستقیم ندارد، بلکه هدف آن کارآمدتر کردن کل نظام شوروی است. البته، تفکر نسبتاً جدیدی در سیاست خارجی شوروی ظاهرشده که در نهایت ممکن است به تغییرات بنیادی در این مقوله بینجامد، اما این تفکر جدید گلاسنوست نیست.

مؤلف می‌گوید که به‌نظر عده‌ای از روشنفکران روسی گلاسنوست واقعه‌ای روحی و معنوی است، که پس از سالها خفقان استنشاق هوای تازه‌ای را میسر می‌سازد. همچنین به‌نظر عده‌ای دیگر مفری برای خالی کردن عقده‌هاست. اما به‌هرحال اکثریت جامعهٔ شوروی داشتن مسکن و غذای بهتر را بر آزادی‌های فرهنگی ترجیح می‌دهند.

به‌نظر مؤلف باتوجه‌به وضعیت نومیدکننده در گذشته، گلاسنوست تاکنون گامهای متعددی به جلو برداشته‌است، اما هنوز راهی طولانی درپیش دارد تا آزادی‌های سیاسی و فرهنگی واقعی در شوروی به‌وجود

آید. در این‌راه موانع جدی وجود دارد، نمی‌توان با خوشبختی کامل به آن نگریست، اما به‌هرحال پدیده‌ای است که موفقیتها و شکستهای جامعه شوروی را آشکار می‌سازد. این برای کسانی‌که اظهارات رهبران پیشین این کشور مبنی بر بی‌نقص‌بودن جامعهٔ شوروی را بی‌چون‌وچرا می‌پذیرفتند، ضربه‌ای کاری به‌حساب می‌آید.

در این کتاب به‌طور کلی ریشه‌های گلاسنوست در تاریخ شوروی بررسی می‌گردد و به تفصیل نشان داده‌می‌شود که در نتیجهٔ افشاگری‌های گلاسنوست، بسیاری از اطلاعات و آگاهی‌های ما دربارهٔ جامعهٔ شوروی نیازمند تجدیدنظر است. همچنین اثر گلاسنوست بر فرهنگ، اقتصاد و سیاست خارجی، قطبی شدن افکار عمومی و بحثهای آزاد دربارهٔ مسائل اجتماعی حاد موردتحلیل قرار می‌گیرد. روند و تحولات آتی گلاسنوست و مشکلات احتمالی‌که جنبش اصلاح‌طلب شوروی در آینده با آن روبه‌رو خواهد شد، مباحث دیگری هستند که در این کتاب بررسی می‌شوند.

والتر لاکر، مؤلف این اثر، رئیس شورای تحقیقات بین‌المللی در مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی دانشگاه واشنگتن است. وی همچنین سمت استادی دانشگاه جرج تاون و مدیریت مؤسسه تاریخ معاصر در لندن را برعهده دارد.

پرسترویکا و تحولات اقتصاد خارجی شوروی

Abel. Aganbeguian. *Soulever les Montagnes, Pour Une Révolution de Léconomie Soviétique*, Ed. Robert Laffont Paris, 1990.

آبل آگانبگیان، مشاور اقتصادی گورباچف و اقتصاددان برجستهٔ شوروی، در کتاب اخیرش با اشاره به تجربهٔ سه‌سالهٔ پرسترویکا ـ که خود از ایدولوگهای اصلی آن است ـ مسائل اقتصادی کشورش را در سه فصل کلی بررسی می‌کند. دو فصل اول عمدتاً به مسائل داخلی اصلاحات ـ یا به قول نویسندهٔ کتاب تحولات انقلابی اقتصاد شوروی ـ می‌پردازد. فصل سوم، تحت عنوان پر معنی «آیا اقتصاد شوروی درهای خود را به روی اقتصاد جهانی باز خواهد کرد؟»، به سیاست اقتصادی جدید پرسترویکا در روابط بین‌المللی اختصاص دارد. ما در این نوشته با اشارهٔ کوتاه به دو فصل اول، فصل پایانی کتاب را مورد توجه خاص قرار خواهیم داد.

نویسنده در مقدمهٔ کتاب اذعان دارد که جریان سه‌سالهٔ اصلاحات اقتصادی (۱۹۸۸ـ۱۹۸۵) بکندی و با اشکال پیش رفته است. او علت را تنهاناشی از ابعاد وسیع اقتصاد راکد شوروی و شرایط نامساعد بازار

جهانی ــ کاهش قیمت نفت و سایر کالاهای صادراتی این کشور ــ نمی‌داند. وی معتقد است که علت اساسی مشکلات را باید در اشتباهات مرتکب شده در طی این سه سال جستجو کرد.

به دنبال اصلاحات جاری سیاسی درکشور، دو شیوهٔ برخورد در مورد پرسترویکا به‌وجود آمد. یک شیوهٔ برخورد پرسترویکا را تحول از بالا و تحت کنترل دستگاه [سیاسی] می‌شمارد، به‌طوری که این دستگاه قدرت تام خود را در جریان این تحول حفظ می‌کند. دقیقاً غلبهٔ چنین گرایشی، که می‌خواهد مسائل را در کمیته‌های کوچک [رهبری]، بدون توجیه اقتصادی و بدون توجه به نظر عامهٔ مردم، حل کند، و لذا قدرت تصمیم‌گیری را مطلقاً متعلق به دستگاه [سیاسی] می‌داند، منجر به اشتباهات شد... طریقهٔ دیگر اجرای پرسترویکا شیوهٔ دموکراتیک است که تحت فشار توده‌های مردم جریان می‌یابد.» [ص ۸]

برقراری انتخابات واقعاً آزاد و حرکت به سوی ایجاد حکومت قانون، از تدابیر لازم برای مشارکت مردم در حل مشکلات سیاسی و اقتصادی است. چرخش در جریان پرسترویکا، که از تابستان ۱۹۸۹ آغاز شد، ظاهراً نشانهٔ اتخاذ طریقهٔ دوم برای به انجام رساندن پرسترویکاست.

فصل اول کتاب، تحت عنوان «مرحلهٔ جدید پرسترویکا»، به ارزیابی تجربهٔ سه‌سالهٔ اصلاحات، نتایج حاصل از آن و چشم‌انداز پرسترویکا در آینده اختصاص دارد. در نتیجهٔ اصلاحات، سیستم قدیمی ادارهٔ امور به هم ریخته و سیستم جدید نیز هنوز برقرار نشده است.

«ما در آغاز یک دورهٔ انتقالی از سیستم قدیم ادارهٔ امور اقتصادی به سیستم جدید هستیم. در حال حاضر، هر دو سیستم توأماً وجود دارند.» [ص ۱۳]

یکی از مهمترین جنبه‌های اصلاحات، از لحاظ اقتصادی، مسئلهٔ تعیین قیمتهاست، که هنوز در بسیاری موارد به‌صورت اداری و دستوری صورت می‌گیرد. تا وقتی که شیوهٔ تعیین قیمتها کاملاً اصلاح نشده و تجارت وسایل تولیدی (کالاهای سرمایه‌ای) برقرار نگردیده است، بنگاههای تولیدی از امکانات اقتصادی محدودی برخوردار خواهند بود و کارایی و بازدهی لازم را نخواهند داشت. [ص ۱۴] تعیین قیمتها باید در بازار صورت گیرد و سیستم قدیمی تعیین قیمت از طریق برنامه‌ریزی و به‌طور اداری باید از میان برداشته شود. برای توضیح این مسئله آگانبگیان، همانند طرفداران اقتصاد بازار آزاد، استدلال می‌کند:

«در یک سیستم مدیریت متکی بر منطق اقتصادی، قیمت عامل اساسی اتخاذ تصمیم است: تولید کننده (بنگاه) با توجه به مقدار تقاضا و سوددهی تصمیم می‌گیرد که چه کالایی را به چه مقدار تولید کند. اما تقاضا و سوددهی به‌طور مستقیم به قیمت کالای مورد نظر بستگی دارد. اگر با توجه به قیمت، سودآوری کم باشد یا اصلاً وجود نداشته باشد، بنگاه اقدام به تولید نخواهد کرد. برعکس، اگر سودآوری با توجه به قیمت زیاد باشد، بنگاه تصمیم به تولید و افزودن حجم آن

خواهد گرفت.»[ص۳۶]

به عبارت دیگر، قیمت بار اطلاعاتی دارد و در یک سیستم متکی به بازار آزاد نقش تنظیم کنندهٔ زندگی اقتصادی را بازی می کند. تخصیص مطلوب منابع تنها با توجه به محتوای اطلاعاتی چنین قیمتی می‌تواند صورت پذیرد. البته، باید تأکید کرد که قیمت تنها در یک سیستم بازار آزاد دارای بار اطلاعاتی است، و واضح است که «قیمت اداری» دارای چنین محتوایی نیست. لذا، برای اصلاح اقتصاد شوروی در کل، لازم است که برای وسایل تولید (کالاهای سرمایه‌ای و مواد اولیه) نیز سیستم بازار آزاد برقرار شود، کاری که هنوز صورت نگرفته است. [ص۴۷]

فصل دوم، تحت عنوان «آیا پرسترویکا برگشت‌ناپذیر است؟»، به اصلاحات مشابهی که در گذشته صورت گرفته و نتایج بعضاً درخشانی هم داشته است، اشاره دارد. این اصلاحات بعد از مدتی متوقف شده و دوباره روشهای اداری و استبدادی پیروز گردیده‌اند. حال، مسئله این است که آیا پرسترویکا هم سرنوشتی مشابه آنها خواهد داشت، یا اینکه این اصلاحات در جهتی سوق داده می‌شوند که برگشت‌پذیر نباشد. آگانبگیان با صراحت اعتراف می کند که هنوز پرسترویکا را نمی‌توان برگشت‌ناپذیر دانست: چرا که قسمت مهمی از اصلاحات هنوز به انجام نرسیده و آحاد مردم از ثمرهٔ آن در زمینه‌های مادی و اقتصادی هنوز بهره‌مند نشده‌اند. [ص۱۳۸] نویسنده معتقد است که به‌رغم شباهتهای فراوان بین پرسترویکا و اصلاحات اقتصادی قبلی ــ چه در دوران لنین، با «سیاست جدید اقتصادی»، و چه زمان بعد از استالین، با اصلاحات اقتصادی «خروشچف» ــ تفاوت عمده‌ای بین آنها وجود دارد، به‌طوری که می‌توان پرسترویکا را نه اصلاح، بلکه انقلاب در روابط اقتصادی دانست (عنوان دوم کتاب تأکید بر این مهم دارد). به‌طور عمده بازسازی فعلی اقتصاد شوروی از سه جهت با اصلاحات قبلی تفاوت دارد: اول اینکه بازسازی فعلی خصلت عام و همه‌گیر دارد. در حالی که، تجربه‌های گذشته بخش یا بخشهایی از زندگی اجتماعی را در بر می‌گرفتند، پرسترویکا جریان فراگیری است که شامل کلیهٔ بخشها می‌شود. تفاوت دوم در ریشه‌دار بودن بازسازی فعلی است، که هدف نهایی آن حذف کامل سیستم اداری مدیریت جامعه، و برقراری سیستم مبتنی بر مبانی اقتصادی است. در حالی که، در گذشته هیچ‌گاه هدف از میان برداشتن کامل سیستم اداری نبود، بلکه بیشتر گسترده کردن نسبی روشهای اقتصادی مورد توجه بود. سوم اینکه نیروی محرکهٔ پرسترویکا، بخصوص در زمینهٔ اقتصادی، دموکراتیزه کردن کل جامعه و استقرار مدیریت غیر متمرکز و مشارکت مردم در مدیریت جامعه است؛ اصلاحات قبلی تأکیدی بر این نکته نداشتند. [ص۱۹۵ــ۱۹۴] با توجه به هدفهایی که پروسترویکا می‌خواهد تحقق بخشد، می‌توان گفت که طبعاً ابعاد گسترده‌ای دارد:

«پرسترویکا عملیات مقطعی نیست، بلکه جریانی است دراز مدت، که تحول انقلابی کل جامعهٔ ما را در بر می‌گیرد.

این تحول از زیربنای تولیدی آغاز می‌شود و در قلمرو عالی‌تر فرهنگ و اخلاق به انجام می‌رسد.» [ص ۱۹۸]

فصل سوم، که در اینجا مورد توجه خاص ما قرار خواهد گرفت، به روابط اقتصادی خارجی شوروی اختصاص دارد. نویسنده ابتدا جایگاه شوروی را در اقتصاد جهانی ارزیابی می‌کند: سهم شوروی در بازار خارجی حداقل ۵ برابر کمتر از سهم آن در تولید صنعتی دنیاست. گذشته از این، قسمت عمدهٔ صادرات آن منابع انرژی‌زا و مواد اولیه است، در حالی که سهم عمدهٔ واردات آن را ماشین‌آلات، مواد غذایی و محصولات متالوژی تشکیل می‌دهد. همکاری‌های علمی، فنی و مالی با دنیای خارج، با توجه به معیارهای بین‌المللی، ناچیز است. علاوه بر این، روبل، پول ملی شوروی، در بازار جهانی غیر قابل تبدیل است. [ص ۲۱۱] اینها نشان می‌دهد که اقتصاد شوروی در روابط خارجی خود ساختاری شبیه کشورهای توسعه نیافتهٔ جهان سوم دارد. قبل از پرسترویکا، اقتصاد شوروی در سطح بین‌المللی در انزوا به‌سر می‌برد. تمامی روابط اقتصادی با خارج الزاماً از طریق وزارت تجارت خارجی صورت می‌گرفت، به‌طوری که واحدهای تولیدی، تعاونی‌ها و حتی ادارات دولتی، دسترسی مستقیم به بازار خارجی، حتی بازار کشورهای سوسیالیستی، نداشتند. کالاهای صادراتی واحدهای تولیدی به قیمت بازار داخلی (شوروی) پرداخت می‌شد و قیمتهای جهانی هیچ تأثیری بر درآمد آنها نداشت، لذا تولید کنندگان انگیزهٔ خاصی برای صادرات نداشتند. درآمدهای ارزی در صندوقهای متمرکز دولتی جمع می‌شد و مستقیماً وارد اقتصاد نمی‌گردید. [ص ۲۱۱]

اندیشهٔ اقتصادی جدید و روابط خارجی

انزوا و گسستن از تقسیم کار جهانی، الزاماً به خودکفایی اقتصادی منتهی نمی‌شود. آگانبگیان خودکفایی و بریدن از بازار جهانی را دلیل بسیاری از نارسایی‌های اقتصاد شوروی می‌شمارد: کیفیت پایین کالاهای داخلی، به این علت که در عرصهٔ رقابتی بازار جهانی مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؛ عدم آشنایی با سیستم بین‌المللی استاندارد و نیز ذوق و سلیقه متحول مصرف کنندگان و عقب‌ماندگی تکنولوژیک، به علت فقدان روابط همکاری نزدیک با سایر کشورها. [ص ۲۱۲] سیاست خودکفایی و بستن درهاو نتیجهٔ یک دیدگاه قدیمی نسبت به روابط بین‌الملل بود که مطابق آن دنیا به سیستمهای سیاسی متفاوتی تقسیم شده بود، به‌طوری که رویارویی و مبارزه اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد.

«این جهان بینی بر این اصل مبتنی بود که تمامی مسائل را باید از دیدگاه مبارزهٔ طبقاتی بررسی کرد. چون نمایندگان دنیای صنعت و تجارت در غرب از نظر کارگران استثمارگر هستند، لذا نباید با آنها رابطه داشت، مگر در موارد بسیار اضطراری در نتیجه، ما نمی‌توانستیم روابط اقتصادی با خارج را به‌صورت یک عنصر طبیعی توسعهٔ اقتصادی، عاملی برای تسریع رشد، کارایی و کیفیّت ببینیم.» [ص ۲۱۳]

پرسترویکا موجد طرز تفکر سیاسی جدیدی است که گسترهٔ آن روابط اقتصادی

خارجی را نیز در بر می‌گیرد.

«تفکر سیاسی جدید دیدگاههای ما را نسبت به جهان عوض کرده است. ما اکنون یگانگی و ارتباط متقابل را بهتر درک می‌کنیم. ما پی برده‌ایم که مسائل جهانی را نباید در چارچوب مبارزهٔ طبقاتی طرح نمود، بلکه راه‌حل چنین مسائلی را باید با در نظر گرفتن منافع جامعهٔ بشری در کلیت آن جستجو کرد... این طرز تفکر سیاسی جدید موجب شده که ما خود را به عنوان یک قسمت جدانشدنی از جامعهٔ جهانی بدانیم و اقتصاد خود را یکی از عناصر تشکیل دهندهٔ اقتصاد جهانی تلقی کنیم.» [ص ۲۱۴]

برای تحقق این اندیشهٔ اقتصادی جدید است که تحولات وسیعی در اقتصاد خارجی شوروی پدید آمده و رو به گسترش است. انحصار وزارت تجارت خارجی لغو شده است. در ابتدای کار اغلب وزارتخانه‌ها وارادت و نیز حدود ۱۰۰ واحد تولیدی و تجاری حق دسترسی مستقیم به بازار خارجی را پیدا کرده‌اند. به دنبال این سیاست، از اول آوریل ۱۹۸۹ تمامی بنگاههای تولیدی، تعاونی‌ها و سازمانهایی که کالاها و خدماتشان در بازار جهانی قابل رقابت است، می‌توانند مستقیماً به عملیات واردات و صادرات بپردازند. از این به بعد بنگاههای تولیدی باید رأساً هزینه‌های ارزی خود را با فروش کالاها و خدمات به خارج تأمین کنند. اگر در سابق تقریباً تمامی ارزهای کسب‌شده‌از آنها گرفته می‌شد، از این به بعد آنها می‌توانند قسمت مهمی از درآمدهای ارزی خود را در اختیار داشته باشند.

یکی از مهمترین وظایف پرسترویکا عبارت است از بهبود بخشیدن بنیادی کیفیت محصولات، به‌طوری که بتوانند در بازار جهانی رقابت کنند. چنین کاری مستلزم دست یافتن به سطح تکنیکی متناسب با کشورهای صنعتی پیشرفته است، و این ممکن نیست، مگر با همکاری فعال با بنگاههای خارجی، که در زمینهٔ علمی و فنی می‌توانند به ارتقای سطح فنی تولید کمک کنند. [ص ۲۱۶]

استراتژی فعلی در زمینهٔ روابط اقتصادی خارجی

ضرورت گسترش روابط اقتصادی با خارج به حدی است که به تحرک وسیعی در این زمینه نیاز است. رشد تجارت خارجی باید بیش از رشد تولید داخلی باشد. از ۱۹۸۶ تا سال ۲۰۰۰، یعنی در مدت ۱۵ سال، باید حجم کل تولید داخلی ناخالص شوروی دوبرابر شود، در حالی که برای حجم تجارت خارجی افزایش ۲/۲ تا ۲/۴ برابر در نظر گرفته شده است. حتی صادرات باید رشدی بیش از این داشته باشد: حجم صادرات باید ۲/۵ تا ۲/۷ برابر شود تا وسیله‌ای برای باز پرداخت وام خارجی فراهم آید. سهم شوروی در تجارت جهانی از ۴درصد فعلی به حدود ۶درصد در سال ۲۰۰۰ خواهد رسید. به موازات صادرات، واردات نیز نقش مهمی در اقتصاد شوروی بازی خواهد کرد و اقتصاد ملی به نحو بهتری در تجارت جهانی ادغام خواهد شد. [ص ۲۱۶]

با از بین رفتن انحصار وزارت تجارت خارجی و غیر متمرکز شدن روابط اقتصادی و تجاری با خارج، نقش اتاق بازرگانی و صنعت، که در واقع نمایندهٔ محافل تجاری و صنعتی شوروی

است، گسترش فوق‌العاده‌ای یافته است. به موازات اتاق بازرگانی و صنعت، انجمنهای همکاری با کشورهای خارجی و نیز شورای مدیران بنگاههای مختلط یعنی شرکتهایی با مشارکت سرمایهٔ خارجی، به‌وجود آمده است. اتاق بازرگانی و صنعت با افزایش یافتن اقتداراتش می‌تواند حتی طرحهایی برای لوایح قانونی پیشنهاد کند.

از نظر اقتصاد دان شوروی استراتژی جدید اقتصاد خارجی با طرز تفکر جدید اقتصادی حاکم بر شوروی، پرسترویکا، هماهنگی دارد. در گذشته تجارت خارجی به‌عنوان وسیله‌ای برای پر کردن خلأهای اقتصاد ملی تلقی می‌شد. به عبارت دیگر، روابط با خارج اهمیت درجه دوم داشت و تنها برای برطرف کردن کمبودهای اقتصاد داخلی مورد توجه قرار می‌گرفت. اما اکنون باید با دید دیگری به مسئله نگریست.

«ما باید به روابط اقتصادی با خارج به‌عنوان یک عامل مستقل و مهم، که موجب بالا بردن بازدهی تولید می‌شود، و اهرمی برای توسعهٔ اجتماعی خود بنگریم. رفتار سابق [ما] این روابط را به سطح مبادلهٔ سادهٔ کالاها پایین می‌آورد. اشکال تولیدی همکاری اقتصادی توسعهٔ بسیار اندکی می‌یافتند. در حالی که، مدلهای جدید مبادله مبتنی بر انتقال تکنولوژی و انتقال روح رقابت است. تأثیر این عوامل بر توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور روزافزون خواهد بود.» [ص ۲۲۰]

اهمیت روابط اقتصادی با خارج تنها محدود به این جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه نقش مهمی در روابط سیاسی بین‌المللی دارد.

«این روابط همکاری بین ملتها را تقویت کرده، به تفاهم متقابل کمک می‌کند. طریق حل مسائل سیاسی و غیره را ترسیم می‌کند و موجب پیدایش یک محیط اعتماد، امنیت و صلح می‌شود. بیهوده نیست که می‌گویند تجارت وسیله‌ای در خدمت صلح است. پیوندهای تجاری موجب ثروتمند شدن متقابل ملتها می‌شود...» [ص ۲۲۱]

دیدگاههای آگانبگیان، در این سطرها، دقیقاً بازگشت به اندیشه‌های اساسی فیلسوفان سیاسی آزادیخواه (لیبرال)، نظیر جان لاک، و اندیشمندان اقتصاد سیاسی، مانند آدام اسمیت، است. تضاد این اندیشه‌ها با ایدئولوژی مارکسیستی، که تجارت را وسیلهٔ استثمار و منافع اقتصادی را علت جنگها می‌داند، به حدی است که ما نیازی به تأکید نمی‌بینیم. آنچه که جالب توجه است، کوشش نظریه‌پرداز شوروی در انسجام بخشیدن به اندیشه‌های پرسترویکاست. او می‌خواهد نشان دهد که پرسترویکا تنها تدابیر مجزای اقتصادی یا سیاسی نیست، بلکه یک اصلاح کلی (یا انقلاب بقول خود وی) و دارای انسجام درونی است. اما آگانبگیان هرچه که در این طریق پیش می‌رود، استدلالهای وی بیش از پیش به فلسفهٔ سیاسی آزادیخواه (لیبرال) و اقتصاد سیاسی کلاسیک نزدیک می‌شود. از نظر وی باید تمامی سدها و تبعیضهای گوناگون، که مانع گسترش روابط اقتصادی بین ملل می‌گردد، از میان برداشته شود. او معتقد است که سیستم بین‌المللی

امنیت اقتصادیی باید برپا شود که بتواند حقوق و منافع قانونی طرفهای تجاری را تضمین کند.

«به‌طور مشخص اصول حاکم بر این سیستم را می‌توان چنین توصیف کرد: هیچ دولتی نباید به اقتصـاد ملی دیگران صدمه بزند، اختلافات اقتصادی باید بدون توسل به زور حل شوند، هیچ‌گاه نباید کشوری متوسل به محاصرهٔ اقتصادی یا سایر تدابیر تنبیهی اقتصادی گردد، هیچ‌گاه نباید روابط اقتصادی بین‌المللی به صورت وسیله‌ای برای فشار سیاسی و دخالت در امور داخلی و خارجی کشور دیگری بکار رود.» [ص۲۲۲]

محتوی این سخنان تماماً شبیه (یا بر گرفته از) اصول اقتصاد آزادیخواه است، یعنی جدا کردن رابطهٔ اقتصادی از سیاست عملی و در نهایت به خدمت گرفتن آن به‌عنوان وسیلهٔ صلح و بهبود روابط بین ملل. به روابط اقتصادی بین کشورها دیگر به صورت روابط استثماری نگریسته نمی‌شود و منطق مبادله و بازار بر دیدگاه طبقاتی می‌چربد:

«ما خواهان آن نیستیم که کشور ما از امتیازات یکجانبه سود برد؛ ما درک می‌کنیم که تنها با درنظرگرفتن منافع متقابل همهٔ طرفهاست که می‌توان به روابط اقتصادی پایدار و بارور دست یافت.»[ص۲۲۳].

اقتصاددان شوروی معتقد است که کشورش برای اینکه به نحو بهتری با تقسیم بین‌المللی کار پیوند بخورد، باید تغییرات محسوسی در ساختار تجارت خارجی خود انجام بدهد. مواد اولیه و انرژی‌زا نزدیک به ۶۰درصد صادرات شوروی در ۱۹۸۷ را تشکیل می‌داد. در حالی که، سهم ماشین‌آلات و تجهیزات صنعتی ۱۵/۵ درصد، محصولات شیمیایی ۳/۴درصد و کالاهای مصرفی ۲/۶ درصد بود. اگر اینها را با ارقام مشابه در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مقایسه کنیم، می‌بینیم که ساختار اقتصاد شوروی در آن زمان بیش از امروز با ساختار اقتصادی یک کشور توسعه یافته تطبیق می‌کرد: در آن زمان، ماشین آلات و تجهیزات صنعتی بیش از ۲۰درصد صادرات را به خود اختصاص می‌دادند و حجم آنها به‌طور محسوسی بیش از صادرات مواد سوختی (انرژی‌زا) و انرژی الکتریکی بود؛ در حالی که اکنون این مواد ۳برابر صادرات ماشین آلات و تجهیزات است. با توجه به وسعت خاک شوروی و غنی‌بودن آن در ذخایر معدنی، می‌توان گفت که این کشور در آینده نیز صادر کنندهٔ مهـم مواد اولیه باقی خواهد ماند. اما در کنار این صادرات باید سهم محصولات صنعتی نیز افزایش یابد.

«شوروی بیش از پیش تمام همّ خود را صرف صادرات محصولات صنعتی کامل‌شده، بخصوص ماشین‌آلات و تجهیزات، محصولات شیمیایی و نیز خدمات گوناگون خواهدکرد.» [ص۲۲۶]

مبادلهٔ پایاپای و متوازن که امروزه قسمت مهمی از معاملات خارجی شوروی را تشکیل می‌دهد، در آینده جای خود را به تجارت متنوع‌تری خواهد داد و معاملات با ارزهای تبدیل‌پذیر انجام خواهد شد.

شرکتهای با سرمایهٔ مختلط

ایجاد شرکتهایی با سرمایهٔ مختلط (سرمایه خارجی و داخلی) یکی از جنبه‌های اساسی جهت‌گیری جدید فعالیتهای اقتصادی شوروی با خارج است. شرکتهای مختلط پدیدهٔ جدیدی در شوروی نیست. در سالهای ۱۹۲۰، مطابق «سیاست جدید اقتصادی» لنین حضور شرکتها و سرمایه‌های خارجی در کشور جنگزدهٔ شوروی مورد تشویق قرار گرفت. اما بعدها به دلایل ایدئولوژیک جلوی این کار گرفته شد. امروز پرسترویکا مشوق پر حرارت شرکتهای مختلط است. از ۱۹۸۵ که سیاست جدید اقتصادی به کار گرفته شد، حضور سرمایه‌های خارجی و شرکتهای مختلط با جدیت مورد حمایت قرار گرفته است.

«در اول ژانویهٔ ۱۹۸۹، ۱۹۱ شرکت با سرمایهٔ مختلط ثبت شده وجود داشت، طرح ۴۰۰ شرکت دیگر نیز در دست مطالعه بود.» [ص ۲۳۹]

شرایط لازم برای ایجاد این شرکتهای مختلط در شوروی چیست؟ آگانبگیان در پاسخ این سؤال می‌نویسد:

«دولت شوروی حفاظت از اموال طرفهای خارجی و نیز حق انتقال منافع به‌صورت ارزی به کشورهای متبوع را تضمین می‌کند. این منافع متناسب با سرمایه‌گذاری انجام شده خواهد بود. بنگاههای خارجیی که در ایجاد شرکتهای مختلط مشارکت می‌کنند، حق شرکت مستقیم در مدیریت آنها را دارند. شرکت مختلط در زمینهٔ فعالیتهای ساختمانی حق تقدم دارد و از محدودیتهای ناشی از هدفهای برنامه‌ریزی شده و دستوری دولت معاف است و می‌تواند آزادانه به عملیات واردات و صادرات بپردازد.» [ص ۲۴۰]

اما ببینیم به دنبال چه هدفهایی مشارکت سرمایه‌های خارجی را تشویق می‌کنند؟ اولین هدف، توسعهٔ روابط اقتصادی خارجی و همکاری بین‌المللی است. بدین ترتیب، تکنولوژی پیشرفته و نیز تجارب طرفهای خارجی در زمینهٔ مدیریت در اختیار شوروی قرار می‌گیرد. چون معمولاً شرکتهای مختلط قسمتی از تولیدات خود را صادر می‌کنند، لذا امکانات توسعهٔ صادرات فراهم می‌شود. امکانات مالی مهمی برای تخصیص به توسعهٔ تولید داخلی ایجاد می‌شود. خلاصهٔ کلام، چنین تدابیری برای هر دو طرف خارجی و داخلی سودآور است.

مشکلات موجود بر سر راه گسترش شرکتهای مختلط، فقدان تجربهٔ کافی در این زمینه، و مهمتر از آن، خلأ حقوقی و قانونگذاری مهمی است که وجود دارد. آگانبگیان اعتراف می‌کند که سیستم حکومتی شوروی طوری بوده که مردم، به‌طور عام و کارمندان دولتی که متنها و قراردادها را تنظیم می‌کنند، به‌طور خاص، اهمیت لازم را برای حقوق و قانون قائل نیستند.

«در زمان استالین قوانین بیشتر خصلت تبلیغی داشتند و به زننده‌ترین شکلی زیر پا گذاشته می‌شدند. بی‌توجهی و اهانت به حق و قانون بشدت در اذهان افراد نقش بسته است. بدترین مورد در این خصوص کارمندان هستند که تصور می‌کنند که کلام آنها قدرت قانون را

دارد، و لذا توجه چندانی به فرمولها [حقوقی و قانونی] نمی‌کنند.» [ص ۲۴۷]

از همین روست که یکی از هدفهای بنیادی و اولیهٔ پرسترویکا ایجاد «حکومت قانون» است. در این راستا تقویت حس احترام به قانون و اهمیت دادن به کار حقوقدانان در دستور کار قرار دارد. وجود اشکالات متعدد و ابهام فراوان در قوانین مربوط به شرکتهای مختلط ناشی از این است که در تنظیم این قوانین از دانش و تجربه حقوقدانان مجرب کمتر استفاده شده و کار بیشتر توسط کارمندان عالی‌رتبه انجام پذیرفته است.

مسئلهٔ تبدیل‌پذیری روبل

اگر پول ملی به‌طور آزادانه و قانونی قابل تبدیل به ارزهای خارجی باشد، آن را پول قابل تبدیل* می‌گویند. در این صورت نرخ برابری ارز شناور است، یعنی توسط مکانیسم بازار (روابط متقابل عرضه و تقاضا) تعیین می‌شود. اما اگر نرخ برابری پول ملی به ارزهای خارجی توسط دولت معین شود، در این صورت به آن غیر قابل تبدیل می‌گویند؛ چون عملاً پول ملی به نرخ رسمی دولتی قابل تبدیل به ارزهای خارجی نیست. در سیستم شناور و تبدیل‌پذیر، نرخ برابری پول ملی به ارز معمولاً نشانهٔ قدرت اقتصادی و مالی یک کشور است. در حالی که، در سیستم دولتی و تبدیل‌ناپذیر، نرخ برابری ممکن است هیچ رابطهٔ معقولی با وضعیت اقتصادی و مالی کشور نداشته باشد. تحقق هدفهای پرسترویکا در زمینهٔ روابط اقتصادی خارجی، بدون «روبل تبدیل‌پذیر» امکان ندارد. اقتصاددان شوروی می‌نویسد:

«... عملی کردن روشهای جدید مدیریت مستلزم این است که روبل تبدیل به پول به معنی واقعی کلمه بشود؛ چرا که مدیریت مبتنی بر اقتصاد، مدیریتی است که به کمک پول و توسط سیستم مالی، بانکها و بازار عمل می‌کند.» [ص ۲۵۴ــ۲۵۳]

تعدد نرخهای برابری روبل و غیرواقعی بودن ارزش رسمی آن، مشکلات فوق‌العادهٔ مهمی را برای اقتصاد شوروی موجب شده که رفع آنها تنها با دست یافتن به ارزش واقعی آن از طریق عملکردهای صرفاً اقتصادی امکان‌پذیر است. تبدیل‌پذیر شدن «روبل» موجب تسهیل روابط اقتصادی با خارج و تخصیص اقتصادی و مطلوب منابع می‌گردد. اما تبدیل‌پذیر کردن روبل مستلزم فراهم آوردن شرایطی است که اولین آنها اصلاح در سیستم قیمتهاست. وجود قیمتهای متعدد رسمی، تعاونی و بازار آزاد یکی از معضلات بزرگ اقتصاد شوروی است. قیمتها اغلب به‌طور اداری توسط برنامه‌ریزان یا مقامات دولتی معین می‌شوند، لذا مبین واقعیات اقتصادی در مورد کمبود نسبی منابع نیستند. اصلاح سیستم قیمت‌گذاری در جهت سپردن وظیفهٔ تعیین قیمتها توسط بازار یکی از شرایط اولیه مدیریت اقتصادی جامعه و نیز حرکت به سوی تبدیل‌پذیری روبل است.

«با برقراری سیاست جدید تعیین قیمتها، ما سیستم جهانی تعرفه‌های گمرکی را اتخاذ

خواهیم کرد و با این کار تفاوتهایی را که در عملکرد قیمتها بین کشور ما و سایر کشورها وجود دارد، از بین خواهیم برد.» [ص ۲۶۳]

از دیگر شرایط تبدیل‌پذیری روبل، اصلاح سیستم روابط اقتصادی خارجی است.

«ما باید به بهترین وجهی خود را در تقسیم بین‌المللی کار ادغام کنیم و نقش کشور را در تجارت بین‌المللی گسترش دهیم.» [همانجا]

علاوه بر اینها، تبدیل‌پذیری روبل ایجاب می‌کند که مشارکت فعالی در بازار مالی بین‌المللی صورت گیرد.

«تا به امروز ما تنها به بستن قراردادهای وام اکتفا می‌کردیم. در آینده نقش شوروی در بازار مالی باید تغییر یابد. بانکهای ما باید اعتبار ساز باشند.» [همانجا]

از دیگر تدابیری که تبدیل‌پذیری روبل را تسهیل می‌کند، ایجاد شرکتهای با سرمایهٔ مختلط در خاک شوروی و نیز مشارکت سرمایه‌های شوروی در دیگر کشورهاست. بالاخره، شرط مهم دیگری که برای تبدیل‌پذیری روبل لازم است، پیوستن شوروی به سازمانهای بین‌المللی اقتصادی، تجاری، پولی و مالی است. شوروی فعالیتهای وسیعی را در این جهت آغاز کرده است. درخواست پیوستن شوروی به «گات»*، در ۱۹۸۶، با مخالفت آمریکایی‌ها روبه‌رو شد، اما شوروی‌ها همچنان در این مورد پافشاری می‌کنند. بستن قراردادهای همکاری اقتصادی با بازار مشترک در زمینه‌های مختلف از دیگر جلوه‌های این سیاست جدید است.

اهمیت تبدیل‌پذیری روبل به قدری است که آگانبگیان به نقل از کُنت ویت**، یکی از سیاستمداران برجستهٔ روسیهٔ قبل از انقلاب، می‌نویسد:

«پرستیژ یک کشور با تعداد سربازان و یا قدرت آتش توپخانه‌هایش سنجیده نمی‌شود، معیار چنین سنجشی ثبات پول ملی است.» [ص ۲۷۱]

موسی غنی‌نژاد

* GATT
** Witt

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

□ بتازگی منتشر کرده‌است:

کتابشناسی موضوعی خلیج فارس
تدوین بیژن اسدی

چپ ناسیونالیستی عرب
نوشتهٔ طارق اسماعیل   ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

نظام بین‌المللی و مسئلهٔ صحرای غربی
نوشتهٔ محمود سریع‌القلم

روابط بین‌الملل در جهان متغیر
نوشتهٔ ژوزف فرانکل   ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

نقش ارتش آزادی بخش خلق در نظام سیاسی چین
نوشتهٔ مریم دفتری   (چاپ دوم)

سرمایه‌های خارجی، آزادی اقتصادی، تجربهٔ الجزایر
نوشتهٔ احمد عکاش   ترجمهٔ مسعود محمدی (چاپ دوم)

استراتژی اقدام
نوشتهٔ آندره بوفر   ترجمهٔ مسعود محمدی   (چاپ دوم)

□ بزودی منتشر خواهد کرد:

جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا
نوشتهٔ آلاسدیر درایسدل و جرالد. اچ بلک   ترجمهٔ درّهٔ میرحیدر (مهاجرانی)

گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی (جلد ۱و۲)

واحد نشر اسناد

معاهدات دو جانبهٔ ایران با سایر دول (جلد ۱و۲)

واحد نشر اسناد

استراتژی بزرگ

نوشتهٔ جان ام. کالینز ترجمهٔ کورش بایندر

The Iranian Journal of International Affairs **(Vol. II, No.2)**

متقاضی محترم! برای اشتراک «مجلهٔ سیاست خارجی» (سال چهارم)، مبلغ دو هزار و پانصد ریال حق اشتراک یکساله را با خرید یک برگ چک بانکی از هر یک از شعب بانکها در وجه حساب جاری ۹۰۰۷۳ بانک ملّی شعبهٔ نیاوران (واحد ۹۳۶) به نام دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی بپردازید و چک مذکور را به انضمام برگ اشتراک تکمیل شده به واحد فروش انتشارات این دفتر ارسال فرمایید. این واحد پس از دریافت چک بانکی و برگ اشتراک، نسبت به ارسال مجله از شمارهٔ موجود اقدام خواهد کرد و در مورد ارسال شماره‌های پیشین مجله تعهدی نخواهد داشت.

تهران– خیابان شهید باهنر– خیابان شهید آقایی
دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (واحد فروش انتشارات)
تلفن: ۴۵۷۱۰۱۷
صندوق پستی: تهران ۱۷۹۳– ۱۹۳۹۵

شماره: ....
تاریخ: ....

برگ اشتراک «مجلهٔ سیاست خارجی»

(٤ شماره)

نام: .... نام خانوادگی: ....
نام پدر: .... شمارهٔ شناسنامه: .... محل صدور
شناسنامه: .... تاریخ تولد: .... شغل: ....
نشانی کامل: ....
.... کُد پستی: ....
شمارهٔ تلفن: .... شمارهٔ صندوق پستی: ....

امضا: ....

تذکر: چک بانکی و برگ اشتراک را مستقیماً به واحد فروش انتشارات دفترمطالعات سیاسی و بین‌المللی ارسال فرمایید. مشترکین سالهای گذشته می‌توانند برای تمدید مدت اشتراک مجله، تنها شمارهٔ اشتراک خود را اعلام دارند و نیازی به تکمیل و ارسال دوبارهٔ برگ فوق نیست.

Perspectives. London: Frances Printer, 1986. PP. 184.

McIntosh, Malcolm. *Japan Re-armed*. London: Fornces, Printer, 1986. PP. 169.

Steinbruner, John D., ed. *Restructuring American Foreign Policy*. Washington D.C.: The Brookings Isntituion, 1989. PP. 260.

Alexeyev, Sergei. *Socialism and Law, Law in Society. Moscow:* Progress Publishers, 1990. PP.259.

Laqueur, Walter. *The Long Road to Freedom, Russia and Glasnost.* New York: Charles Scribner's Sons, 1989. PP.325.

Abel. Aganbeguian. *Soulever les Montagnes Pour Une Révolution de l' économie Sovietique*. ed. Robert Laffont Paris, 1990.

The impact of «communications» on culture, education, politics, society, economy and development is dealt with. Its role in world politics is also looked upon. Finally, certain issues concerning communications research are discussed.

-Report and Book Reviews

-Report of the Second Seminar on the United Europe of 1992: Unification of Germany

-Introduction of the Middle East Institute

-Review and Introduction of 15 Books:

Center for the Persian Gulf Studies- IPIS, *Selected Documents on the Persian Gulf.* Tehran: IPIS, 1368. PP.584.

Ali-Asghar Kazemi, *Legal Aspects of Iran's Sovereignty in the Persian Gulf.* Tehran: IPIS, 1368. PP.249.

Amin, S.H., *Marine Pollution in International and Middle Eastern. Law.* Glasgow: Royston Limited, 1986. PP.138.

Schofield, Richard, ed. *The Iran-Iraq Border, 1840-1958.* Oxford: Archive Editioins, 1989. 11Volumes.

Documents Center-IPIS, *Selected Ducuments on Iran-Iraq Border.* Tehran: IPIS, 1368. PP.268.

Kovalenko, I.I, and R. A Tuzmukhamed, eds. *The Non Aligned Movement.* Moscow: Progress Publishers, 1988. PP.279.

Michell, J.M. *International Cultural Relations.* London: Allen & Unwin, 1986. PP.253.

Vincent. R.J. ed. *Foreign Policy and Human Rights.* London: The Royal Institute of International Affairs, 1986. PP.283.

Bryant, Ralph C., ed. *Marcroeconomic Policies in an Interdependent World.* London: Center for Economic Policy Research, 1989.

Mikdashi, Zuhayr, *Transnational Oil: Issues, Policies and*

-Enwrapped in the Flag: American Lawyers and the War in the Persian Gulf

The reflagging of Kuwaiti vessels in the Persian Gulf on July 18,1987, permitted the U.S.government to categorize these ships as American, so as to entitle them under U.S. law to protection by U.S. naval warships. Immediately, an intense debate erupted among international lawyers in the United States concerning the legality of the U.S.action. Although much divided in opinion, a significant number of lawyers believed that the reflagging and other actions of the U.S. government could not be justfied under international law. In this article, the author discusses the view points of the proponents and opponents of the U.S.action. He contends that a country may permit a ship to fly its flag, only when a «genuine link» exists between the ship and the country in question. He concludes that the «genuine link» between the U.S. government and the Kuwaiti vessels is absent and that the U.S. has put its state policy above international law.

-Iraqi Territorial Claims on Kuwait

The invasion of Kuwait on August 1,1990 and its annexation are among the last steps wich Iraq has taken in order to materialize its longstanding claims on Kuwait. These claims can be traced back to the period when Iraq was under the custody of the League of Nations, hence quasi-independent. This article looks into the historical background of the Iraqi claims on Kuwait and evaluates the underpinnings of the Iraqi attack against Kuwait.

-Communications: Role in the Contemporary World

The significance of «communications» in social sciences (political science, sociology, anthropology, economics and development, psychology, cybernetics,...) cannot be overstated. A scientific approach to this topic within the framework of a theory is a fairly novel endeavor, which has been recently attempted by a number of theorists.

This article expound upon the topic of «communications», while dealing with its different aspects, role and significance.

Eastern Europe, but has also placed the world at a critical historical turning point.

The most obvious manifestations of Perestroika both inside and outside the Soviet Union are as follow: greater respect for human rights, individual freedom, tendency towards pluralism in the hitherto totalitarian countries and freedom of expression.

In this article the author argues that should Perestroika succeed, not with standing the improvement of the Soviet economy, this country will be potentialy a greater threat to her neighbors than the past.

The author deems the prospects of the future of Irano-Soviet relations promising. Several factors contribute to this preception:

-The position of the Soviet Central Asian republics;

-The Soviet withdrawal from Afghanistan;

-The Soviet willingness for the enhancement of trade relations with Iran.

In case Perestroika fails, however, the conservative communists are likely to ascend to power. Their harsh treatment of the Soviet Central Asian Republics can indeed damage Irano- Soviet ties.

This article also discusses the impacts of Perestroika on a host of other countries such as China, Japan, US,UK, France, India, Turkey, Pakistan and a few Arab states. The author holds that, many of these countries' strategic standing will change as such they will have to recast their alliance systems.

-The Concept of «Reprisals» in the Law of War

«Reprisals» is a sanction devised in international law to secure the payment of indemnities by the «aggressor» to the «defendant». This article offers a definition of «reprisals» specifically during periods of wars. In this context the difference between «reprisals», «war» and «mutual bargaining» is discussed. Various forms of reprisals and the evolution of this concept are also looked upon. The author concludes that reprisals is only permissible when international treaties are abrogated and has to be protected by credible and collective sanctions.

Christianity, Animism) and maintain that they have selected a Laic regime in order to adopt a neutral and indiscriminate stance towards followers of different religions, and the people of the country are free to choose their religions.

In view of the Muslim majority in Nigeria (70%) and their insistence on the establishment of an Islamic government, such an argument would be invalid from the standpoint of international law.

Since the Nigerian independence, Muslims have undertaken extensive activities to establish an Islamic order in that country. Nonetheless due to a host of reasons, such as the colonial legacy, the intrusions of Christian and Animist minorities, and the reluctance of Muslims to engage in religious and tribal conflicts, the Muslims' dream is far from realization.

This article aims at depicting the Nigerian Muslims community's efforts in establishing an Islamic order in their country.

-A Comparative Analysis: Future Developments in Cuba

Recent developments in the international scene will undoubtedly herald a new international order. At this juncture, it would be rush to forecast future events. An accurate evaluation of developments in Nicaragua or of the future prospects in Cuba deems impossible. Nonetheless recent developments and their impacts can be both linked and analyzed.

The future of Cuba will obviously mold according to a number of domestic and external parameters (economic, political, military, geopolitical,...). As such an overall perspective on and evaluation of these parameters and their role are useful. This article attempts to look into the external and internal parameters that will mold the future of Cuba. It then attempts to single out and analyze the role of key parameters.

-The Impacts of Perestroika on the Strategic Aspects of International Relations

The devision and implementation of Gorbachev's Perestroika since 1985 has not only revolutionized the Soviet Union and

Abstracts

-Understanding the International System: A Fundamental Prerequisite for Effective Foreign Policy Implementation

In this article which will be published in 2 parts, the author presents a scientific basis for delineating a strategy and effective implementation of Iranian Foreign Policy. In doing so, this article puts forth 14 variables which need to be studied carefully andthoroughly.The second most important variable to be scrutinized is the international system.

In order to better understand the foundatoins of the contemporary international system from the point of view of Iranian foreign policy, this article will focus on three sets of patterns: political, political economy and patterns in the Middle Eastern region.

In this first part, political patterns at the international level will be discussed.

-Muslims' Rejection of Nigeria's Laic Regime

In this article the author attempts to look into the issue of Muslims in Nigeria. Since the inception of Nigeria in west Africa by the British, the Muslims of this land have been subjected to repression. The existance of a Laic regime attests to this fact and emerges as a symptom of colonialisation.

* * *

In confronting the Muslims' objection, the Nigerian statesmen underscore the existence of various religions (Islam,

The Institute for Political and International Studies (IPIS)

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are:
to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accurate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, specialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as «seminar reports». As the Institute regards the publication of its research findings as an important part of its activities, its research results are published in the form of books, articles, and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Institute for Political and International Studies.
P.O.Box No. 19395-1793,
Tehran, Iran.

• Report and Book Review

Contents